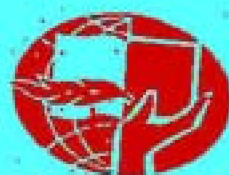


انتشارات دنیا

انگلیسیان در ایران

دنیس رایت

ترجمه غلامحسین صدری افشار

انگلیسیان در ایران

تصویر روی جلد احتمالاً سه تن از فرستادگان دولت انگلیس (مالکولم، جونز، اوزلی) را به‌دربار ایران نشان می‌دهد، که یکی از نقاشان آن زمان بر یك نقش دیواری عظیم در کاخ نگارستان ترسیم کرده بود.



انتشارات دنیا

نام کتاب: انگلیسیان در ایران

نوشتهٔ: دنیس رایت

مترجم: غلام‌حسین صدری‌افشار

ناشر: انتشارات دنیا، تهران، روبروی دانشگاه

تیراژ: دو هزار نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۵۷ خورشیدی

یادداشت مترجم

عنوان اصلی این کتاب
The English Amongst the Persians During the Qajar Period 1787-1921 است که در سال ۱۹۷۷ توسط .William Heinemann Ltd در لندن انتشار یافته.

مؤلف کتاب، یعنی سر دنیس رایت Sir Danis Wright سیاست پیشهٔ انگلیسی است که در سال ۱۹۱۱ زاده شده، و بعد از جنگ در رومانی، یوگوسلاوی، ترکیه و ایران مشاغل سیاسی مختلفی را عهده‌دار گردیده است. او در سال ۱۹۵۳ کاردار سفارت انگلیس در تهران، و در سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ وزیر مختار این کشور بود و بدین ترتیب مدت دوازده سال در ایران گذراند. پس از آن هم عضو مؤسسهٔ مطالعات ایرانی بریتانیا بوده است.

دربارهٔ روابط ایران و انگلیس تاکنون چندین کتاب به‌زبان فارسی نوشته شده است، از قبیل کتاب بسیار معروف و مفصل محمود محمود به‌نام **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم** (۸ جلد) و **مقدمه بر تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم** ر.ن. صبحدم (رحیم نامور)، و **تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران** ابوالقاسم طاهری، **دست پنهان سیاست انگلیس در ایران** خان ملك ساسانی، و **حقوق بگیران انگلیس** اسمعیل رائین، در آن کتابها جنبه‌هایی از حقایق روابط میان دو کشور منعکس شده، و در این کتاب جنبه‌های دیگری از آن. به‌هر حال، این شاید نخستین کتابی است که ماهیت این روابط را از زبان یك انگلیسی برای ما باز می‌گوید، و ما بدون این که همهٔ حرفهای او را بپذیریم، باید از آنها آگاه شویم و درست و نادرستش را مورد رسیدگی و پژوهش قرار دهیم.

آنان که با کتاب سروکار دارند نیك می‌دانند که مترجم این کتاب با رشتهٔ دیگری از تاریخ، یعنی تاریخ دانش و فرهنگ، سروکار داردو کمتر در بند تاریخ سیاسی بوده است. اما وقتی یك سال پیش این کتاب به‌دستم افتاد نتوانستم هممیهنان را در لذت خواندنش با خود شریك نسازم و خود را ناگزیر به‌ترجمه‌اش یافتم. البته خوشتر داشتم که یادداشتهای زیادی بر آن بیفزایم، ولی این کار به‌سبب حوادث بسیار ممکن نشد.

بخشهایی از این کتاب را آقای ذبیح‌اللـه منصوری پیش از این ترجمه و در مطبوعات منتشر کرده‌اند. من در ترجمه چیزی را حذف نکرده‌ام، مگر کتاب‌شناسی آخر و مقدمهٔ آن را، چون فایده‌ای از آن متصور نبود.

اسفندماه ۱۳۵۷

غلامحسین صدری‌افشار

فهرست

۱

منافع بریتانیا در ایران

تا اوایل سدهٔ نوزدهم منافع بریتانیا در ایران چندان چشمگیر نبود تا استقرار یك هیئت سیاسی دایمی در آنجا موجه به‌نظر آید. بطور کلی در آن هنگام ایران کشوری دورافتاده، افسانه‌ای، دور از دسترس، دارای برخی فواید تجاری و با اهمیت سیاسی ناچیز تلقی می‌شد.

دربارهٔ وسعت ایران، مناظر متفاوت و آب و هوای آن اطلاعات کمی در دست بود. از جنوب و باختر در پس کوههای زاگرس و از شمال در پشت کوههای البرز پنهان بود؛ در خاور کویر و تپه‌های لخت تا ریگزارهای افغانستان و بلوچستان امتداد داشت. جهانگردی که از راه روسیه و دریای خزر به‌ایران می‌آمد تحت تأثیر جنگلها و بیشه‌های انبوهی قرار می‌گرفت که‌تپه‌های کرانه خزر را پوشانده بود. حال آنکه اگر نخست در یکی از بندرهای خلیج فارس پیاده می‌شد، خشکی و گرمی‌طاقت‌فرسای دشتهای نخل خیز ساحل توجهش راجلب‌می‌کرد. تنها پس‌از برآمدن از گذرگاههای سخت کوهستانی به سوی فلات مرکزی، خود را در دل ایران می‌یافت. در اینجا توده‌های عظیم نمك و بیابان ریگزاررا می‌دید که بر لبه‌های آن شهرکها و روستاهای واحه‌مانندی با خانه‌های خشت و گلی و بامهای مسطح قرار داشت، و سبزی درختان سپیدار، گردو و چنار با آن ناهماهنگی فاحشی پدید می‌آورد. آب، این مشکل همیشگی، از قناتها تامین می‌شد. این قناتها همچون رشته‌هایی از راهروهای زیرزمینی لانه‌های مورچگان غول پیکری بودند، و از پای تپه‌ها تا دل کویر کشیده می‌شدند. در تابستان همه جا گرم بود، ولی فلات هوایی خشك و شبهایی سرد داشت؛ و در زمستان برف گردنه‌ها را می‌بست. به‌نظر می‌رسید که آفتاب در سراسر سال در آسمانی بی‌ابر می‌درخشد و به روشنایی فلات حالتی بلورین می‌بخشد.

ارتباط میان ایران و بریتانیا در طی قرنها اتفاقی، و عبوری بود و اغلب دهها سال می‌گذشت تا هیئت سیاحی بدانجا بگذرد. نخستین مسافر انگلیسی که نامش ثبت شده جئوفری دولانگلی Geoffrey de Langley فرستادهٔ ادوارد اول در سال ۱۲۹۰ است تا

کمك ارغون‌خان مغول را در جنگ با ترکان جلب کند[۱]. اقدام مشابهی که به‌همین اندازه ناموفق بود، سیصد سال بعد به‌وسیلهٔ برادران شرلی صورت گرفت. رابرت شرلی چندین سال در دربار ایران اقامت کرد، و او را می‌توان نخستین فرد از سلسلهٔ بی‌پایان مشاورانی شمرد که ایرانیان تا به‌امروز از تخصص آنان استفاده‌های زیادی کرده‌اند. یکی دیگر از آنان که در روزگار ملکه الیزابت به‌دیدار دربار صفوی شتافت، جنکینسون Anthony Jenkinson از کمپانی مسکوی بود که در سال ۱۵۶۲ در قزوین پایتخت شاه تهماسب به‌خدمت پادشاه صفوی رسید، اما در رسیدن به‌مقصودش که امضای قرارداد بازرگانی بودتوفیقی نیافت. به‌دنبال او چهار سال بعد ارتور ادواردز A. Edwards و ریچارد واتس R. Watts به‌ایران آمدند و توانستند اجازهٔ شاه را برای تجارت‌بازرگانان‌انگلیس درایران به‌دست آورند؛ ولی نه اینان و نه هیئتهای بعدی مانند سردادمور کوتون Dodmor Cotton در۱۶۲۸ویوناس‌هنوی Hanway .J در ۱۷۴۳ نتوانستند مدت زیادی در این کشور بمانند.

نخستین اقامت انگلیسیان در ایران به‌اوایل سدهٔ هفدهم مربوط می‌شود، دراین هنگام کمپانی هند شرقی از پایگاهش در بندر سورات بر کرانهٔ باختری هند تجارت با خلیج فارس را آغاز کرد و در ماه دسامبر ۱۶۱۶ کشتی جیمز را به‌بندر جاسك در مکران فرستاد. دو سال بعد کمپانی در این بندر سوزان و کوچك یك تجارتخانه ایجاد کرد و چندی کالاهای تجاری انگلستان و هند را از این بندر از راه شیراز به‌پایتخت پر شکوه شاه عباس کبیر می‌فرستاد و در آنجا یك تجارتخانه بنیان نهاده بود.

در ۱۶۲۲ کمپانی هند شرقی تصمیم گرفت شاه‌عباس را در بیرون راندن پرتغالیان، یعنی رقیبان تجاریشان، از پایگاه مستحکمی چون جزیرهٔ هرمز در چند کیلومتری ساحل ایران یاری کند. پس از پیروزی شاه، گمبرون بندر عباس نام گرفت و به‌کمپانی اجازه داده شد تا در آنجا شعبه‌ای ایجاد کند. تا ۱۷۶۳ بندرعباس مهمترین مرکز فعالیت کمپانی هند شرقی در خلیج فارس بود، ولی از آن پس به‌خاطر اغتشاش و آشوب در ایران و جدایی بیش از پیش این بندر از سایر نقاط کشور، بندر بصره در بالای خلیج فارس جای آن را گرفت. در آن هنگام این بندر در قلمرو ترکان عثمانی بود. در این اثنا شیخ بوشهر با کمپانی موافقت نامه‌ای امضا کرد که به‌کمپانی اجازه می‌داد تجارتخانه‌ای در بوشهر داشته باشد. این تجارتخانه به‌هزینهٔ شیخ ساخته شد و او باغ و گورستانی هم در اختیار کمپانی گذاشت. کریم‌خان فرمانروای ایران هم این موافقت نامه را در طی فرمانی تأیید کرد و به‌وضع تجارت کمپانی در خلیج فارس رونق بخشید ـ هیچ حقوق گمرکی به‌کالاهایی که وارد یا صادر می‌کرد تعلق نمی‌گرفت، تنها می‌توانست پارچه‌های پشمی وارد کند و کارکنانش از مالیات‌معاف بودند و کسی حق تعرض نداشت. در ۱۷۷۸ کمپانی مرکز خود

۱. ظاهراً مؤلف اشتباه کرده است. در آن هنگام مقصود ادوارد و سایر تاجداران اروپا از فرستادن سفیران به دربار مغول جلب همکاری آنان برای مبارزه با مسلمانان مصر و شام بود، و نه ترکان. م

را از بصره به‌بوشهر منتقل کرد و از آن پس این بندر مهمترین مرکز تجاری و سیاسی بریتانیا در خلیج فارس شد.

در ابتدای کار بریتانیا در ایران نمایندهٔ سیاسی نداشت: تمام کارهای اداری که ممکن بود پیش آید به‌وسیلهٔ نمایندگان خود کمپانی حل و فصل می‌شد. این نمایندگان از طرف فرمانفرمای کل هندوستان* به‌حضور شاه و درباریانش در اصفهان، شیراز، تهران می‌رسیدند، زیرا هر یك از این شهرها بترتیب پایتخت ایران شد.

علایق‌مالی مقامات کمپانی هند شرقی در ایران کاملا تجاری بود. ولی با افزایش گرفتاریها و مسئولیتهای کشورداریشان در هند ناگزیر شدندبه‌فکرحفظ قلمرو خویش از دشمنان خارجی باشند: ایران در دروازهٔ باختری هند در چشم کسانی که در کلکته و لندن با مسایل کمپانی سر وکار داشتند، به‌صورت دشمنی نوظهور جلوه می‌کرد. افغانستان، فرانسه، روسیه هم بنوبهٔ خود نسبت به‌استیلای بریتانیا بر هند عکس‌العمل نشان دادند و از ۱۷۹۸ به‌بعد انگلستان را به‌دخالت روز افزون در ایران واداشتند. بدینسان، هرچند بریتانیا هرگز به‌امکانات بازرگانی خودبی‌اعتنا نماند، توجه عمده‌اش ـ حتی تا قرن حاضر ـ به‌حفظ استقلال و تمامیت ایران بود تا عاملی حیاتی برای دفاع از تلمرو امپراطوری بریتانیا باشد.

هرچند اقدامات افغانستان و فرانسه نسبتاً کوتاه مدت بود در روابط ایران و انگلیس عصر جدیدی را گشود. آنها بیش از ترس اولیه از روسیه موجب عقد قراردادهایی میان ایران و انگلیس، فرستادن سریع هیئت نظامی کاملی برای کمك به‌تعلیم سپاه ایران و استقرار روابط سیاسی دایمی شدند. با اینهمه در اوایل سالهای ۱۸۳۰ لندن و کلکته بطور روزافزونی نگران اقدامات در هند از ناحیهٔ سیاستهای‌توسعه طلبانهٔ روسیه بودند، و از آن پس این خطر تقریباً به‌صورتً مشغلهٔ فکری امپراطوری بریتانیا درآمد.

نخستین بار زمان شاه فرمانروای افغانستان با لشکرکشی به‌پنجاب هند را مورد تهدید قرار داد. لرد ولزلی** برای انحراف توجه او مهدی‌علی‌خان نمایندهٔ مقیم کمپانی هندشرقی در بوشهر را در ۱۷۹۸ به‌تهران فرستاد تا اختلافات میان افغانستان و ایران را تشدید کند و ایرانیان را آمادهٔ حمله به‌هرات سازد، که از شهرهای قدیم ایران و در آن هنگام در دست افغانستان بود. این واقعیت که فرستادهٔ فرمانفرمای کل از جملهٔ ایرانیان تبعهٔ انگیس بود شاید در اوایل روابط سیاسی ایران و انگلیس چندان مورد توجه قرار نگرفت ولی در

* تا خلع پادشاه هند پس از شورش سال ۱۸۵۷ دخالت کمپانی هند شرقی در امور هند روزبروز بیشتر می‌شد، و این فعالیتها را فرمانفرمای کل هندوستان که مقرش در کلکته بود اداره می‌کرد. او به‌وسیلهٔ کمپانی تعیین می‌شد. ولی از ۱۷۸۴ به‌بعد انتصاب و سیاست کار او مورد بررسی یك هیئت نظارت در لندن بود. در واقع به‌خاطر کندی ارتباطات او بیشتر راه خود ـ و کمپانی ـ را می‌رفت.

** Richard Wellesley مارکیز اول، ارل مورنینگتون (۱۷۶۰ـ۱۸۴۲) فرمانفرمای کل هندوستان (از ۱۷۷۸ تا ۱۸۰۵)؛ وزیر امور خارجه ۱۸۰۹ـ۱۲، لرد لیوتنانت ایرلند ۱۸۲۱ـ۸ و ۱۸۳۳ـ۴، برادر بزرگ دوك اول ولینگتون.

سالهای بعد دولت ایران از ایرانیانی که به‌خدمت‌انگلیس در می‌آمدندرنجیدگی روز افزونی پیدا کرد.

اینك تهدید دیگری به‌صورت بلند پروازیهای ناپلئون در شرق جلوه‌گر می‌شد: او پس از فتح مصر در ۱۷۹۸ تصرف هند را از راه ایران ممکن می‌شمرد. ازینرو فرمانفرمای هند بر آن شد به‌دنبال سفارت مهدی‌علی‌خان هیئت سیاسی بلندپایه‌تری را تحت ریاست لایقترین مأمورش سروان جان‌مالکولم Malcolm سی‌ساله روانهٔ ایران کند. مالکولم از جملهٔ هفده فرزند یك کشاورز تنك مایهٔ اسکدیل بود که در سیزده سالگی به‌وسیلهٔ کمپانی استخدام شد (ازینرو در سراسر زندگیش به‌پسر Boy ملقب شد)، فارسی یاد گرفت و قبلاً در هند شایستگی خود را نشان داد. او همراه گروه عظیمی از ملازمان رکاب در فوریهٔ سال ۱۸۰۰ از بمبئی به‌بوشهر رسید. آنان تقریباً چهار ماه در آنجا ماندند، با ایرانیان بر سر مواد موافقت نامه به‌مذاکره پرداخته و خود را آمادهٔ پیمودن قریب ۱۲۰۰ کیلومتر راه بوشهر به‌شیراز، اصفهان و تهران کردند، این راه از آن پس برای مدتی مسیر اصلی مسافران انگلیسی عازم پایتخت سلسلهٔ قاجار بود. هنگامی که سرانجام مالکولم از بوشهر به‌راه افتاد همراهانش پانصد برابر نیرومندتر بودند؛ و جز مأموران انگلیسی، شامل نزدیك یکصدتن نگهبان سوار و پیادهٔ هندی و تعداد زیادی خدمهٔ هندی و بیش از سیصدتن ملازمان و خدمهٔ ایرانی بود. از اینها گذشته هزار و دویست چاروادار صدها حیوان سواری و باری را که برای انتقال هیئت، چادرها و بارو بنه از ساحل دریا به پایتخت لازم بود، هدایت می‌کردند. پیش از آن هیچ دولت اروپایی یك چنین هیئتی به‌ایران نفرستاده بود. بزرگی و بذل و بخشش این هیئت، یعنی هدایای فراوانی که مالکولم نثار می‌کرد خاطره‌ای پایدار و از جهاتی بدفرجام در ایرانیان باقی گذاشت، چون توقعات آنان از علل گرفتاریهای مکرر نمایندگان بعدی بریتانیا بود.

به‌مالکولم تعلیم داده شده‌بود که ایران را برای حمله به‌افغانستان تشویق کند و از هرنوع اقدام برای همکاری با آن دموکراتهای شریر و فعال، یعنی فرانسویان بازدارد، و روابط تجاری با انگلستان را رونق بخشد. در ژانویه ۱۸۰۱ او توانست با فتحعلیشاه قراردادهایی منعقد سازد. اولین بار بود یك چنین نوع قراردادی میان دو کشور امضا می‌شد. در قرارداد سیاسی فتحعلی‌شاه عهده‌دار شده بود در صورت حملهٔ افغانستان به‌هند به‌افغانستان حمله کند و مانع اقامت و استقرار فرانسویان در ایران گردد؛ در عوض بریتانیا قبول می‌کرد در صورت حملهٔ افغانستان یا فرانسه به‌ایران، توپخانه و استحکامات کافی با وسایل لازم، خدمه و ماموران در اختیار ایران بگذارد، و افواج برای الحاق به‌نیروهای ایران و مقابله و اخراج فرانسویان بفرستد. در قرارداد بازرگانی امتیازهایی که به‌کمپانی هند شرقی اعطا شده بود تأیید شد و امتیازهای تازه‌ای به‌دست آمد.

با اینهمه، هنگامی که چندسال بعد شاه قرارداد سیاسی را پیش کشید و از حکومت هند خواست که او را در مقابله با حملهٔ روسیه به‌قلمروش در قفقاز یاری کند، جواب مساعدی

نشنید. بریتانیا در این مورد حق داشت، چون در قرارداد نامی از روسیه در میان نبود ولی ایرانیان این را نوعی دغلبازی از جانب متحد تازه‌شان می‌دانستند. شاه که قبلاً با فرانسویان در ارتباط بود با آنان قرارداد فینکن‌شتین Finknstein (۴ مه ۱۸۰۷) را بست و موافقت کرد به‌بریتانیا اعلان جنگ کند و همه روابط سیاسی و اقتصادی خود را باآن قطع کند و به‌سپاهیان فرانسه اجازه دهد برای حمله به‌هندوستان از خاك ایران بگذرند. در اواخر آن سال سرتیپ گاردان فرانسوی در رأس هیئت سیاسی و نظامی بزرگی به‌تهران آمد، تا افسرانش به‌تعلیم سپاه ایران بپردازند. این پیروزی فرانسه در لندن و کلکته سرو صدای زیادی براه انداخت. همچنین موجب بلبشوی سیاسی عجیبی شد، که وقتی به‌گذشته نگاه می‌کنیم وضعی خنده‌دار داشت، چون سفیرانی هم از انگلستان (هارفورد جونز Harford Jones) و هم هند (جان‌مالکولم که اینك به‌درجهٔ سرتیپی ارتقا یافته بود) برای تشویق شاه به‌قطع مناسبات با فرانسه و عقد قرارداد تازه‌ای با انگلستان به‌ایران آمدند.

هارفورد جونز، قریب بیست سال در بصره و بغداد در خدمت کمپانی بود. در این اثنا دوبار به‌ایران سفر کرده و زبان فارسی آموخته بود، و برای یك چنین سفارتی اشتیاق داشت. هنگامی که او نمایندهٔ مقیم کمپانی در بغداد بود، فتحعلی‌شاه نخستین تقاضای کمك از حکومت هند رابه‌او نوشت. جونز هنگامی که در سالهای ۱۸۰۷ـ۸ در لندن بود، در میان مدیران کمپانی حامیانی یافت که برخیشان از ریخت و پاشهای مالکولم در جریان نخستین سفارتش سخت ناراضی بودند و او با موفقیت توانست ثابت کند نمی‌توان انتظار داشت شاه با یك مأمور کمپانی که بی‌جهت خود را سفیر شاه در ایران معرفی کرده و لقب بارونت بخود بسته است، قراردادی منعقد سازد. در همین اثنا مالکولم که سخت مشتاق بازگشت به‌ایران بود به‌همین منظور در کلکته به‌نبرد پرداخت. او این امتیاز را داشت که در ایران معروف بود و آرتور ولزلی* در انگلستان و لرد مینتو Minto** فرمانفرمای تازهٔ هند در کلکته برایش حامیان نیرومندی بودند. از این گذشته، رقابت میان لندن و کلکته برای در دست گرفتن مناسبات سیاسی با ایران موجب تعیین هر دو نفر شد. هرچند مقامات لندن و کلکته می‌دانستند که این کار ممکن است موجب سوءتفاهمها و خطرهایی بشود. البته این رقابت سیاسی مدتهای مدید ادامه یافت. شایدازترس‌اینکه مباداتارسیدن‌جونزاز لندن دیگر برای جلوگیری از فعالیتهای فرانسویان دیر شده باشد. مینتو، مالکولم را روانه تهران کرد. تقریباً بلافاصله کشمکش کودکانه‌تری میان مالکولم و فرمانفرمای کل از یك طرف و سرهارفورد جونز از طرف دیگر در یك مقیاس وسیع آغاز شد و مالکولم همهٔ سعی خود را

*آرتورولزلی نخستین دوك ولینگتون (۱۷۶۹ـ۱۸۵۲) و برادر ریچاردولزلی سابق‌الذکر، در جریان خدمات نظامی خود در هند ۱۷۹۷ـ۱۸۰۵ اول بار مالکولم را ملاقات کرد. فاتح واترلو ۱۸۱۵؛ نخست وزیر ۱۸۲۸ـ۳۹؛ وزیر امورخارجه ۱۸۳۴ـ۵.

** جیلبرت مینتو ارل اول(۱۷۵۱ـ۱۸۱۴) فرمانفرمای کل هندوستان(۱۸۰۷ـ۱۳).

برای بی‌اعتبار جلوه‌دادن جونز در چشم ایرانیان بکار انداخت ولی با اینکه جونز کم استعدادتر از مالکولم بود این او بود که موفق شد و مالکولم شکست خورد.

در اثنای اینکه هارفورد جونز از پورتسموث براه افتاد و به‌دماغه امید نیك رسید، مالکولم در ۱۷ آوریل ۱۸۰۸ با گروه کوچکی از مأمورین انگلیسی و قریب پانصد دریانورد و سرباز هندی از بمبئی روانهٔ بوشهر شد. هنگامی که به‌بوشهر رسید عواقب خطرناك عدم اخراج گاردان‌و همهٔ فرانسویان را توسط شاه خاطرنشان کرد؛ و اظهار داشت که بدون این کار حاضر نیست برای عقد قرارداد تازه به‌تهران برود، و طبیعی است که شاه هم تقاضای او را رد کرد. مالکولم، خشمگین از شکست خویش، بی‌آنکه گامی از بوشهر فراتر رود، در ماه ژوئن روانهٔ بازگشت به هند شد. جونز که نه روز پس از عزیمت مالکولم به‌بمبئی رسیده بود، موافقت کرد تا معلوم شدن نتیجه مأموریت مالکولم در آنجا بماند. او در ماه سپتامبر روانهٔ بوشهر شد و با اینکه فرمانفرما از او خواسته بود به‌هند برگردد، در ۱۷ دسامبر رو به‌تهران نهاد. او می‌توانست زودتر از بوشهر خارج شود، ولی به‌خاطر مواد ومسایل موافقت نامه مانند نخستین ماموریت مالکولم با مقامات ایرانی کشمکشهایی داشت.

هیئت هارفورد جونز عبارت بود از یازده اروپایی که برخی از آنان در بمبئی به‌او پیوسته بودند، ولی دیگران از جمله جیمزموریه منشی خاص او، یك‌مهتر انگلیسی و یك پیشخدمت سویسی از انگلستان همراه او بودند و جونز هدایایی با خود داشت که با هدایای مالکولم در سال ۱۸۰۰ رقابت می‌کرد. بخت هم با او یار بود. عهدنامهٔ تیلیست که در ۱۸۰۷ به وسیلهٔ ناپلئون و تزار امضا شده بود، همچنین مشکلاتی که فرانسه در اسپانیا پیدا کرده بود مانع از کمك فرانسه به‌ایران برای دفع حملهٔ روسیه شد. بدین ترتیب در وقت عمل فرانسویان خود را متحد بی‌خاصیتی نشان دادند و فتحعلی‌شاه به‌اندك تشویقی نیاز داشت تا آنان را بیرون کند و بار دیگر به‌انگلستان پناه آورد؛ صرفنظر از اینکه جونز بر خلاف مالکولم با اختیارات کامل از طرف پادشاه انگلستان آمده بود و در ابراز موقعیت عالی خود درنگ نمی‌کرد.

جونز در اوایل مارس ۱۸۰۹ به‌تهران رسید و در عرض چند روز مذاکراتی که در سر راهش در شیراز آغاز کرده بود به‌تنظیم یك عهدنامه مقدماتی دوستی و اتحاد منجر شد که در مادهٔ اول گفته می‌شد برای تثبیت مناسبات صمیمانه و پایدار عهدنامه دوستی و اتحاد بین دو کشور منعقد می‌شود. شاه عهدنامه‌های سابق با همهٔ دولتهای اروپایی را «باطل و کان‌لم‌یکن» اعلام می‌کرد، و بر عهده می‌گرفت مانع عبور قوای اروپایی به‌جانب هند شود و در هیچ اقدامی که هدف آن ضدیت با اعلیحضرت امپراطور بریتانیا یا متضمن خطرات آتی برای ممالك محروسه اعلیحضرت در هند باشد، شرکت نکند، و در صورت حملهٔ افغانستان یا هر دولت دیگر با قوای نظامی به‌یاری هند بشتابد. در مقابل یاری نیروی بریتانیا، یا به‌جای آن کمکها و تدارکات نظامی از قبیل توپ و تفنگ و غیره، و افسرانی را که برای اخراج هر نیروی مهاجم اروپایی لازم بود تامین می‌کرد، حتی اگر خود بریتانیا

تصمیم به‌صلح با نیروی مهاجم می‌گرفت. از این گذشته بریتانیا تعهد می‌کرد در کشمکشهای ایران و افغانستان دخالت نکند، مگر اینکه هر دو طرف خواهان میانجیگری باشند بدین ترتیب ورق به‌زیان فرانسویان برگشت؛ و حکومت هند که باید هزینه‌ها را تحمل می‌کرد، چاره‌ای نداشت جز قبول اصولی که به‌وسیلهٔ فرستاده‌ای مخالف میل و کوشش آن تنظیم شده بود. فرمانفرمای هند مایل بود به‌مالکولم اجازه دهد تا به‌وسیلهٔ ۶۰۰۰ سپاهی که آماده شده بود از جزیرهٔ خارك سواحل ایران را گلوله باران کند و بدینوسیله شاه را به‌زانو در آورد.

چون در آن روزگار تلگراف نبود، جونز، جیمز موریه را با پیش نویس عهدنامه به‌لندن فرساد تا آن را به‌صورت عهدنامه قطعی درآورد. میرزاابوالحسن خان ایلچی نخستین سفیر قاجاریه در لندن جیمز موریه را در این سفر همراهی می‌کرد، و وظیفهٔ اصلی او پافشاری در تصویب عهدنامهٔ جدید بود. همچنین موجب پیدایش قهرمان کتاب حاجی‌بابای اصفهانی شد و در اجتماع لندن حسن قبول زیادی یافت.* هنگامی که این مذاکرات در لندن جریان داشت ، حکومت هند تحت تاثیر ناکامی مالکولم و کامیابی جونز تصمیم گرفت بار دیگر، مالکولم را به‌ایران بفرستد تا علی‌رغم دشمنی با جونز حضور بریتانیا در ایران ادامه یابد. هدف نشاندن مالکولم به‌جای جونز بود و با این کار می‌خواست مسئولیت کلکته را در مورد مسایل ایران تأکید کند و در عین حال در حفظ اعتبار کمپانی هند شرقی بکوشد. این وضع از اظهارات بی‌دلیل فرمانفرما در مورد «رفتار غیر موجه و اقدامات نامفهوم» جونز معلوم می‌شود. هدف بعدی گرد آوردن تمام اطلاعات ممکن در مورد این کشور بود، چون ترس اخیر بویژه در مورد حملهٔ ایران به‌هند بر فرمانفرمای هند معلوم ساخته بود که تا چه حد اطلاعاتشان در مورد این کشور ناچیز است.

حکومت هند چنان مشتاق شکستن پرو بال جونز بود که دکتر اندرو جوکس نمایندهٔ کمپانی در بوشهر را برای تدارك ورود مالکولم فرستاد تا در ضمن عهده‌دار حفظ منافع بریتانیا باشد؛ ولی جونز سخت پایداری کرد و اقدامات فرمانفرما را نپذیرفت. مالکولم در فوریهٔ ۱۸۱۰ برای سومین بار همراه گروهی از مأمورین برجستهٔ مقیم هند به‌بوشهر رسیدو از مسیر عادی روانه تهران شد. بعد از ورود جونز به‌دربار ایران، بر اثر اختلاف گذشته ناچار مسایل و برخوردهایی پیش می‌آمد، ولی برخورد صریح وقتی پیش آمد که جونز (موقع تقاضای بازگشت به‌انگلستان) خبردار شد دولت تصمیم دارد سرگور اوزلی را جانشین او کند. مالکولم که دریافت هیچ امیدی نیست او سفیر مقیم در دربار ایران شود، تصمیم گرفت از راه بغداد روانهٔ هند شود. او بنابه‌درخواست جونز برخی از افسرانش را برای کمك به‌تعلیم سپاه ایران باقی گذاشت و خود به‌بمبئی رفت و پیش از قبول وظایف

*موریه به‌جونز خبر می‌دهد که «میرزا شخصیت اصلی هر مجلسی بود و مخصوصاً زنان دیوانهٔ او بودند». وقتی او به‌ایران برگشت کمپانی مقرری مادام‌العمری برایش معین کرد.

دیگر، چند ماهی را صرف نوشتن شاهکار دو جلدایش تاریخ ایران کرد.

هارفورد جونز، که اینك چهل و هشت سال داشت، یك سال پس از مالکولم ایران را ترك گفت و در ماه ژوئن ۱۸۱۱ از راه استانبول به‌میهنش بازگشت. در آن شهر سلطان عثمانی به‌سپاس کمکی که جونز در استرداد ترکها از ایران کرده بود، یك انفیه‌دان الماس نشان به‌وی بخشید. در اواخر سفرش بر اثر شکستن کشتی در نزدیکی جزیرهٔ وایت دارو ندارش را از دست داد. مقامات دولتی و مدیران کمپانی هند شرقی همگی خدمات او را در ایران ستودند. وزیر امورخارجه به‌وی نوشت از اینکه توانست شاه ایران را از وعده‌های فریبندهٔ دولت فرانسه برحذر دارد .... و اعتدال و آداب دانی که در برابر اقدامات حکومت هند نشان داده مورد رضایت اعلیحضرت قرار گرفته است. ولی از بخت بد او دیگر نه افتخاراتی نصیبش شد و نه شغلی*. جونز که امیدوار بود فرماندار بمبئی شود، به‌جای آن بازنشسته شد و زندگیش به‌صورت یك ارباب روستایی و نویسنده در زیباترین اقامتگاه روستایی گذشت که دوستش رابرت اسمارك معمار معروف آن زمان در زادگاهش بولتی‌بروك واقع درخارج پرستین در ناحیهٔ ردفورشایر برایش ساخته بود ـ در آنجا به‌همسرش سارا پیوست، که در غیبت او علاوه بر فرزندان خودش، از دو دختر و یك پسری بخوبی نگهداری می‌کرد که جونزدرجریان مأموریت بصره آنان را به‌فرزندی پذیرفته بود. در ۱۸۳۳ تاریخ سلسلهٔ قاجار ترجمهٔ جونز بریجز** انتشار یافت. و سال بعد گزارش مشروح مأموریتش در ایران منتشر شد،*** که شرحی بود دلکش و مشحون از خودستایی در مورد پیروزیهایش و نیش و کنایه فراوان نسبت به‌کارشکنی مالکولم و فرمانفرمای کل. او در ۱۸۴۷ در بولتی بروك درگذشت، و لوحهٔ ساده‌ای که در کلیسای روت موجود است نه اشاره‌ای به‌مدت اقامتش در خارج می‌کند و نه به‌موفقیتهای چشمگیرش در ایران.

مالکولم در ۱۸۳۳ وفات یافت. او در ۱۸۱۵ مقام شوالیه یافت و از ۱۸۲۷ تا سه سال بعد که بازنشسته شد فرماندار بمبئی بود، یعنی مقامی که آرزویش را داشت. دوستان و برادرانش یقین داشتند با برافراشتن مجسمهٔ تمام قد او در صومعهٔ وستمینیستر، این‌مقبره قهرمانان نامی، کارهایش هرگز از یادها نخواهد رفت. بر آن چنین نگاشته شده:

سرلشکر سرجان مالکولم
متولد برنفوت دراسك دامفریشایر در ۱۷۶۹
متوفی لندن در ۱۸۳۳
در جنگها و مذاکراتی شرکت جست که موجب تثبیت برتری بریتانیا در هند شد.
با کوششهای خستگی ناپذیر و مدبرانهٔ ناشی از نیروی جسمی و روحی خارق‌العاده که
مشیت الهی به‌وی اعطا کرده بود
در مقام سیاستمدار، نظامی و ادیب شهرت یافت

* سرانجام در ۱۸۳۵ مشاور خصوصی شاه شد.
** در ۱۸۲۶ جونز املاك جدهٔ مادریش را به‌ارث برد و علاوه بر آن صاحب نام اشرافی بریجز Bridgs شد.
*** تحت عنوان شرح مأموریت فرستاده اعلیحضرت در دربار ایران در سالهای ۱۸۰۷ ـ ۱۱.

بی‌غرض، آزادمنش، و مهمان‌نواز، دارای عواطفی گرم و رفتاری صمیمانه، ستایشگر و حامی قابلیت، کسی که در سراسر زندگی پر ماجرایش برای مردم شرق کمتر از هم میهنانش همت و غیرت به‌خرج نداد. خاطره‌اش قرین سپاس میلیونها نفر است. نامش در تاریخ ملتها پر آوازه است. این مجسمه را دوستانی برافراشته‌اند که با فضایل عالی، خدمات عمومی برجسته و استعدادهای خاص خویش آنان را به‌دست آورده بود

اقدامات و کامیابیهای مالکولم و هارفوردجونز نقطهٔ عطفی در تاریخ روابط ایران و انگلیس بود. هرچند گاه‌گاه توجه لندن و کلکته به‌ایران معطوف می‌شد، از زمان آنان بود که علایق و حضور دایم بریتانیا در این کشور محسوس شد. آنچه بایستی به‌صورت علایق مستقر سیاسی بریتانیا در ایران در می‌آمد، در سال ۱۸۰۶ بدین صورت از قلم مالکولم جاری شده است: «انگلستان در تقویت ایران به‌صورت سدی در برابر هند نفعی مشهود و مهم دارد». قریب سه سال بعد بریتانیا به‌دولت روسیه یادآور شد که «دولت بریتانیا ایران را همچون سدی در برابر حملهٔ دولتهای اروپایی به‌قلمرو بریتانیا و هند تلقی می‌کند. به‌خاطر این ملاحظات دفاعی، دولت بریتانیا، با ایران عهدنامهٔ اتحادی بسته است که در نتیجه آن ایران دوست بریتانیای کبیر، فارغ از استیلای خارجی، و با همسایگان خویش در حالت صلح خواهد بود.» این موضوع در سراسر دوران قاجار اساس علایق بریتانیا را تشکیل می‌داد.

با اینهمه، همراه با پیشرفت سایر امور در سدهٔ نوزدهم، علایق هم گسترش یافت. ایجاد و نگهداری خط تلگراف، که بریتانیا در سراسر ایران تا خلیج فارس کشیده بود تا پس از شورش ۱۸۵۷ لندن را با هند مربوط سازد، به‌صورت یکی از علایق مهم بریتانیا درآمد— ایران به صورت بازاری برای تولیدات انقلاب صنعتی بریتانیا هم مورد توجه قرار گرفت. تعدادی از بنگاههای بازرگانی انگلیسی در تبریز، بوشهر، و جاهای دیگر مستقر شدند و یکی از آنها چنان مورد پشتیبانی رسمی قرار گرفت که توانست تجارت خود را در داخل مملکت گسترش دهد. جویندگان امتیازات بهره‌برداری معادن، راه‌آهن، تنباکو، بانکداری از لندن و پاریس و مسکو به‌تهران سرازیر شدند، و بریتانیا بانك شاهنشاهی ایران را تأسیس کرد، که بزودی به‌صورت مؤسسهٔ نیرومندی درآمد. کشف نفت به‌مقدار زیاد در سال ۱۹۰۸ در مسجد سلیمان و توسعهٔ سریع بهره‌برداری از آن با اقدامات و سرمایه‌گذاری انحصاری انگلیس، بزودی موجب آن شد که شرکت نفت ایران و انگلیس به‌صورت منافع عمدهٔ بریتانیا درآید و مدتها بعد از انقراض قاجاریه سبب کشمکش شدیدی میان دو کشور شود. تصمیم به‌استفاده از نفت به‌جای زغال‌سنگ در ناوهای نیروی دریایی بریتانیا و خریداری اکثریت سهام شرکت نفت ایران و انگلیس از طرف دولت بریتانیا در پایان جنگ اول جهانی به‌منافع بریتانیا در نفت ایران ابعادی تازه بخشید.

در کتاب راهنمای محرمانه که وزارت امورخارجهٔ بریتانیا برای استفادهٔ هیئت نمایندگی این کشور در کنفرانس پاریس در سال ۱۹۱۹ تهیه کرده بود منافع تجاری انگلیس چنین خلاصه شده است:

(الف) شعبهٔ تلگراف هند و اروپا و کمپانی تلگراف هند و اروپا.
(ب) بانك شاهنشاهی ایران
(ج) تجارت دریایی در خلیج فارس.
(د) شرکت نفت ایران و انگلیس
(هـ) امتیاز شرکت لینچ بروس در رود کارون و جادهٔ اهواز به‌اصفهان.
(و) امتیاز سندیکای راه‌آهن ایران
(ز) مؤسسات مختلف بازرگانی بریتانیا و هند

همان سال لرد کرزون* وزیر امورخارجهٔوقت یاد داشتی را به‌همکارانش در کابینه تسلیم کرد، در توضیح و ضرورت عهدنامهٔ جدیدی میان ایران و انگلیس، که خود طراح آن بود. او نتیجه گرفت: غیرممکن است بتوان اجازه داد ایران دچار اضمحلال قطعی شود... موقعیت جغرافیایی آن، عظمت منافع ما در آن کشور، و امنیت آتی امپراطوری‌شرقی‌ما امروز هم ـ درست مانند ۵۰ سال گذشته ـ به‌ما اجازه نمی‌دهد خود را از آنچه در ایران رخ می‌دهد برکنار نگهداریم.... از این گذشته، اگر ایران تنها بماند دلایل زیادی برای این ترس وجود دارد که از شمال تحت نفوذ بلشویکها قرار گیرد. بدین ترتیب در پایان سلسلهٔ قاجار هم،درست مانند آغاز آن، بریتانیا مهمترین منافع خود را حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به‌صورت محافظی برای امپراطوریش در هند می‌دانست؛ از این گذشته اینك در این کشور منافع اقتصادی عظیمی داشت که از آنها حمایت کند. ولی افکار کرزون برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی به مذاق ایرانیان خوش نیامد؛ چون آنان می‌کوشیدند خود را از سلطهٔ خارجی، خواه بریتانیا یا روسیه، آزاد سازند، و قرارداد پیشنهادی او را رد کردند.

* George Nathaniel Curzon نخستین مارکیز کرزون کدلستون (۱۸۵۹ـ۱۹۲۵) مؤلف ایران و مسئلهٔ ایران: نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هند ۱۸۹۸ـ۱۹۰۵؛ وزیر امور خارجه ۱۹۱۹ـ۲۴.

۲

صحنهٔ سیاسی

تصمیم لندن برای فرستادن گوراوزلی به‌جای هارفوردجونز به‌دربار ایران نه تنها مشتی بر دهان کمپانی هند شرقی بود، بلکه در همین حال نشان می‌داد حالا که قدرت سیاسی به‌صورت مؤثری در دست فتحعلی‌شاه* دومین پادشاه قاجاریه قرار گرفته، دولت بریتانیا متوجه ضرورت ایجاد نمایندگی ثابت در ایران شده است.

برخلاف جونز که عنوان «فرستاده» به‌دربار ایران را داشت، اوزلی** «سفیرفوق‌العاده و تام‌الاختیار» معرفی شده بود و این نشانهٔ بالا رفتن اهمیت این کار بود. وزارت امورخارجه در تعلیماتش به‌اوزلی تأکید کرده بود که تنها تابع آن وزارتخانه خواهد بود، هرچند باید «بیشترین مراقبت و توجهش به‌منافع کمپانی هند شرقی باشد.» به‌شاه هم اطمینان داده شد که سفیر در برابر پادشاه خویش مسئول است و فرمانفرمای کل «حق مداخله در مأموریت او را ندارد».

اوزلی با اینکه نه نمایندهٔ کمپانی ونه از مأموران آن بود، چون قبلاً سالها در هند با موفقیت به‌تجارت اشتغال داشت، بزودی روشی در خلاف جهت جونز پیش گرفت و نزد مأموران کمپانی مقبولیت تمام یافت. هنگامی که موریه و میرزاابوالحسن‌خان با پیش‌نویس قرار داد جونز به‌لندن رسیدند، اوزلی سمت مترجم و ملازم سفیر ایران را یافت. بدین ترتیب موقعیت خوبی یافت تا جانشین جونز شود و قرارداد را به‌نتیجه برساند.

منافع جدید دولت انگلستان در ایران در تعلیماتی که تا هنگام عزیمتش از لندن به‌اوزلی داده شد کاملا مشهود است. او باید از همهٔ امکانات خود «برای کسب اطلاعات دقیق در

*او در ۱۷۹۸ جانشین عمش آقامحمدشاه شد و تا ۱۸۳۴ سلطنت کرد و به‌خاطر ریش بلند سیاه و چندین صد زن و فرزندش شهرت یافت.

**Sir Gore Ouseley نخستین بارونت (۱۷۷۰_۱۸۴۴). از ۱۷۷۸ تا ۱۸۰۶ در هند بود. در لکهو با دربار اودارتباط یافت ۱۸۰۴_۱۸۰۶. از ایران شناسان برجسته، مؤلف تذکرهٔ شعرای فارسی، از بنیانگذاران انجمن سلطنتی آسیایی.

باب ذخایر نظامی و مالی ایران، تولیدات عمده.... وضع کشاورزی و فنون مکانیکی، و همچنین هر نوع اطلاعات موثق در باب رفتار، عادات و رسوم، عایدات، کسب، تاریخ و باستان‌شناسی ایران» استفاده کند. به‌وی اختیار داده شد تا ستادی برای این کار تشکیل و سالانه قریب ۶۰۰ لیره صرف خرید نسخه‌های خطی عربی و فارسی به‌قیمت عادله برای بریتیش میوزیوم کند. همچنین به‌وی دستور داده شد گیاهان و دانه‌ها و ریشه‌های کمیاب را برای باغهای سلطنتی کیو Kew گرد آورد. مهمتر از همه اینها، تصمیم دولت بریتانیا برای نگهداری هیئت سیاسی مقیم در پایتخت ایران بود که گفته شد سعی کند از پادشاه ایران زمینی بگیرد و اجازهٔ ساختن قصری را در آن به دست آورد، بشرط آنکه هزینه‌اش با اثاثه از ۸۰۰۰ لیره تجاوز نکند. منشاء این تصمیم را باید در خود اوزلی دانست که به‌وزارت امور خارجه اظهار کرده بود باید در تهران برای سفیر مقری ساخته شود که «در چشم اهالی مظهری از عظمت و دوام روابط ما باشد».

یکی دیگر از مواردی که نشان می‌داد این مأموریت محکمتر از مأموریتهای پیشین است، این بود که همسر جوان، و جینی Janie دختر سه سالهٔ سفیر و سه نوکر و دو کلفت انگلیسی هم او را همراهی می‌کردند.

سرگور اوزلی و خانمش همراه ملتزمین در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۸۱۰ با دو ناوچهٔ نیروی دریایی به‌نامهای لاین Lion و چیچستر Chichester از اسپیتهد Spithead روانهٔ ایران شدند، و در حین سفر طولانی و ملالت‌بارشان از مادئیرا، ریودوژانیرو، سیلان، کوچینی و بمبئی گذشتند تا در ماه مارس ۱۸۱۱ به‌بندر بوشهر رسیدند. برادر بزرگ اوزلی به‌نام ولیم نیز که در تحقیقات برادرش در زمینهٔ ادبیات و تاریخ ایران همکاری داشت و در عین حال منشی خصوصی او بود؛ جیمز موریه منشی سفارت؛ رابرت گوردون کاردار سفارت؛ دو کارمند؛ پنج پیشخدمت؛ و یك گاو شیرده در عرشه کشتی لاین، سفیر و خانواده‌اش را همراهی می‌کردند؛ همچنین میرزاابوالحسن خان ایلچی و هشت نوکر ایرانیش هم با این کشتی به‌ایران باز می‌گشتند.

بر عرشهٔ کشتی چیچستر هم که حامل باروبنه بود، دو افسر انگلیسی به‌نامهای سرگرد دارسی و استون با هشت گروهبان و تابین سفر می‌کردند تا به‌تعلیم سپاه ایران کمك کنند؛ همچنین در این کشتی تعدادی تفنگ و نارنجك‌انداز برای ارتش، مقداری هدایا برای تقدیم به‌شاه و اطرافیان و همچنین برخی اثاثه برای مقر جدید سفیر حمل می‌شد.

اوزلی علی‌رغم سفر هفت ماهه‌اش تا بوشهر چندان عجله‌ای برای رسیدن به‌ایران نشان نداد. او در ماه نوامبر ۱۸۱۱، یعنی تقریباً شانزده ماه پس از ترك انگلستان و قریب هشت ماه پس از پیاده شدن در خاك ایران، به‌تهران رسید. از جملهٔ دلایل او برای این تأخیر می‌توان بارداری همسرش را در موقع پیاده شدن در بوشهر دانست. با اینکه او را در تخت روان یا هودجی به‌تهران بردند و تعدادی باربر هندی به‌همین منظور خاص از بمبئی فرا خوانده شد، باز ظاهراً خانم اوزلی تا رسیدن به‌شیراز دچار زحمات زیادی گردید زیرا

مجبور بود ازیکی از ناهموارترین راههای کاروانی و یکی از بدترین گذرگاههای کوهستانی بگذرد. دو کلفت او سفر بدتری داشتند، زیرا ناگزیر بودند سوار کجاوه بشونـد، و آن صندلیهایی بود که بر دو طرف پشت قاطر قرار داشت. اوزلی بدرستی دریافت که باید همسرش در شیراز استراحت کند و او در ۱۷ ژوئن ۱۸۱۱ صاحب دختری شد.* این نخستین بچهٔ انگلیسی بود که در ایران متولد می‌شد. کشیش هنری مارتین، که به‌تازگی از هند به‌شیراز آمده بود، او را به‌نام الیزاشیرین غسل تعمید داد. سه ماه بعدی را در اصفهان معطل شدند. علت آن بیماری سختی بود که گروه همراهان سفردچار شدند، و از جمله کالسکه‌چی انگلیسی سفیر مرد.

نخستین وظیفهٔ اوزلی جلب حمایت شاه نسبت به‌قرارداد دفاعی بود که او با خود از لندن می‌آورد و تأیید پیش نویس قرارداد جونز با ایران بود. این قرارداد در ۱۲ ژوئن ۱۸۱۲ امضا شد. در آن مواد و موضوعات پیش نویس قرارداد جونز مورد تأیید قرار گرفته بود. دولت انگلستان تعهد کرده بود، در صورت حملهٔ هر یك از دولتهای اروپایی به‌ایران و تقاضای کمك دولت ایران، اگر دولت هند نتواند سپاه لازم را برای کمك به‌ایران بفرستد، سالانه ۲۰۰،۰۰۰ تومان (۱۵۰،۰۰۰ لیره) در اختیار ایران بگذارد، و این مبلغ تا وقتی با دولت مهاجم در جنگ است به‌منظور تدارك و تعلیم سپاهی مرتباً پرداخت گردد. همچنین دولت بریتانیا عهده‌دار شده بود عنداللزوم به‌شاه کمك کند تا در آبهای ساحلی دریای خزر به ایجاد نیروی دریایی بپردازد، و در صورت لزوم با کشتیهای جنگی و ارتش خود به‌ایران در خلیج فارس کمك کند. دولت بریتانیا افسر و افراد لازم را برای تعلیم ارتش ایران در اختیار این کشور می‌گذاشت، ولی شاه تأکید داشت که ان موضوع با جزئیات قید، و این افراد از سرهنگ تا سرجوخه دقیقاً ذکر شوند. بریتانیا بار دیگر تأکید می‌کرد بدون درخواست میانجیگری هر دو طرف در منازعات ایران و افغانستان مداخله نخواهد کرد. از طرف دیگر دولت ایران هم تعهدات مختلف خود را در پیش‌نویس قرارداد مجدداً تایید می‌کرد.

اندکی پس از ورود اوزلی به‌تهران کشمکش میان ایران و روسیه بار دیگر بالا گرفت. تعدادی از افسران و افراد هیئت نظامی بریتانیا همراه سپاه ایران می‌جنگیدند و این مسئله موجب نگرانی دولت بریتانیا شده بود. زیرا اینك با روسیه برضد ناپلئون متحد شده بود. بدین سبب. اوزلی که می‌دید جنگ برای ایران عواقب وخیمی خواهد داشت، به‌تقاضای روسیه برای میانجیگری و عقد صلح رضایت داد. عهدنامهٔ گلستان که در نتیجهٔ ایـن میانجیگری در ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ بسته شد، برای ایرانیان ضربهٔ سختی بود و آنان مجبور شدند تمام قلمرو خود را در شمال رود ارس از دست دهند، و از آن پس این رودخانه به‌صورت خط مرزی شمال باختری ایران باقی ماند. ایرانیان اوزلی را به‌خاطر این تحقیر

*چند ماه بعد این دختر بچه در تهران درگذشت. در ۱۸۱۳ در تبریز صاحب پسری شد با نام تعمیدی ولزلی عباس.

سرزنش کرده‌اند و اشتیاق او را در برقراری صلح ناشی از ترجیح دادن منافع بریتانیا به‌منافع ایران دانسته‌اند.

همچنین دوستی نوبنیاد روسیه با بریتانیا در لندن موجب پیدایش فکرهای تازه‌ای راجع به‌عهدنامهٔ دفاعی ایران و انگلیس شد. بیشتر به‌خاطر ناراحتی ایرانیان، دولت بریتانیا اصرار داشت پیش از اینکه مرکب امضای اوزلی در زیر قرارداد خشک شود در آن تجدیدنظر کند. به‌خاطر ترس از تحریك روسیه، بیشتر توجه دولت بریتانیا به‌حذف قسمتهایی بود که این دولت را مجبور می‌کرد به‌تعلیم نیروهای نظامی ایران کمك کند. در نتیجه قرار داد تازهٔ آبکی‌تری تهیه شد. در این اثنا اوزلی آمادهٔ مراجعت به‌لندن می‌شد و آقای هنری‌الیس*نامی برای تمام کردن کار قرارداد به‌تهران فرستاده شد. الیس و موریه، که هنگام عزیمت هیئت اوزلی برای تصدی کارها در تهران مانده بود، از طرف دولت بریتانیا قرارداد را امضا کردند.

این تحریر ثانوی قرارداد دفاعی، که به‌عهدنامهٔ تهران موسوم شد، از لحاظ ایرانیان کمتر از قرارداد ۱۸۱۲ خشنود کننده بود. با اینهمه با توجه به‌اوضاع و احوالی که ایران پس از عقد عهدنامه گلستان داشت دیگر دولت ایران قدرت انتخاب نداشت و داشتن عهدنامه‌ای با بریتانیا بهتر از هیچ بود، زیرا این تنها دولت اروپایی بود که می‌توانست حمایت خود را در برابر روسیه به‌ایران عرضه کند. اقلا، در صورت اشغال، کمك نظامی، یا در غیر این صورت کمك هزینه سالانه و اسلحه و تجهیزات وعده می‌داد. ولی تصمیم بریتانیا، بلافاصله پس از امضای قرارداد، برای بیرون بردن هیئت نظامی خویش، همراه با کشمکشهایی در مورد پرداخت کمك خرج سالانه و تاخیر ارسال اسلحه، بزودی موجب پیدایش اختلافات شدید میان دو طرف قرارداد شد. در ۱۸۲۲ روابط سیاسی دو کشور عملاً قطع شد، و آن هنگامی بود که سروان هنری ویلوك نمایندهٔ سیاسی بریتانیا از ترس جانش به‌لندن گریخت، زیرا شاه او را تهدید کرده بود به‌خاطر بی‌احترامی به‌فرمانش سرش را از تن جدامی‌کند. ظاهراً شاه که در ضمن قمار مبلغی گزاف به یکی از وزرایش باخته بود، می‌خواست با یك تیر دو نشان بزند و بدهی خود را به‌صورت حواله بابت کمك خرج برای سفیر بریتانیا فرستاد. شاه مأموری به‌دنبال ویلوك به‌لندن فرستاد تا کمك خرج را وصول کند.

در ۱۸۲۶ وقتی جنگ با روسیه دوباره بالا گرفت، شاه براساس مادهٔ ۴ عهدنامه خواستار کمك شد، ولی این‌کمك هم مانند کمك هزینه رد شد، بدین عنوان که جنگ از طرف ایران شروع شده بود ــ این حقیقت نداشت، و از نظر ایرانیان بهانه‌ای بود برای فرار از یك تعهد کتبی. به‌دنبال پیروزیهای روسیه، بار دیگر بریتانیا ناچار شد برای عقد صلح

*Sir Henry Ellis (۱۷۷۷ـ۱۸۵۵) در سومین مأموریت مالکولم در ایران او را همراهی کرد و در ۱۸۱۶ همراه لرد آمهرست به‌چین رفت.

پادرمیانی کند. مکدونالد وزیر مختار بریتانیا درتبریز* و معاونش مک‌نیل در برقراری آتش‌بس و بیرون راندن سپاه روسیه نقش مهمی ایفا کردند. ولی عهدنامهٔ ترکمانچای در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ میان روسیه و ایران بیش از عهدنامهٔ گلستان برای ایرانیان حقارت بار بود. شاه ایران علاوه بر از دست دادن باقی مستملکاتش در شمال رود ارس مجبور شد غرامت جنگی سنگینی بپردازد؛ و از آنجا که تقریباً ورشکسته شده بود ناچار شد به‌پیشنهاد مکدونالد ۲۵۰،۰۰۰ تومان بگیرد و مادهٔ ۳ و ۴ عهدنامه تهران را لغو کند. این دو ماده مربوط می‌شد به‌پرداخت کمک‌هزینه سالانه و رساندن کمک نظامی به‌ایران در صورت تهاجم خارجی.

ایرانیان از این نقض قرارداد از طرف متحدشان سخت خشمگین شدند، مخصوصاً وقتی که دولت بریتانیا خودسرانه پرداختی خود را به ۵۰،۰۰۰ تومان کاهش داد. در خود انگلستان هم جمعی از قرارداد بی‌شرمانه‌ای که به‌ایران تحمیل شده بود انتقاد می‌کردند. واقعیت این بود که چند سال پیش از آن دولت بریتانیا چنین نتیجه گرفت که مداخله در کار ایران و روسیه بی‌فایده است. ازینرو تصمیم گرفت خود را از تعهدات عهدنامهٔ ۱۸۱۴ خلاص کند. بزودی متوجه شد نیازی به‌یك سفیر نیرومند در تهران نیست؛ آنچه می‌خواست کسی بود که مراقب دسیسه‌ها و دست‌اندازیهای روسها باشد. موریه، که پس از رفتن اوزلی مدت کوتاهی جانشین او شد، سمت یك وزیر مختار درجه دوم را داشت؛ حال آنکه سروان هنری ویلوك جز درحد یك کاردار سفارت نبود و با اینهمه یازده سال ادارهٔ امور سفارت را عهده‌دار شد.

کسانی که در اوایل به عضویت هیئت سیاسی در تهران درآمدند بیشتر برحسب تصادف وارد کار سیاست شدند و نه مطابق نقشه. موریه و ویلوك، که هر دو در ۱۸۰۸ با هارفوردجونز به‌ایران آمدند از آن جمله‌اند. موریه در حوالی سال ۱۷۸۰ از پدری سویسی ومادری‌هلندی در ترکیه به‌دنیا آمد. پدرش در جوانی به‌ازمیر مهاجرت کرده و به‌تابعیت انگلستان درآمده بود. جیمز موریه پس از تحصیلاتش در انگلستان به‌ترکیه بازگشت، و در آن هنگام پدرش در آنجا نمایندهٔ شرکت لوانت بود. هنگامی که هارفوردجونز در ۱۸۰۶ عازم لندن بود، موریه در استانبول وی را ملاقات کرد و تا لندن با او همسفر شد. وقتی هفده ماه بعد جونز سفیر بریتانیا در ایران شد موریه از پیشنهاد او برای پیوستن به‌این مأموریت با سمت منشی خوشحال شد. بعداً، هنگامی که با متن پیش نویس قرارداد به‌لندن رفت وزارت خارجه را تشویق کرد تا به‌وی مقام ثابتی بدهد ـ بیشتر به‌ضرر جونز

*تبریز مرکز آذربایجان یعنی مهمترین استان (ایالت) ایران بود و عباس میرزا نایب‌السلطنه فرمانروایی آن را بر عهده داشت. او همچنین فرمانده کل قوا و از ۱۸۱۰ به‌بعد از طرف پدرش عهده‌دار امور روابط خارجی بود. ازینرو تبریز به صورت پایتخت دوم در آمده بود و وزیر مختار بریتانیا بیشتر وقتش را در تبریز می‌گذراند و دارای اقامتگاهی در این شهر بود.

که مقامی موقت داشت. موریه وقتی در ۱۸۱۵ تهران را ترک کرد، پس از مأموریت کوتاهی در مکزیك، فعالیت سیاسیش به‌آخر رسید. از آن پس اوقات خود را صرف نویسندگی کرد و با هجو سرگرم کننده‌ای که در کتاب حاجی‌بابای اصفهانی از ایرانیان کرد شهرت زیادی یافت. بسیاری از ایرانیان وقتی دانستند نویسندهٔ این کتاب یك تن انگلیسی است سخت رنجیدند.

هنری‌ویلوك* عضو خانوادهٔ بزرگی بود که از کمپانی هند غربی درامد سرشاری یافت. او و برادر کوچکش در جوانی به‌خدمت کمپانی هند شرقی درآمدند و در هنگ ششم سوار مدرس بودند که در ۱۸۰۸ هیئت جونز را همراهی کرد. هنری همراه جونز در سمت فرمانده مستحفظان و مترجم هیئت از بمبئی روانهٔ ایران شد. برادرش جورج هم در ۱۸۱۱ فرمانده مستحفظان همراه اوزلی شد. جز دیداری کوتاه از لندن، هر دو برادر تا ۱۸۳۰ در ایران ماندند و سپاهیگری و سیاست را توأم کردند. آنان در تعلیم سربازان ایرانی و در جنگ با روسها و کردها شرکت داشتند و به‌خاطر خدماتشان به دریافت نشان شیر و خورشید از شاه مفتخر شدند. هنگامی که پس از عزیمت موریه، هنری عهده‌دار ادارهٔ امور سفارت شد، جورج را به‌معاونت خود گماشت و در ۱۸۲۲ـ۳ هم وقتی به لندن رفت سرپرستی سفارت را به‌او سپرد.

برادران ویلوك رسمی گذاشتند که بزودی رایج شد، یعنی نظامیان مقیم هند برای مأموریت سیاسی به‌ایران فرستاده شدند. این اتفاق ناشی از علایق بیشتر و نزدیکی هند به‌ایران بود، و افراد جوان بیشتر در خدمت کمپانی هند شرقی بودند که مانند برادران ویلوك در صورت لزوم می‌توانستند در ایران باشند، یا قبلاً این کشور را می‌شناختند. همچنین، در آن هنگام فارسی زبان قسمت اعظم هند بود، و بیشتر مقامات عالیرتبه کمپانی در اوایل خدمت خویش آن را تا حدی آموخته بودند.**

با اینهمه، هرچند بیشتر اعضای سفارتخانهٔ کوچك تا نیمهٔ دوم قرن از هند فرستاده می‌شدند، ادارهٔ آن میان وزارت امورخارجه در لندن و کمپانی هند شرقی در فورت ولیم کلکته در نوسان بود. از زمان انتصاب جونز در ۱۸۰۸ تا ۱۸۲۳ نظارت بر امور سفارت در تهران به‌عهدهٔ وزارت خارجه بود، تا در این هنگام از انجا که «موضوع روابط با ایران اگر نه کاملاً، بهرحال اساساً آسیایی است»، کانینگ وزیر امورخارجه تصمیم گرفت مسئولیت هیئت سیاسی تهران را به‌حکومت هند واگذارد.

*سرهنگ دوم Sir Henry Willock (۱۷۸۸ـ۱۸۵۸) در ۱۸۲۷ منصب شوالیه‌گری یافت. از ۱۸۰۸ تا ۱۸۳۰ در ایران خدمت کرد و سپس به‌انگلستان رفت. مدیر کمپانی هند شرقی ۱۸۳۸ـ۵۸ و رییس آن ۱۸۴۵. در ۱۸۲۷ با الیزادیویس ازدواج کرد. سه فرزند اولشان در ایران زاده شدند.

**دردومدرسه کمپانی هند شرقی زبان فارسی تدریس می‌شد: کالج فورت ولیم کلکته (تأسیس در ۱۸۰۰) و کالج هند شرقی حیدرآباد (۱۸۰۶).

کمپانی هند شرقی سرهنگ جان مکدونالد *از هنگ ۳۴ پیاده نظام مدرس را در ماه مارس ۱۸۲۴ به‌سمت فرستادهٔ خود تعیین کرد، ولی شاه ایران «پذیرفتن سفیر از جانب مشتی تاجر» را دون مقام خود دانست ـ مخصوصاً ازانرو که نزد همسایه‌اش سلطان عثمانی سفیری از جانب امپراطوری بریتانیا فرستاده شده بود. نخست شاه از پذیرفتن مکدونالد جز با عنوان سفیر امپراطور بریتانیا خودداری کرد، زیرا بیش از کمپانی احتمال داشت وی را در برابر روسیه یاری کند؛ بعداً بر اثر کوششهای هنری ویلوك حاضر شد مکدونالد را بپذیرد، مشروط براینکه مورد تأیید امپراطوری قرار گیرد. با اینهمه حکومت هند سخت تند می‌رفت و اصرار داشت که برای سفیرش دعوتنامهٔ رسمی فرستاده شود و جمعی از اعیان ایران برای ملازمت او در سفرش به‌ایران روانهٔ بمبئی شوند. ایرانیان تسلیم شدند و بدین ترتیب مکدونالد قریب دو سال پس از تعیین شدنش پذیرفته شد. او بزودی نقش مهمی در عقد صلح میان ایران و روسیه ایفا کرد و به خاطر خدماتش نشان شیر و خورشید و هدایایی از شاه ایران و تزار روسیه دریافت کرد. با اینکه او وظیفهٔ ناخوشایند منصرف کردن ایرانیان از پافشاری در اجرای مواد ۳ و ۴ قرارداد تهران را بر عهده گرفت، بروایت شاهد عینی «به‌خاطر رفتار آرام و عاری از مزاحمت، و در عین حال متین و خالی از عیب خویش از احترام نایب‌السلطنه و سایر بزرگان ایران برخوردار بود.» او در ماه ژوئن ۱۸۳۰ در تبریز وفات یافت و با احترامات کامل نظامی در کلیسای ارامنه مدفون شد. در این مراسم ۴۵۰ تن از قراولان خاص نایب‌السلطنه شرکت داشتند و به‌مناسبت ۴۷ سال زندگیش ۴۷ تیر توپ شلیك شد.

پس از مرگ وزیر مختار، سروان جان‌کمپبل از هنگ سوار مدرس کفیل سفارتخانه شد و فعالیت شدیدی را برای احراز مقام سلف خویش آغاز کرد. او در ۱۸۲۶ خدمت خود را در هیئت سیاسی مکد و نالد آغاز کرده بود. علی‌رغم مخالفتی که در این هنگام هنری ویلوك در لندن می‌کرد، عملا مقام خود را تثبیت کرد، تا آنکه در سال ۸۳۴ دولت بریتانیا او را به‌عنوان ژنرال قسول و وزیر مختار معرفی کرد و لقب Sir به‌وی داده شد. احتمالاً این مقام رامرهون پدرش بود که در این هنگام در لندن ریاست هیئت مدیرهٔ کمپانی هند شرقی را داشت. گزارشهای معاصر با کمپبل کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که با همه زیبایی ظاهر، او خصلتی ناخوشایند، ستیزه‌جو و غیر قابل احترام داشت. معاون اولش جان‌مك‌نیل او را مردی توصیف می‌کند که به‌عقلش نمی‌توان اعتماد داشت... اخلاقش در خور احترام نیست.... چنان عاری از بصیرت است که نمی‌توان رازی را بدو سپرد، و چندان خالی از حقیقت است که نمی‌توان به‌وی اعتماد کرد. ایرانیان هم برایش احترامی قایل نبودند و در ماه نوامبر ۱۸۳۴ به‌شدیدترین وجهی از او به‌وزارت خارجهٔ بریتانیا شکایت کردند. با

* Sir Johm Macdonald Kinneir (۱۷۸۲ـ۱۸۳۰) مالکولم را در سومین مأموریتش به‌ایران همراهی کرد. به‌جای نام خانوادگیش کین‌ایر از نام خانوادگی مادرش مکدونالد استفاده کرد.

اینهمه به‌خاطر نقش مهمی که در یك لحظهٔ بحرانی ایفا کرده مورد تأیید مورخان قرار گرفته است: پیشدستی در پرداخت ۲۰،۰۰۰ لیره به‌سپاه ایران به‌منظور حفظ تاج و تخت برای محمدشاه نوهٔ فتحعلی شاه در سال ۱۸۳۴.

مقارن این ایام بار دیگر مقامات لندن نگران تهدید هند از جانب روسها بودند؛ همچنین می‌دانستند که نفوذ روسیه در تهران به‌ضرر بریتانیا افزایش زیاد یافته‌است. مقارن سال ۱۸۳۲ وزارت امورخارجه با عجلهٔ زیاد در.صدد مشورت با سرگور اوزلی سفیر سابق خود در ایران برآمد. او در ضمن یادداشت مفصلی تأثیر اعمال انگلستان را در میان ایرانیان چنین تصویر کرده بود. «پس از جانشینی سفیر کمپانی هند شرقی به‌جای سفیر امپراطوری بریتانیا و حذف مواد مربوط به‌دفاع و پرداخت کمك هزینه از قرارداد تهران ایرانیان احساس می‌کنند که انگلستان ترکشان کرد.ه است.» برای باز گرداندن اعتبار از دست رفته، اوزلی پیشنهاد می‌کرد سفیری از طرف امپراطوری فرستاده شود و مواد باطل شده که برای دفاع از ایران حیاتی است بار دیگر مورد تأیید قرار گیرد. دولت انگلستان که توصیه‌های مشابهی از دیگران هم دریافت کرده بود، در حالی که نمی‌خواست مواد لغو شده را تأیید کند، در ۱۸۳۴ تصمیم گرفت ادارهٔ امور هیئت سیاسی تهران را به‌وزارت امورخارجه برگرداند. کمپانی هند شرقی موافقت کرد، زیرا می‌دید اینك که نفوذ روسیه در ایران تا این حد بالا رفته، برای ادارهٔ امور روابط با ایران وزارت امورخارجهٔ بریتانیا مناسبتر است. همچنانکه اوزلی می‌گفت «کار اصلی مأموریت سیاسی در ایران حفظ امپراطوری شرقی ماست» و حکومت هند مأموریت داشت در پرداخت مخارج شرکت کند. این سهمیه پس از چانه زدنهای زیاد ۱۲،۰۰۰ لیره در سال تعیین شد، بعلاوهٔ تمام مخارج نمایندگی مقیم بوشهر.

پس از شورش هند و انتقال امور هند از کمپانی به‌دولت بریتانیا تصمیم گرفته شد امور ایران به‌وسیلهٔ ادارهٔ جدیدالتاسیس دیوان هند Indian Office حل و فصل شود. هرچند پس از چند ماه بدین نتیجه رسیدند که برای ادارهٔ امور مربوط به‌روابط سیاسی در کشوری که چندین قدرت خارجی دیگر از قبیل روسیه، فرانسه، و عثمانی منافع روزافزونی دارند، وزارت امور خارجه مناسبتر است. علی‌رغم توصیه‌ای که در سال ۱۸۷۰ کمیتهٔ مجلس عوام انگلیس کرد که امور ایران تحت نظر وزارت کشور هند قرار گیرد همچنین کمیته پیشنهاد کرد که در صورتی هم این موضوع مورد قبول قرار نگرفت هیئت سیاسی از هند به‌ایران فرستاده شود، با اینهمه از آن تاریخ امور سیاسی مربوط به‌ایران از طرف وزارت خارجه اداره شد. گرچه برخی کنسولها از هند فرستاده شدند، و از ۱۸۷۷ کاردار نظامی دقیقاً از ارتش هند تعیین شده بود، همچنین کارکنان نمایندگی مقیم بوشهر منحصراً از هند فرستاده می‌شدند، این توصیه هم بزودی فراموش شد.

با اینهمه دولت هند هرگز خوشحال نبود از اینکه باید مبلغی سنگین می‌پرداخت * ولی

*مقارن سال ۱۸۹۹ وزارت امورخارجه تنها سالانه ۱۵،۰۰۰ لیره و در عوض دولت هند ۶۱،۰۰۰ لیره برای ←

امور سیاسی در دست کسانی بود که زمانی یکی از سیاستمداران پیر از سر تمسخر آنان را «منشیهای خانگی سفارتخانه‌های اروپا» خوانده بود؛ دولت هند عقیده داشت کسانی می‌توانند حافظ منافع هند باشند که تجربه آموختگان در هند آنان را به‌شیوه‌های شرقی تعلیم داده باشند. نه وزارت امورخارجه این عقیده را قبول داشت، و نه ایرانیان که از آنچه نوعی تحقیر و زیاده‌طلبی بریتانیا و مخصوصاً حکومت هند می‌دانستند سخت رنجیده بودند. این احساس هرگز از میان نرفت و حتی وقتی در ۱۹۱۹ وزیر خارجهٔ ایران در لندن از لردکرزون تقاضا می‌کرد تا در فرستادن کارشناسان انگلیسی به‌ایران شتاب کند، اصرار داشت هیچکدام از افسران یا کارکنان هندی نباشند؛ نه بدان سبب که به‌تجارب چنین افرادی اعتماد ندارد، بلکه در هند چنان بارآمده‌اند که تصور نمی‌کنند با ایرانیان باید به‌صورت افرادی برابر با خودشان رفتار کنند.

برای نشان دادن تجدید ادارهٔ هیئت سیاسی انگلیسی مقیم ایران از طرف وزارت خارجه، همان هنری الیس عاقد عهدنامهٔ ۱۸۱۴ تهران را در سال ۱۸۳۵ به‌صورت نمایندهٔ ویژه در رأس هیئتی از لندن به‌تهران فرستادند تا تسلیت پادشاه انگلستان را به‌مناسبت مرگ فتحعلی‌شاه ابلاغ و جلوس محمدشاه را بر تخت تبریك گوید؛ همچنین از او خواسته شد تا یك قرارداد بازرگانی منعقد کند، ولی در این کار شکست خورد و پس از کمتر از یك سال به‌لندن بازگشت. هنگام بازگشتش دکتر جان‌مك‌نیل به‌عنوان وزیر مختار دولت انگلیس تعیین شد.

شاید مك‌نیل لایقترین و با نفوذترین نمایندهٔ سیاسی بریتانیا بود که در سدهٔ نوزدهم به‌ایران فرستاده شد، هرچند او کارش را در ایران نه با سیاست بلکه با طبابت آغاز کرد. پس از اتمام تحصیلاتش در ادینبرو در ۱۸۱۶ به‌خدمت کمپانی هندشرقی درآمد و پس از شرکت در یك لشکرکشی برضد دزدان دریایی در خلیج فارس، کمپانی در سال ۱۸۲۵ او را به‌عنوان دستیار جراح هیئت سیاسی بریتانیا به‌ایران فرستاد. جز اقامتهای کوتاهی در انگلستان، او تا ۱۸۴۲ در ایران ماند، و پس از آن به‌زادگاهش اسکاتلند بازگشت تا کاری تازه ولی به‌همان‌اندازه مهم را عهده‌دار شود. *

در ایران، از آنجاکه اعضای سفارت کم بود، مك‌نیل بزودی به‌کارهای سیاسی کشیده شد. هنگامی که هنری ویلوك کاردار سفارت در ۱۸۲۲ با عجله روانهٔ لندن شد، با اصرار مك‌نیل را همراه برد. مك‌نیل در انگلستان بار دیگر ازدواج کرد (همسر اولش در ۱۸۱۶ وفات یافته بود) و در اواخر ۱۸۲۳ با زنش به‌تبریز بازگشت. از ۵ فرزندی که این زن آورد، تنها یك دختر کودکی را پشت سر گذاشت. مك‌نیل گاه در تهران و گاه در تبریز معاون سه تن از سفرا بود: ویلوك، مکدونالد و کمپبل. در مذاکراتی که منجر به‌عقد

← هزینه‌های امور تأسیسات مختلف بریتانیا در ایران می‌پرداخت.

* Sir John McNill (۱۷۹۷ـ۱۸۸۳). رییس هیئت نظارت بر قانون حمایت از فقرای اسکاتلند ۱۸۴۵ـ۶۸؛ و غیره.

عهدنامهٔ ترکمانچای و خروج سپاهیان روس از آذربایجان شد نقش فعالی داشت. شاه به‌خاطر خدماتش در این زمینه او را به‌دریافت تمثال الماس نشان خویش مفتخر ساخت، همچنین احتمالا این کار موجب جلب اعتماد و تعیین او به‌سمت پزشك خاندان سلطنتی شد. زیبایی ظاهری، و رفتار سنجیده و متین او را محبوب ایرانیان ساخت، هرچند در قضیهٔ هرات او را مسئول شکست خود می‌دانستند.

مك‌نیل که دیرزمانی آرزوی یك مقام سیاسی را داشت در ماه فوریه ۱۸۳۲ از تبریز روانهٔ بوشهر شد، زیرا تصور می‌کرد در آنجا نمایندهٔ مقیم خواهد شد. پس از مسافرتی دشوار، در نزدیکی بصره به‌وی گفته شد تصمیم عوض شده است. او با خانواده‌اش مسافرت زمستانی سختی را گذراند و همسرش در طی نامه‌ای نوشته که چگونه با فرزندش در کجاوه‌ای سفر می‌کردند که روزی دوازده تا بیست بار پای اسب می‌لغزید. اغلب مجبور می‌شد در توی‌برف و گلی که تا زانو.می‌رسید هشت تا ده کیلومتر راه‌پیمایی کند. آنان در همدان صاحب دختری شدند و مك‌نیل ناگزیر به‌تبریز بازگشت و پیشهٔ طبابت و دستیاری سفیر را بار دیگر احراز کرد. سرانجام وقتی در ۱۸۳۴ پس از یازده سال دوری از میهن به‌لندن بازگشت به‌سمت وزیر مختار در تهران منصوب شد و او از ۱۸۳۶ تا ۴۲ این سمت را داشت ـ جز مدت کوتاهی که به‌خاطر قضیهٔ هرات روابط سیاسی قطع شده بود. مك‌نیل از مدافعان سرسخت اهمیت حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران در برابر توسعه طلبی روسیه بود. او عقاید خود را در ضمن کتابی ۱۵۰ صفحه‌ای تحت عنوان موقعیت فعلی و آتی روسیه در شرق در سال ۱۸۳۶ منتشر کرد، و توجه زیادی را در لندن و کلکته برانگیخت.

پس از عزیمت مك‌نیل در ۱۸۴۲ سفارت به‌عهدهٔ معاونش سرهنگ دوم‌جاستین شیل Justin Sheil واگذار شد و او در ۱۸۴۴ به‌مقام وزیرمختاری رسید. او هم‌مانند چهارتن پیشینیانش مورد حمایت کمپانی هندشرقی بود و در سال ۱۸۳۳ به‌عنوان سروان هنگ پیاده نظام سبك بمبئی و معاون فرمانده افسران و افراد اعزامی برای آموزش سپاهیان ایران به‌ایران آمد. در ۱۸۳۶ به‌عنوان منشی به‌هیئت نمایندگی سیاسی انگلیس پیوست و بزودی ستوان‌فرانسیس فرنت Francis Farrant از هنگ سوار سبك بمبئی بدو ملحق شد. گرچه این دو تن آشکارا با یکدیگر بدرفتاری می‌کردند، تا ۱۸۵۲ در خدمت سفارت باقی ماندند، تا آنکه فرنت به‌خاطر بدرفتاری شیل با او کناره گرفت و یك سال بعد شیل هم کنار رفت.

شیل در دو زبان فارسی و ترکی معلومات خوبی داشت، در مناسباتش جانب اعتدال را رعایت می‌کرد؛ دارای خلقی آرام و منزوی بود و برخلاف فرنت که می‌گویند مظهر افسران سواره نظام هندی، شخصی شوخ، و اهل طنز و شوخی بود، و هرگز با کتاب سر و کاری نداشت. گزارشهای شخصی شیل نشان می‌دهد که سیاستمداری لایق بوده، سفرهای زیادی کرده، و همواره آماده بود تا بدون توجه به‌احساسات ایرانیان حافظ منافع بریتانیا باشد. شیل در ۱۸۴۹ هنگامی که از انگلستان به‌ایران باز می‌گشت همسر تازه عروسش را

هم با خود به‌تهران آورد. این زن بعدها گزارش دلکشـــی از زندگی و سفرهایش در ایران نوشت و این نخستین کتابی بود که یك زن در این باره می‌نوشت. وقتی شیل در ۱۸۵۳ تهران را ترك می‌گفت دارای سه فرزند شده بود که همراه پدر و مادرشان از راه خشکی به‌طرابوزان رفتند و از آنجا به‌قصد استانبول و انگلستان به‌کشتی نشستند.

ابتدا تصور می‌شد یکی دیگر از اعضای هیئت نظامی سال ۱۸۳۳ یعنی سرهنگ هنری‌راولینسون* Henry Rawlinson که در آن هنگام نمایندهٔ مقیم بغداد و از دوستان شیل بود، جانشین او می‌شود، ولی وزارت امور خارجه عالی‌جناب چارلـز موری ** Charles Murray پسر دوم ارل‌دنمور را نتخاب کرد.

در زمانی که روابط ایران و انگلیس در سطح پایینی بود، اگر به‌جای موری، شخص تیزهوش و علاقه‌مندی چون راولینسون جای شیل را می‌گرفت، احتمال داشت از وخامت اوضاعی که به‌جنگ واقعی انجامید جلوگیری می‌شد. موری، علی‌رغم استعدادی که در زمینهٔ زبان و ادبیات داشت، شاید ناشی‌ترین و نامناسب‌ترین فرستاده‌ای باشد که دولت انگلیس روانهٔ ایران کرده است. او فاقد تجربهٔ سیاسی نبود، در ناپل، قاهره (که از آنجا نخستین اسب آبی را برای انجمن جانورشناسی انگلستان فرستاد) و برن خدمت کرده بود، ولی پس از جیمز موریه او تنها فرستاده‌ای بود که بدون گذراندن دورهٔ لازم در هند مأمور ایران می‌شد.

شروع کار موری، بی‌آنکه تقصیر خودش باشد، بد بود. شاه از دانستن اینکه او با دشمنان وی یعنی با حکام مصر و مسقط روابط دوستانه‌ای دارد ناخشنود شد. تایمز با نوشتن مقاله‌ای حاکی از پیشگویی اینکه موری بزودی بینی شاه را به خاك می‌مالد، به‌وی کمکی نکرد، حال آنکه آمدن موری بدون وامی که منتظرش بودند، یا قرارداد دفاعی یا هدایا و پیشکشی اسباب نارضایی گردید. بزودی رفتار وی کار را بدتر ساخت. در اثنای ورود به‌تهران در آوریل ۱۸۵۵ میرزای ایرانی سفارت را اخراج کرد و از وزارت خارجه اجازه خواست تا شخص دیگری را که قبلا شیل اخراج کرده بود مجدداً استخدام کند ـ ظاهراً انگیزهٔ او مخالفت با شیل بود که اینك در لندن سمت مشاور وزارت خارجه در امور ایران را داشت. از اینها گذشته به‌مبارزه با صدراعظم برخاست و با تعیین میرزاهاشم‌خان نامی به‌سمت نمایندهٔ مقیم شیراز دشمنی شدید او را برانگیخت. موری‌بخوبی می‌دانست این شخص مغضوب صدراعظم است، چون سال پیش حاضر نشده بود عضویت او را در

*سرلشکر هنری راولینسون (۱۸۱۰ـ۹۵) در ۱۸۲۷ به‌ارتش کمپانی هند شرقی پیوست؛ در ایران ۱۸۳۳ـ۸ و افغانستان و هند ۱۸۳۹ـ۴۳ خدمت کرد؛ ژنرال کنسول و نمایندهٔ مقیم در بغداد ۱۸۴۳ـ۵۵؛ نمایندهٔ مجلس ۱۸۵۸ و ۱۸۶۵ـ۸؛ وزیر مختار انگلیس در تهران ۱۸۵۹ـ۶۰ عضو شورای هند ۱۸۵۸ و ۱۸۶۸ـ۹۵؛ رییس هیئت امنای بریتیش میوزیوم ۱۸۷۶ـ۹۵.

**سرچارلزموری (۱۸۰۶ـ۹۵) عضو کالج آل ساولز اکسفورد؛ مأمور سیاسی ۱۸۴۴ـ۷۴. پس از تهران، در ساکسونی، دانمارك و پرتغال وزیرمختار شد.

سفارت انگلیس بپذیرد و عذرش این بود که میرزاهاشم خان هنوز رسماً از خدمت شاه ایران خارج نشده و با خاندان سلطنت نسبت سببی دارد. صدراعظم فوراً با توقیف همسر هاشم خان که در مقر تابستانی سفارت در قلهك بسر می‌برد به‌تلافی برخاست. او متهم بود که باموری و دبیر اول سفارت یعنی تیلور تامسون روابطی دارد ـ و تقریباً مسلم است که بکلی دروغ بود. به‌دنبال این حادثه یك سلسله یادداشت میان موری و صدراعظم برای آزادی زن هاشم خان مبادله شد، که موهن‌ترین یادداشتهای میان یك مأمور سیاسی بریتانیا و رییس یك دولت خارجی بود. شاه وارد معرکه شد و در طی دستخطی خطاب به‌صدراعظم، که وی دستور داد نسخه‌هایی از آن برای وزرای مختار روسیه، عثمانی، فرانسه فرستاده شود، به «لحن گستاخ، بی‌معنی و موهن یادداشت موری به‌صدراعظم» اعتراض کرد و اظهار داشت «این مرد، یعنی موری سفیه، نادان و مجنون» است.

با اینکه برخی اعضای کابینه پالمرستون رفتار موری را نابخردانه و اهانت‌آمیز خواندند، به‌وی جازه داده شد، اگر دلایل موجهی در مورد منازعاتش راجع به‌هاشم خان و همسرش داشت، روابط سیاسی با ایران را قطع کند. بدین ترتیب موری در ماه نوامبر ۱۸۵۵ پرچم کشورش را از بالای سفارتخانه پایین کشید و چون دریافت ایرانیان مرعوب نشده‌اند با کارکنانش به‌بغداد رفت و قریب یك سال در آنجا ماند. در این مدت بر اثر مذاکراتی که در استانبول صورت گرفت موافقت شد موری به‌تهران برگردد بدون اینکه به‌حیثیتش لطمه‌ای خورده باشد، و از تقاضاهای غیرقابل قبول از جمله استعفای صدراعظم صرفنظر شود.

مشکلات موری از جمله عواملی بود که موجب جنگ انگلیس و ایران شد. پس از شکست در جنگ بود که ایران شرایط انگلیس را برای بازگشت موری به‌تهران پذیرفت. این شرایط با جزئیات خفت‌آوری در ضمن الحاقیهٔ عهدنامهٔ پاریس ذکر شده، که از جمله باید صدراعظم از قول شاه نامه‌ای به‌موری می‌نوشت و «از اتهامات موهنی که به‌وزیر مختاراعلیحضرت‌امپراطورواردشده بود»اظهارتأسف می‌کرد.رونوشتهایی ازآن برای‌سایر سفرای خارجی مقیم تهران فرستاده می‌شد و اصل آن به‌وسیلهٔ مقام عالی‌رتبه‌ای برای موری به‌بغداد ارسال می‌گردید و به‌نام شاه از او تقاضا می‌شد که با اعضای سفارت به تهران باز گردد، تا «به‌محض ورود به‌پایتخت مورد استقبال افراد عالیرتبه قرار گیرد و تا محل خویش در شهر بدرقه شود. بمحض ورود صدراعظم در مقر سفارت حضور خواهد یافت و مناسبات دوستانه را با آقای موری تجدید خواهد کرد و او را به‌حضور شاه خواهد برد. ظهر روز بعد پس از آنکه آقای موری قبلا از صدراعظم بازدید کرد، باید وی به‌دیدار اعضای سفارت برود.»

موری که در ماه اوت ۱۸۵۷ از بغداد به‌تهران بازگشت و مورد استقبال با شکوهی قرار گرفت. پیش از اینکه به‌خاطر ناخوشی به‌لندن برگردد، تقریباً دو سال در ایران ماند. اندکی پس از آنکه سازمان نوبنیاد دیوان هند مسئولیت امور ایران را بر عهده گرفت وی تقاضای

کناره‌گیری کرد. ولی برای دریافت عنوان Sir که تقاضا کرده بود تا سال ۱۸۶۶ منتظر ماند.

دیوان هند راولینسون را به‌جای موری انتخاب کرد. این انتخابی شایسته به‌نظر می‌رسید، زیرا وی از ۱۸۳۳ تا ۳۵ در ایران خدمت کرده بود، نخست در هیئت نظامی و سپس زیردست مك‌نیل در سفارتخانه؛ ایرانیان را دوست داشت، عمیقاً به‌تاریخشان علاقه‌مند بود و با خواندن کتیبهٔ بیستون در نزدیکی کرمانشاه قبلاً شهرتی کسب کرده بود. با اینهمه انتصاب او برایش چندان موفقیت‌آمیز نبود، چون چندماهی بیشتر در تهران بسر نبرده بود که دریافت دیوان هند امور سفارت تهران را به‌وزارت خارجه واگذاشته است. راولینسون، که عمری در خدمت حکومت هند بسر برده بود برای خدمت به‌وزارت خارجه آمادگی نداشت. از آن پس داشتن تجربه در هند برای مأموران انگلیس، دیگر از قاعده به‌استثنا تبدیل شد، و سرمورتیمر دوراند (۱۸۹۴ـ۱۹۰۰) وسرپرسی کاکس (۱۹۱۸ـ۱۹۲۰) در حکم دو استثنا بودند.

از آن پس فترتی طولانی پیش آمد، چنانکه گویی وزارت خارجه سفارت تهران را فراموش کرده بود و به‌این اکتفا می‌کرد که متصدیان آن را تا موقع مرگ یا بازنشستگی راحت بگذارد.

در ۱۸۶۰ چارلزآلیسون Charles Alison به‌جای راولینسون تعیین شد و تا دوازده سال بعد که وفات یافت در مقام خود باقی بود، جانشینان او هم بترتیب عبارت بودند از ولیم تیلور تامسون ـ William Taylor Thomson و رونالد تامسون، دو برادری که سالیان درازی را در تهران در خدمت سفارت گذرانده بودند و پس از به‌ترتیب هفت سال و هشت سال خدمت در سمت وزیر مختاری بازنشسته شدند. جز نویسندهٔ این کتاب، در صد سال اخیرهیچ‌سفیری دردربارایران به‌اندازهٔ این دو تن اقامت نکرده و همچنانکه کرزون می‌گوید «آن قدر در تهران بسر برده بودند که تا حدی محیط در آنان اثر کرده بود و علاقه‌ای به‌تغییر محیط و صحنهٔ زندگی خود نداشتند.» کسانی که از انتقال سریع مأموران سیاسی از یك گوشهٔ دنیا به‌گوشهٔ دیگر بدگویی می‌کنند، خوب است سخنان کرزون را به‌یادآورند.

انتخاب آلیسون برای وزیر مختاری تهران عجیب بود، چون او نه در هند و نه در ایران سابقه‌ای نداشت و تمام مدت خدمتش را با سمت مترجم در سفارتخانهٔ انگلیس در استانبول گذرانده بود. او در آنجا دست پرودهٔ سراسترا‌تفورد کانینگ باش‌ایلچی و دوست نزدیك هنری لیارد کاشف نینوا، بود. او همیشه دربارهٔ پدر و مادرش سکوت می‌کرد، بعضیها می‌گفتند در مالت به‌دنیا آمده و پدرش کارپرداز یك هنگ انگلیسی بود. لیارد او را زبان شناس و موسیقی دانی عالی می‌داند که فاقد تحصیلات رسمی است و زیبایی صورتش بر اثر موهای صاف و ریش انبوه بدشکل شده. آلیسون در اواخر عمر با بیوهٔ ثروتمند یك بانکدار یونانی ازدواج کرد، و این زن پیش از آنکه در تهران به‌شوهرش ملحق شود

درگذشت. پس از آن با رفیقهٔ ارمنیش که از او صاحب دختری به‌نام ویکتوریا شده بود ازدواج کرد. عادات و رفتار عجیب آلیسون در تهران موجب گردید که ادوارد ایستویك* از کارکنان فاضل سفارت شغلش را به‌خطر اندازد و در اوت ۱۸۶۲ رسماً در طی نامه‌ای برای وزیر امورخارجه، مافوق خود را به‌اعمال خلافی از قبیل زیاده روی بیش از حد، بالا کشیدن پول سفارت، اشاعهٔ «دروغهای زشت و کفر گویی، همنشینی با افراد پست و اجامر و اوباش» متهم کند. ایستویك در همان نامه مدعی شد که آلیسون اغلب نیمه عریان مراجعان را می‌پذیرد و با لباس ترکی و تسبیح به‌دست قدم می‌زند، و از وزیر خارجه تقاضای رسیدگی دقیق کرد. اما بالاخره به‌ایستویك گفته شد برای قبول اتهامات «دلایل کافی در دست نیست » و این وظیفهٔ وزیر خارجهٔ اعلیحضرت امپراطور نیست که رفتار مأموران اعلیحضرت را درزندگی خصوصیشان مورد موشکافی قرار دهد و روابط عاطفی آنان را سبك و سنگین کند. مگر در مواردی که به‌خدمات دولتی لطمه وارد سازد. بدین ترتیب الیسون نجات یافت و ایستویك بآرامی از کار سیاسی کنار رفت. آلیسون در ۱۸۷۲ در تهران وفات یافت و در کلیسای ارامنه به‌خاك سپرده شد.

از جمله کارهای درخور ذکر آلیسون این بود که مقامات لندن را واداشت تا به‌جای مقر هیئت نمایندگی که سرگور اوزلی بنا کرده بود سفارتخانهٔ تازه‌ای ساخته شود.**آلیسون‌با مهارت اظهار داشت قصری که ساخته شده بر اثر زمین‌لرزهٔ سال ۱۸۳۰ سخت آسیب دیده و بسرعت در شرف انهدام است «و بمحض اینکه اطاق یا دیواری تعمیر می‌شود، اطاق دیگر فرو می‌ریزد، ازینرو بهتر است هیئت نمایندگی به‌محل مناسبتری در حومهٔ شمال شهر که در سالهای اخیر ایجاد شده انتقال یابد.» او اضافه کرد روسها «قصر تازهٔ بزرگی ساخته‌اند و وزرا و اعیان ایرانی هم برای خود خانه‌های بزرگتر و بهتری می‌سازند.» سرانجام به‌آلیسون اجازه داده شد ۳۲۰۰۰ لیره خرج این‌کار کند که شامل ۸۰۰۰ لیره برای خرید پانزده جریب زمین بود. در بیابانی که در آن هنگام در بیرون باروی شمال شهر بود مقر وسیعی با دفاتر کار، خانه‌های جداگانه برای منشیان و پزشك و اصطبل برای نگهداری ۵۱ اسب ساخته شد. هیئتهای سیاسی دیگر از این کار تقلید کردند و خیابانی که این سفارتخانه‌ها در دو طرفش قرار گرفته بودند به‌خیابان اروپایی یا خیابان سفارتخانه‌ها معروف شد و این نخستین خیابانی بود که با چراغ گاز روشن شد.

سروان ولیم پیرسون W. Pierson از مؤسسهٔ سلطنتی مهندسان که در آن هنگام در تهران برای شعبهٔ تلگراف هند و اروپا کار می‌کرد برای نظارت بر ساختمان‌های جدید انتخاب شد. آقای وایلد J.W.Wild از موزهٔ سوث کنسینگتون و از طراحان نمایشگاه

*Edward B. Eastwick (۱۸۱۴ـ۸۳) استاد زبان هندوستانی مدرسه کمپانی هند شرقی ۱۸۴۵ـ۵۸؛ عضو سفارت در تهران ۱۸۶۰ـ۳. مؤلف سه سال اقامت در ایران، مترجم گلستان سعدی؛ نمایندهٔ مجلس ۱۸۶۸ـ۷۴.

**اینك‌ازساختمان قدیم هیئت نمایندگی چیزی باقی نیست، ولی محله‌ای که در آن قرار داشته هنوز به‌باغ ایلچی موسوم است.

بزرگ هایدپارك در سال ۱۸۵۱، تحت نظر او نقشهٔ ساختمان را بهسبك ساختمانهای انگلیسی هند کشید. دو انگلیسی دیگر از کارکنان تلگرافخانه پیرسون را یاری می‌کردند و بقیهٔ کارکنانش ایرانی بودند. علاوه بر اینها یك باغبان آلمانی هم در خدمت او بود که در زمین بایر هزار و پانصد نهال کاشت و آنها را از قنات سفارت آبیاری کرد. هنگامی که بیست سال بعد کرزون از آنها دیدار کرد بهدرختان تناوری تبدیل شده بودند. * بناها اندکی پس از مرگ آلیسون تکمیل شدند.

این بناها را بسیار ستوده و هیئتهای سیاسی دیگر بدان رشك برده‌اند. یك سیاح انگلیسی در ۱۸۹۰ با افتخار می‌گوید «زیباترین سفارتخانهٔ خارجی مال انگلستان است که با درختان و آب فراوان زینت یافته. اطاقهای پذیرایی و تالار مقر سفیر بسیار زیباست و برج ساعتی بهسبك بیزانس بهبنا امتیاز خاصی می‌بخشد.» شاه بهعنوان امتیاز خاص بهوزیر مختار انگلیس اجازه داده بود طاوسی نگهدارد. طاوس مرغی شاهوار بود که بهباغ سلطنتی اختصاص داشت.

همچنین آلیسون باعث ساخته شدن نخستین خانه‌های ییلاقی سفارت در قلهك شد. قلهك در آن هنگام روستای کوچکی در ده کیلومتری شمال شهر بود. در ۱۸۳۵ محمدشاه بهوزیر مختار بریتانیا اختیارات زیادی در مورد قلهك داد. ** اعضای‌سفارت در آن هنگام از چند سال پیش ماههای تابستان را در آنجا اطراق می‌کردند. ولی تا سال ۱۸۶۲ شاه رسماً اجازه تملك زمینی را بهسفارت نداده بود در آن هنگام آلیسون بهوزارت خارجه اطلاع داد ساختن خانه‌های کوچك برای وزیر مختار و اعضای سفارت ارزانتر از برافراشتن و برچیدن خیمه و چادر در یك مدت طولانی خواهد بود. با اینهمه پس از مرگ آلیسون در قلهك مسئله‌ای پیش آمد. او زمین را نه بهنام سفارت بلکه بهنام خودش خریده بود و ازینرو بههمسر ارمنیش رسید و از او هم بهدختر نامشروعش ویکتوریا انتقال یافت که بر اثر ازدواج با یك روس بهتابعیت روسیه در آمده بود. ویکتوریا که از طرف روسها حمایت می‌شد تا سال ۱۹۰۶ زمین را نگهداشت، تا در این هنگام سفارت انگلیس که بر اثر توسعهٔ املاکش در چهل و پنج جریب باغ مشجر و دارای آب قنات سخت مشتاق بهدست آوردن زمین بیشتری بود، توانستِ رضایت او را برای فروش بهدست آورد. اعضای سفارت ماههای تابستان را در آنجا در اطاقهای خنك می‌گذراندند که دارای دیوارهای ضخیم و سقفهای بلند بود و بیش از بناهای انگلیسی یا ایرانی بهساختمانهای هند شباهت داشت.

* هنوز برخی از آنها باقی است که با قامت گرد و کشیده‌شان مانند برجهایی بر فراز بناهای اطراف منظرهٔ جالبی را در دل شهر تهران پدید می‌آورند. آب قنات سفارت سالها بهترین آب مشروب تهران بود.

** بهمأموران‌ایرانی‌قدغن شده بودبهاهالی قلهك که در آن هنگام تحت‌الحمایهٔ انگلیس بودند کاری نداشته باشند. آنان از خدمت سربازی معاف بودند و مالیات سالانهٔ خود را بهوزیرمختار می‌پرداختند و او برایشان کدخدا تعیین می‌کرد. کسی جز ایرانیان و انگلیسیان حق داشتن ملکی را در قلهك نداشت و خارجیان پیش از برافراشتن پرچمشان باید از سفارت انگلیس اجازه می‌گرفتند. روسها حقوق مشابهی در روستای مجاور یعنی زرگنده داشتند. آنان در ۱۹۲۱ از این حقوق صرفنظر کردند و انگلستان هم در ۱۹۲۸ با بی‌میلی از آن چشم پوشید.

در اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد جمعی نوکر اثاثه، رختخواب و بارو‌بنه را از تهران به‌قلهك می‌بردند و در مهر ماه که شبها سرد می‌شد آنها را دوباره به‌تهران برمی‌گرداندند.

برادران تامسون هم یکی به‌دنبال دیگری جانشین آلیسون شدند. آنان فرزند نویسنده‌ای از اهالی ادینبرو بودند. برادر بزرگ یعنی ولیم‌تیلور تصادفا به‌ایران آمد. او پس از اتمام تحصیلاتش در دانشگاه ادینبرو در ۱۸۳۵ در ۲۲ سالگی به‌عنوان دستیار منجم به‌هیئت اعزامی چسنی Chesney به‌رود فرات پیوست*. سال بعد توانست در حین طوفان مانع غرق یکی از دو کشتی هیئت شود. بدون این کار برای او در هیئت جایی نبود ولی به‌عنوان قدردانی از خدماتش، او را با اینکه غیرنظامی بود به‌عنوان دبیر نظامی به‌سفارتخانهٔ انگلیس در تهران فرستادند. او وقتی در ماه سپتامبر ۱۸۳۷ به تهران رسید دریافت که رییس تازه‌اش مك‌نیل در درهٔ لار واقع در خارج تهران چادر زده. بدین ترتیب برای معرفی خودش، و صعود به‌قلهٔ شش هزار متری دماوند عازم آنجا شد ــ او نخستین اروپایی بود که این کار را کرد. تامسون با زبان فارسی آشنا شد، بحق مقام وابستهٔ اول سفارت را یافت و تا زمان موری بر سر کارش باقی ماند. موری سخت از او بدش می‌آمد و هنگامی که همه اعضای سفارت در ۱۸۵۵ به‌بغداد رفتند کاری کرد تا او را به‌شیلی بفرستند و تامسون نزدیك سیزده سال در شیلی ماند تا در سال ۱۸۷۲ پس از مرگ آلیسون به‌مقام وزیرمختاری در ایران رسید. وقتی هفت سال بعد بازنشسته شد بیش از یك ربع قرن را در خدمت سفارت در تهران گذرانده بود ــ تنها برادر کهترش رونالد که در ۱۸۷۹ جانشین او شد توانست از این لحاظ براو پیشی گیرد. او در ۱۸۴۸ هنگامی که هجده سال داشت به‌خدمت سفارت در آمد. رونالد تامسون جز توقف کوتاهی در اروپا سراسر دوران خدمتش را در هیئت نمایندگی مقیم ایران گذراند تا در ۱۸۸۷ بازنشسته شد. او جوانی تحصیلکرده و منظم و دارای صدایی نرم و آرام بود و گویند به‌ادبیات فارسی علاقهٔ عمیقی داشت و با ایرانیان روابطی عالی برقرار کرده بود.

گرچه هر دو برادران تامسون در تهران بخوبی توانستند خود را تبرئه کنند، ولی در لندن این احساس وجود داشت که برای مقابله با تشبثات روسها در برابر منافع سیاسی و بازرگانی فزایندهٔ بریتانیا باید نمایندگان سیاسی بریتانیا فعالتر و کارکشته‌تر باشند. ازینرو نمایندگان بعدی دارای تجارب و تحصیلات کامل سیاسی بودند، و بیشتر از میان تحصیلکردگان ایتون‌واکسفورد انتخاب می‌شدند و پیش از احراز مقامات عالی چند سالی را در تهران می‌گذراندند. از آن جمله بودند فرانك لاسلز، آرتورهاردینگ و سسیل

*توسعهٔ کشتیهای بخار علایق بریتانیا را در دو مسیر هند بیشتر کرد ــ راه مصر در دریای سرخ و مسیر شام در فرات و خلیج فارس. در سال ۱۸۳۴ مجلس عوام کمیته‌ای را به‌امر کشتیهای بخار مأمور کرد تا یك هیئت پنجاه نفری را تحت ریاست سرهنگ فرانسیس چسنی برای بررسی امکانات مسیر فرات مأمور کند و مبلغ ۲۰,۰۰۰ لیره اعتبار در اختیارش گذاشت. قطعات دو کشتی بخاری ته پهن با کشتی به‌ساحل سوریه انتقال یافت و از آنجا با زحمات زیاد به‌ساحل فرات حمل شد.

اسپرینگ ـ رایس. منشیهایشان هم سیاستمداران جوانی بودند که آیندهٔ درخشانی در پیش داشتند، از قبیل چارلز هاردینگ (معاون بعدی وزارت خارجه و نایب‌السلطنهٔ هند) هوراس رمبولد، رونالد گراهام و دو معاون بعدی وزارتخانه یعنی آرتور نیکلسن و رابرت وانزیتارت.

نخستین عضو گروه جدید، یعنی سرهنری درامونددولف* از همهٔ آنان فعالتر و کارآمدتر بود. او فرزند عالیجناب جوزف ولف از یهودیان آلمان بود که به‌انگلستان مهاجرت کرده بود. هنری درامونددولف پس از چند سال به‌عنوان سیاستمدار در عرصهٔ اقتصاد بین‌المللی به‌فعالیت پرداخت؛ ده سال نمایندهٔ حزب محافظه کار در مجلس بود و به‌مقامات بلند سیاسی رسید. ازینرو وقتی در ۱۸۸۷ به‌تهران فرستاده شد می‌توانست روی پشتیبانان نیرومندی که در انگلستان داشت حساب کند. او مهمترین وظیفهٔ خود را جلب سرمایه‌ها و تجار انگلیس به‌ایران دانست تا این کشور را برای نفوذ روسیه نامساعدتر سازد. او که از زندگی خشك و یکنواخت تهران سخت ملول شده بود، خود را وقف توسعهٔ منافع بازرگانی کرد و در زمینهٔ کارهایی که برای کشیدن راه آهن و استخراج نفت و احیای رونق سابق خوزستان با ایجاد سد لازم است به‌لندن نامه‌های پی در پی نوشت. بیشتر بر اثر کوشش او رود کارون به‌روی کشتیهای خارجی باز شد و امتیاز بانکی بلـه ارزشی به‌نفع انگلستان تحصیل شد.

همچنین درامونددولف پیشاهنگ فکر انعقاد یك عهدنامه میان روسیه و انگلیس در مورد ایران بود. چند سال بعد اندیشهٔ او به‌ثمر رسید و در سال ۱۹۰۷ عهدنامهٔ میان روسیه و انگلیس برای تقسیم ایران به‌دو منطقهٔ نفوذ روس و انگلیس و یك منطقهٔ بی‌طرف امضا شد. ایرانیان که بیش از پیش انگلستان را مدافع خود در برابر روسها و پیشاهنگ اندیشه‌های آزادیخواهانه می‌دیدند، از این عهدنامه سخت تکان خوردند. سسیل‌اسپرینگ ـ رایس وزیر مختار بریتانیا در تهران هم همین حال را داشت و به‌ادوارد گری دوست دیرینش در اکسفورد که در آن هنگام وزیر خارجهٔ انگلیس بود نوشت «مثل اینست که ما ملت ایران را به‌دست دشمن سپرده‌ایم.» انگلستان بیشتر در فکر هند بود تا ایران** و امید داشت با قبولاندن استقلال ظاهری ایران به‌روسیه او را از پیشروی بیشتر به‌سوی هند و خلیج فارس بازدارد. در مقیاس وسیعتر در جستجوی همدستی با روسیه برای تضمینی در برابر تهدید روزافزون آلمان در غرب بود. با اینهمه از نظر ایرانیان عهدنامهٔ روسیه و انگلیس نخیستین گام در راه تجزیهٔ کشور بود، و تا امروز آنچه را که در حکم خیانت بزرگ به‌ایران بود، نه فراموش کرده و نه بخشیده‌اند.

* Sir Henry Drummond Wolff (۱۸۲۹ـ۱۹۰۸). خدمات سیاسی ۱۸۵۲ـ۶۴، عضو مجلس ۱۸۷۴ـ۸۵، وزیر مختار در تهران ۱۸۸۷ـ۹۰ و بخارست ۱۸۹۱، سفیر در مادرید ۱۸۹۲ـ۱۹۰۰.

** به‌هرحال نه‌حکومت هند این عهدنامه را تأیید کرد و نه کرزون که در مجلس انگلیس سخت به‌آن حمله کرد.

سرفرانك لاسلز F. Lascelles جانشین دراموندولف سیاستمداری آراسته و کارآزموده بود و به‌گفته همکار آلمانیش «معهذا کاملا یك نمایندهٔ سیاسی است که باصطلاح افسار کارمندان سفارت را ول کرده، ولی آن را خوب می‌چرخاند». جانشینش سرمورتیمر دوراند Mortimer Durand با ایرانیان درگیری بیشتری داشت چون اصلاً بدانان اعتنا نمی‌کرد. گفته می‌شد آنان در یافتند که وی تنها به‌تملق‌گویی و دروغهایشان توجه دارد. او شرق را خوب می‌شناخت، تمام عمرش را در هند خدمت کرده بود و مذاکرات مربوط به‌خط دوراند را انجام داده بود که مرز افغانستان و هند را مشخص می‌کرد. ایرانیان از رفتار خشك او ناراحت بودند و بزودی دریافتند که قلب او و همسرش در هند مانده است. چارلزهاردینگ از کارکنان زیر دستش انتخاب او به وزیر مختاری تهران را اشتباه محض می‌دانست چون ایرانیان کارکنان انگلیسی هند را دوست نداشتند. هوراس رامبولد یکی دیگر از اعضای مستعد سفارت در یادداشتهای روزانه‌اش نوشت، دوراند «نسبت به‌ایرانیان کینهٔ زیادی دارد و انسان احساس می‌کند او مایل است با ایرانیان طوری رفتارکند که گویا او یك نمایندهٔ مقیم است و آنان سکنهٔ بومی هند».

پس از آن تنها وزیر مختار دارای سابقهٔ هندی که به‌تهران آمد سرپرسی کاکس Percy Cox در پایان جنگ جهانی اول بود. انتخاب او به‌عنوان مرد نیرومندی که دارای تجارب وسیع در مسایل خلیج فارس است باز یك انتخاب نامساعد بود. سابقهٔ کاکس در هند و خلیج فارس او را برای ایرانیان ناخوشایند ساخته بود. او سعی نمی‌کرد علاقهٔ آنان را جلب کند یا موج احساسات ملی را که پس از جنگ در خارج پدید آمده بود دریابد. بنابراین احتمال داشت به‌جای تشویق موجب تحریف موافقت نامهٔ بدفرجام ایران و انگلیس شود که کرزون طراح آن بود و برخی، از جمله مقامات هند، می‌ترسیدند در نظر ایرانیان اهانت‌آمیز جلوه کند. این به‌عهدهٔ جانشین کاکس یعنی هرمن‌نورمن* بود که با هوش و دوراندیشی خدادادش کرزون را به‌وسیلهٔ نامه‌ها و گزارشهای شجاعانه‌اش آگاه کند که بیخود روی اسبهای ایرانی شرط بسته و پولش را دور ریخته چون تصور نمی‌کند موافقت نامهٔ پیشنهادی او موفق شود. این حرفی نبود که کرزون انتظارش را داشت و نمی‌خواست چنین چیزی را بپذیرد؛ در نتیجه نورمن به‌لندن فراخوانده شد و دیگر هرگز در وزارت خارجه کاری به‌دست نیاورد، هرچند حوادث بعدی درستی نظر او را تأیید کرد.

* Herman Norman (۱۸۷۲ـ۱۹۵۵) در بسیاری از پایتختهای جهان کار سیاسی داشت و اندکی بیش از یك سال در تهران وزیرمختار شد ۱۹۲۰ـ۱۹۲۱.

۳

تشریفات و برخوردها

جان‌مالکولم در نخستین سفرش به‌ایران در سال ۱۸۰۰ براساس تجاربش در هند روشی برای نزدیکی به‌مقامات ایرانی فراهم کرد. امروز اصرار زیاد در پیروی از مراسم و ظواهر، هدایای گرانبها و پول نقد ممکن است نامناسب باشد، ولی در اوایل دورهٔ قاجاریه روش شناخته شده‌ای برای پذیرش فرستادگان خارجی وجود نداشت و مالکولم کاری را کرد که برای کشورش بهتر می‌دانست ـ پس از بازگشت به هند ثابت کرد ولخرجی زیاده از حدش درست بوده و «در همه دربارهای آسیا، مخصوصاً ایران،برای یك فرستادهٔ خارجی لازم است روشی پیش گیرد که نه تنها اعتبار کشورش را در نزد میزبان بالا ببرد، بلکه بتواند منظور خود را از مأموریتی که دارد تحقق بخشد.»

چند سال بعد یکی از اعضای سفارت هنری الیس در ۱۸۳۵ اظهار داشت «بیشتر موفقیت سفیر در واقع بستگی به‌برخوردی دارد که در نخستین وهله با بزرگان ایران پیدا می‌کند، و در یك کشور بدوی که باید چشمها هم حرف بزنند، اعتبار انگلستان در نزد اکثریت جاهل بستگی به‌میزان اهمیتی دارد که شاه برای سفیر این کشور قایل شود.»

نخستین منظور مالکولم جلب توجه ایرانیـان به‌قـدرت و ثروت کشـوری بود که او نمایندگیش را داشت. ملازمان فراوانی که از سواره‌نظام و پیاده‌نظام با خود داشت، هم بدین منظور کمك کرد، هم در اثنای سفر دور و درازش به‌تهران موجب تأمین شد؛ ولی علایق ایرانیان هم در این رفتار او بی‌اثر نبود، زیرا آنان سخت علاقه‌مند به‌تحقیر بازدید کنندگان خارجی بودند. مالکولم وقتی در بوشهر پیاده شد قریب چهار ماه در اردوگاه نامناسب خود منتظر ماند تا نامهٔ کاملاً محترمانه‌ای از والی فارس، که برادر شاه بود، دریافت کند، زیرا مجبور شده بود نامه قبلی او را نپذیرد. در شیراز بر سر نخستین ملاقاتش با والی گرفتاری پیدا کرد، مالکولم اصرار داشت که او و همهٔ اعضای هیئتش باید بنشینند. وقتی به‌اصفهان رسید ایرانیان دریافتند مالکولم را نمی‌توان دست انداخت و قریب ده هزار سوار به‌استقبالش شتافتند؛ در تهران یك هزار تن از قراولان سوار شاهی او را وارد شهر

کردند. هشت سال بعد وقتی هارفورد جونز به‌بوشهر رسید به‌القابی که والی او را خطاب کرده بود اعتراض کرد؛ همچنین ورودش را به‌شیراز به‌تأخیر انداخت تا مراسم استقبال رسمی که در خور شخصیتهای مهم است در بیرون شهر از وی به‌عمل آید؛ همهٔ اعیان به‌محض دیدن سفیر برای گفتن خیرمقدم لازم است. پیاده شوند، در حالی که او همچنان سواره باشد.

وقتی در سال ۱۸۱۱ سرگور اوزلی به‌عنوان سفیر تام‌الاختیار به‌تهران فرستاده شد وزارت خارجه به‌وی اطلاع داد که باید توجه داشته باشد پذیرش وی با این واقعیت همراه گردد که مرتبهٔ وی بالاتر از هر فرستادهٔ قبلی دولتهای اروپایی به‌ایران است. با این تعلیمات اوزلی به‌صورت شخصی درامد که به‌تشریفات توجه زیادی داشت. چون مهماندار او از خدمتکاران والی فارس بود و نه شخص شاه، این امر مورد اعتراض اوزلی قرار گرفت. در شیراز اصرار داشت. «بدون تأخیر اهانت‌آمیز» که رسم بود، با والی ملاقات کند؛ پس از رسیدن به‌تهران بر سر نحوهٔ مراسمی که باید برای باریابی به‌حضور شاه انجام گیرد مذاکرات خسته کننده‌ای داشت، و سرانجام توانست دو اصل را که بسیار مهم می‌دانست بقبولاند: اول آنکه شاه او را یك روز پیش از آنکه مرسوم است بپذیرد و دیگر اینکه صندلی او یك یا دومتر نزدیکتر از همهٔ سفرای قبلی قرار گیرد. ولی این تقاضایش که اول صدراعظم به‌دیدن او برود مورد قبول واقع نشد. اوزلی و اعضای هیئتش در لباس رسمی متحدالشکل «با پرچمهای نظامی و شمشیرهای آخته به‌رسم انگلستان و با نوای شیپور» تا دربار بدرقهٔ نظامی شدند. آنان باید برای ساکنان تهران بسیار تماشایی بوده باشند، و به‌اوزلی اجازه داده شد در شرفیابی دوم نامه و انگشتری الماس را شخصاً از طرف جورج سوم به‌دست شاه بدهد؛ او اصول مرسوم را که نامه باید توسط یکی از وزرای ایران و هدیه در یك سینی نقره تقدیم می‌شد نپذیرفت؛ چون این کار مانند پرداخت خراج به‌شاه به‌نظر می‌رسید.

مسایل تشریفاتی که در بیشتر دورهٔ قاجار پیش می‌آمد موجب برخوردهایی میان ایران و انگلیس می‌شد. در سال ۱۸۲۶ هنگامی که جان مکدونالد در سر راه خود به‌تهران وارد اصفهان می‌شد مشکلاتی در اجازهٔ ورود او به‌حضور والی پیش آمد، چون در شأن دولت انگلستان نبود که فرستاده‌اش و همراهان او در یك اطاق می‌نشستند و از طریق پنجره‌ای که به‌اطاق والی باز می‌شد با او گفتگو می‌کردند. در ۱۸۳۵ با اینکه از هنری الیس در بیرون دروازهٔ تهران به‌وسیلهٔ اعیان و رجال درباری استقبال رسمی بعمل آمد، حاضر نشد وارد شهر شود، مگر اینکه وزیر خارجه شخصاً سوار بر اسب تا یك فرسخی شهر به‌استقبال بیاید. وقتی بیست سال بعد چارلز موری به‌تهران می‌آمد لرد کلارندون وزیر امورخارجهٔ وقت به وی اطلاع داد ممکن است دولت ایران «از بی‌اطلاعی شما نسبت به‌آداب و رسوم ایران سوءاستفاده کند و احتراماتی را که مستلزم مقام شماست بجا نیاورد» کلارندون به‌موری تعلیم داد که «اگر نسبت به‌احتراماتی که درخور مقام شماست بی‌توجهی

نشان دهید احترام و نفوذی را که لازم است در نزد ایرانیان به‌دست نمی‌اورید.» می‌شود تصور کرد که بدون چنین تعلیماتی احتمال داشت رفتار موری در تهران کمتر خصمانه باشد. کنسولها گاهی با حکام ولایات، که اغلب افرادی شایسته و در محل دارای اعتبار بودند، بر سر دید و بازدید در کشمکش بودند. حتی مأمورین مرزی که در نقاط دورافتادهٔ بلوچستان در کنار یکدیگر چادر زده بودند، دربارهٔ اهمیت دید و بازدید بحث می‌کردند. وقتی کرزون در ۱۹۰۳ سفری به‌اطراف خلیج فارس کرد، علی‌رغم تدارکی که برای ورود او دیده شده بود، چون نمایندهٔ شاه حاضر نشد اول به‌دیدن او بیاید، در بوشهر پیاده نشد.

یکی دیگر از علل سوءتفاهمها و برخوردها رسم پیشکش بود، که جان مك‌نیـل در سالهای ۱۸۳۰ در ضمن نامه‌ای آن را «یکی از بزرگترین گرفتاریهای هر سفیر تازه» دانست. مقام و نفوذ هر سفیری در آن دوره بستگی به‌میزان هدایا داشت که به‌دربـار می‌آورد. مالکولم این رسم را گذاشت و بازار را برای اهلش گرم کرد ـ از جمله روسها که شکایت می‌کردند انگلستان «نوعی رسم ولخرجی را مرسوم کرد که ایرانیان مدتی عادت کردند خارجیان را بدان چشم ببینند.» از آنجا که مالکولم کاری از پیش برده بود نمی‌شد او را به‌خاطر پیروی از یك اصل مرسوم شرقی سرزنش کرد. با اینکه هند در این زمینه بدو درسها داده بود، باز از هیچ خرجی در مورد هدایا دریغ نکرد. این هدایا عبارت بود از الماس بزرگی برای شاه، ساعتهای جواهرنشان، جعبه جواهرهای زرین میناکاری شده، چلچراغ، تفنگ، تپانچه و چیزهای نوظهور از قبیل تفنگ بادی و ماشین تولید الکتریسیته. ظاهراً او هیچ پول نقدی نپرداخت و بعدها به‌خاطر آن سخت مورد انتقاد هارفورد جونز قرار گرفت ـ با اینهمه جونز با تجاربی که قبلا در ایران و بصره داشت واقع بین‌تر بود و می‌گفت «پول نقد مقبول‌تر است چون نه‌دهنده و نه‌گیرنده دربارهٔ ارزش آن اختلافـی ندارند.» مشکل کار این بود که ایرانیان عادت نداشتند قیمت پیشکش را بپرسند، و اگر از هدایا ناراضی بودند در اظهار آن و تقاضای هدیهٔ دیگر تردید نمی‌کردند.

هارفورد جونز علاوه بر پول نقد یك قطار از هدایای گرانبها برای شاه و درباریانش آورد. او که در مدت خدمتش برای کمپانی هند شرقی کارشناس جواهر شده بود الماسی به‌وزن شصت و یك قیراط به‌شاه تقدیم کرد، که برای کمپانی فقط ۱۰,۰۰۰ لیره آب خورده بود، ولی او قیمتش را به‌ایرانیان ۲۵,۰۰۰ لیره گفت. مالکولم هم گفته‌است که بی‌اطلاعی ایرانیان از بهای هدایای او سبب شد که ارزش آنها را دو برابر تخمین بزنند. از جملهٔ سایر هدایای جونز به‌شاه انفیه‌دان طلای میناکاری شده‌ای بود با تصویری از جورج سوم با قاب الماس بر روی آن.

هزینهٔ گزاف این هدایا را کمپانی هند شرقی تحمل می‌کرد. که قبلاً از مالکولم خواسته بود در مورد ولخرجیهایش در سال ۱۸۰۰ حساب پس بدهد. بنابراین از سرگور اوزلی، که جانشین جونز شد، پیش از ترك لندن خواسته شد هنگام تقدیم هدایا زیاد بلندپروازی نکند. او به‌وزارت امورخارجه اطلاع داد که برای هدایا تنها ۲۰,۰۰۰ لیره خرج کرده، که

اینها شامل انگشتری الماس برای شاه، تصویر جواهر نشان ملکه برای همسر سوگلی شاه، کالسکه، ظروف چینی و بلور، تفنگ و تلسکوپ می‌شود.

وقتی یکی از درباریان به‌اوزلی شکایت کرد که انگشتری الماس اهداییش به‌شاه فقط هیجده قیراط بوده و برخلاف مالکولم و جونز نتوانسته ۵۰۰۰ لیره مروارید و ۵۰۰۰ لیره مسکوك به‌شاه تقدیم کند، او بحق از جا دررفت. اگر واقعاً هم این طور بوده احتمال دارد منظور آن شخص از این حرفها لفت‌ولیس برای خودش باشد. بسیاری از هدایا، مخصوصاً پیشکشیهای پر حجم در راههای ناهموار بوشهر تا تهران دچار آسیب زیادی می‌شد و ایجاد دردسر می‌کرد. تقریباً یك سوم هدایایی که اوزلی آورده بود در راه خرد شد، ولی کالسکهٔدارای وسایل نقره با اینکه آسیب دیده بود برای تقدیم به‌شاه مناسب بود. با اینهمه کنار گذاشته شد و هرگز مورد استفاده قرار نگرفت ـ سرنوشت بسیاری از هدایا، نه فقط در دورهٔ قاجاریه، چنین بوده است.

اوزلی روش جونز را در مورد تقدیم هدایای نقدی زیاد کنار گذاشت، ولی مکدونالد فرستادهٔ حکومت هند در سال ۱۸۲۶ آن را از سر گرفت. او با پول فراوان و همچنین کالاهای اروپایی باب روز از قبیل شمعدان، چلچراغ بلور و تفنگ شکاری طلا کوب فرا رسید، بعلاوهٔ پارچه‌های مختلف برای شاه. مقداری از پول و هدایا سر راه در شیراز و اصفهان تقسیم شد، ولی قسمت عمده را برای شاه نگهداشتند، که از جمله عبارت بود از دوازده کیسهٔ سرخ هر یك محتوی هزار سکهٔ طلا.

کمپ‌بل جانشین مکدونالد قربانی صرفه‌جویی کمپانی هند شرقی شد زیرا کمپانی کمك هزینه و مستمری پرداختی به‌او را قطع کرد. هدایایی که او تقدیم کرد تنها شامل ۲۰۰۰ تومان نقدینه بود و این در مقام مقایسه با هدایای مکدونالد سخت فقیرانه می‌نمود، ازینرو موجب نارضایی شدید شاه شد، زیرا بحق آن را ناشی از کاهش اعتبار خویش در چشم انگلستان می‌دانست. درباریان برای فرو نشاندن خشم شاه به‌کمپ‌بل پیشنهاد کردند مبلغ را اضافه کند، ولی از آنجا که این کار امکان نداشت، او حاضر شد یك تفنگ و چلچراغ بلور به‌هدایای پیشین بیفزاید. قریب بیست سال بعد موری عدم موفقیت شدیدش را ناشی از این می‌دانست که هنگام ورود به‌تهران هدایای مرسوم را به‌شاه و درباریان نداده بود. او پس از ترك تهران با تأسف فراوانی نوشت: «وقتی معلوم شد که من جز لوازم شخصی خودم چیزی نیاورده‌ام خشم درباریان حدی نداشت»

با انتقال امور مربوط به‌ایران از کمپانی به‌وزارت امور خارجهٔ انگلیس برای جلوگیری از کاری که هم مایهٔ خرج بود و هم باعث دردسر اقداماتی آغاز شد. در سال ۱۸۳۶ به‌مك‌نیل اجازه داده شد تا ۱۰۰۰ لیره به‌درباریان ایران بپردازد، ولی پس از آنکه مذاکرات مربوط به‌عهدنامه به‌نتیجه رسیده باشد؛ و از آنجا که بر اثر جنگ هرات مذاکرات قطع شد احتمالا آن اسکاتلندی محتاط هرگز این پول را خرج نکرد. در سال ۱۸۴۷ پالمرستون به‌شیل اطلاع داد که هیچ یك از کارمندانش حق ندارند در مراسم نوروز از شاه

تمثال دریافت کنند، چون قاعدهٔ کلی اینست که هیچکدام از خدمتکاران اعلیحضرت اجازه ندارند از هیچ دولت خارجی هدیه‌ای بپذیرند و اگر در ایران یا هر جای دیگر این اصل نادیده گرفته شود عاقبت خوشی ندارد. از قرار معلوم تپذیرفتن هدایا از ایرانیان در برابر قطع تقدیم هدایا از طرف انگلستان بود. وقتی در ۱۸۵۴ چارلز موری به‌تهران فرستاده شد متأسف بود که دیگر سفارت انگلیس در ایران تحت نظر حکومت هند نیست تا بتواند هدایای مناسبی تهیه کند. جانشینش راولینسون، هم که از طرف تشکیلات نوبنیاد دیوان هند منصوب شده بود، اجازه یافت ۱۰۰۰ لیره صرف هدایا کند، مبلغی که نسبت به‌گذشته ناچیز بود، ولی پس از آن دیگر به‌کسی اجازهٔ خرج چنین مبلغی داده نشد. گرچه رسم تقدیم هدایا هنگام ورود هرگز در زمان قاجاریه کاملا متروك نشد (در ۱۹۲۱ به‌سرپرسی لورن اجازهٔ خرج ۲۰۰ لیره بدین منظور داده شد) راولینسون آخرین فرستادهٔ انگلیسی بود که شخصاً با هدایای مرسوم برای شاه وارد شد. ازینرو جالب است یاد آور شویم که این هدایا عبارت بود از یك ساعت جواهرنشان که قلاب کمربند گلدوزی شده‌ای را تشکیل می‌داد؛ یك دست ظروف چینی؛ یك جفت تفنگ دولول طلاکاری؛ یك تفنگ دولول خشابی؛ یك جفت طپانچهٔ دولل؛ یك شمعدان بلور؛ دوازده طاقه ابریشم گلدار؛ یك دستگاه نمایش تصویر سه بعدی همراه با تصاویر؛ و یك جفت دستکش گلدوزی مخصوص قوشبازی. علاوه بر این ساعتها و تفنگهایی برای مهماندار و سایر کسانی که از سفیر پذیرایی می‌کردند، تهیه شده بود.

وقتی راولینسون اندکی پس از ورود به‌تهران دریافت که مسئولیت امور ایران را وزارت امور خارجه عهده‌دار شده و قصد ندارد در زمینهٔ تقسیم هدایا با دولتهای دیگر رقابت کند دست نگهداشت. راولینسون پیرو عقیدهٔ موری بود که تنها دو راه برای جلب توجه در ایران وجود دارد: تطمیع و تهدید، و به‌وزارت خارجه نوشت که رسم ایرانی تقدیم هدایا به‌شاه و درباریان یك آیین ملی است که از زمان کوروش کبیر سابقه دارد. او می‌ترسید اگر انگلستان بدین کار ادامه ندهد، در برابر نمایندگان دولتهای دیگر اروپایی در ایران که یك چنین تنگ نظریهایی ندارند، دچار زحمت شود. ولی وزارت خارجه راه خود را می‌رفت و به‌آلیسون جانشین راولینسون اطلاع داد کار دولت «جلب علاقهٔ سلاطین خارجی و دربارینشان از طریق تقدیم هدایا نیست.» در واقع مبادلهٔ هدایا که بخشی از شیوهٔ زندگی ایرانیان بود در مقیاس کوچك ادامه یافت. خانم دراموند، پس از مسافرتش به‌غرب ایران در سال ۱۸۹۹ در معیت شوهرش، نوشت «هدایا در ایران بسیار ضروری است... این رسم هزینهٔ مسافرت را خیلی بیشتر می‌کند.»

از جهت ایرانیان در زمان قاجاریه رسم شده بود که شاه یا در حین مراسم استقبال در بیرون شهر، یا اندکی پس از ورود، اسب سفیدی از اصطبل خاص به‌سفیر اعطا کند. در اوایل سفیر و اعضای سفارت خلعت یا شال می‌گرفتند و انتظار می‌رفت که لااقل یکبار در حضور شاه آن را بر دوش افکنند. همچنین وقتی مأموریت سفیری پایان می‌یافت و

می‌خواست پایتخت را ترك کند در اوایل به‌آنان پاداش خوبی داده می‌شد ـ هارفورد جونز که اظهار کرده بود ثروتمند نیست و پول را ترجیح می‌دهد، هزار تومان بعلاوهٔ یك جقهٔ جواهر دریافت کرده بود که بین دو تا سه هزار لیره ارزش داشت. سرگور اوزلی شمشیری گرانبها با کمربندی زمردنشان دریافت کرده بود، بعلاوه ۲,۴۰۰ لیره که شاه برای کنده کاری نشان سلطنتی ایران بر روی لوح طلا به‌لندن حواله کرده بود.

اهدای نشان در آن ایام هم مانند امروز بخشی از مراسم سلطنتی بود. مهمترین نشان پادشاهی قاجار شیر و خورشید بود که در سال ۱۸۱۰ به‌مالکولم اهدا شد و او مدعی بود که اختصاصاً برای او ساخته شده است. قسمتی از این مطلب حقیقت داشت. یك سال پیش در مراسم نوروز هارفورد جونز از پذیرفتن نشان خورشید خودداری کرده بود، زیرا رابطهٔ نزدیکی با نشان فرانسه داشت، و چنانکه برای وزارت امور خارجه توضیح داد. «به‌خاطر همهٔ اوضاع و احوالی که موجب ایجاد مدال شده و اشخاصی که آن را دریافت کرده‌اند.»* شاه که از این نپذیرفتن نشان رنجیده بود ظاهراً توضیح جونز را پذیرفت و به‌جای آن فرمانی صادر کرد که به‌وی اجازه می‌داد نشانهای ایران را به‌نشانهای خویش ضمیمه کند، و این امتیاز خاصی بود. پس از آنکه نشان شیر و خورشید پدید آمد دیگر ذکری از نشان خورشید شنیده نمی‌شود. بسیاری از انگلیسیان و خارجیان دیگر در زمان قاجاریه این مدال را دریافت کردند، که از جملهٔ آخرین آنان لرد آیرون‌سایدفقید بود که در آن زمان فرماندهی سپاهیان انگلیسی را در شمال ایران بر عهده داشت و چند روزی پیش از کودتایی که به‌عمر سلسلهٔ قاجار پایان بخشید این مدال را از دست احمدشاه دریافت کرد.

نشان که اساساً نوعی پاداش شخصی اعطا شده از طرف مقام سلطنت بود در معاملات نخستین فرستادگان بریتانیا نقشی نداشت. با اینهمه، با تحکیم قدرت انگلیس در هند، ایرانیانی که خدمتی می‌کردند یا از آنان انتظار خدمتی می‌رفت، متقابلا عالیترین نشان ستارهٔ هند را دریافت می‌کردند، که در ۱۸۶۱ ساخته شده بود، و در اختیار نایب‌السلطنه قرار داشت. مسعودمیرزا ظل‌السلطان پسر بزرگ ناصرالدین شاه و حاکم نیرومند بخش اعظم جنوب ایران سخت در آرزوی نشان صلیب بزرگ بود، و فاش ساخت که اعطای امتیاز کشتی رانی در کارون و احداث راه آهن برای انگلستان در گرو آن است. برخلاف توصیهٔ تامسون وزیر مختار وقت انگلستان در تهران که بحق می‌ترسید این کار موجب برانگیختن حسد سایر درباریان شود، نایب‌السلطنهٔ هند در ۱۸۸۷ تصمیم گرفت نشان صلیب بزرگ به‌ظل‌السلطان داده شود. چند ماه بعد، شاه که طرف مشاوره قرار نگرفته بود، پسرش را از اغلب مقاماتش معزول ساخت و بدین ترتیب اظهار کرد چنین افتخاراتی

*نشان خورشید از روی لژیون دو نور فرانسه و به‌توصیهٔ فرستادهٔ نظامی فرانسه در سال ۱۸۰۸ ساخته شد. نخستین و تنها گیرندگان خارجی آن دو تن فرانسوی بودند. مالکولم پیش از آنکه برای تقدیم اعتبار نامه به‌حضور شاه برسد تقاضا کرد برایش همان احترامات ژنرال گاردان را قایل شوند، یعنی اعطای نشان و لقب خان و سردار و شاه همه را به‌وی اعطا کرد.

ممکن است برای دوستان انگلیس در حکم بوسهٔ مرگ باشد. ولی دروموندولف، که هیچکس جلودارش نبود، اعتقاد داشت که هدیه و مدال وسیلهٔ مؤثری برای راه انداختن چرخهای سیاست است، و ظاهراً با اجازهٔ وزارت امور خارجه مدال ولف را ساخت که دارای سه درجه بود: طلا، نقره، برنج؛ و بر یك روی آنها سر ملکه حك شده بود. ولف خودش مدال را به‌هرکس می‌داد، اعم از شاهزادگان قاجار، مقامات عالیه یا پیشخدمتهای سفارتخانه.

ایرانیان از زمان کوروش کبیر آغاز سال نو را هنگام اعتدال ربیعی جشن می‌گیرند. در این روز هنگامی که فرستادگان خارجی هم مانند ایرانیان شادباشها و تهنیتهایشان را به‌شاه اظهار می‌کردند، فرصتی برای تفریح عمومی بود. دست کم تا اواسط سدهٔ نوزدهم رسم بود که شاه صبح یا عصر روز عید برای سفیر بریتانیا و سایر کشورها خلعت، شال، نقل، و کیسه‌های ابریشمین کوچکی از سکه‌های نو طلا و نقره بفرستد، و این هدایا را فراشان شاهی در طبقهایی بر سرشان می‌نهادند و به‌نزد گیرندگان هدایا می‌بردند. صبح روز بعد سفیر با زیردستانش لباس رسمی متحدالشکل می‌پوشیدند و سوار بر اسب، در حالی که نگهبانان اختصاصی آنان را همراهی می‌کردند، روانه قصر سلطنتی می‌شدند؛ وقتی به‌نزدیکی قصر می‌رسیدند، ده یا دوازده تن از شاطران شاهی با جلیقه‌های بلند و گرزهای نقره به‌سواران ملحق می‌شدند و آنان را همراهی می‌کردند. در پایان سدهٔ نوزدهم، سفیر اسب را رها کرد، به‌جای آن به کالسکه نشست و اندکی پیش از جنگ جهانی اول آن را هم به‌اتومبیل تغییر داد.

در این مراسم کفش حایز اهمیت زیادی بود. در آن هنگام ـ و در بسیاری از نقاط ایران هنوز هم ـ رسم بود که شخص پیش از داخل شدن به‌خانه کفش خاك آلوده خود را درآورد. ورود شخص به‌حضور شاه یا والی بدون کندن کفش متصور نبود. آیین درباری چنین بود که همه باید پیش از بار یافتن به‌حضور شاه جورابهای ساقه بلند یا چکمه‌های پارچه‌ای سرخی بپوشند که با بندهایی به زانو بسته می‌شد و بر روی آن کفش راحتی پاشنه‌بلند سبزی به‌پا کنند که هر کس برحسب مقام و منصب خویش در فاصلهٔ معینی از تالار آن را از پا در می‌آورد. اروپاییان آن را مسخره می‌شمردند؛ تا پس از ۱۸۲۸، در ضمن الحاقیه‌ای بر عهدنامهٔ ترکمانچای قرار شد سفرا به‌جای جورابهای سرخ ساقه بلند پیش از دخول به‌حریم قصر گالش بپوشند و آن را در آستانهٔ تالار در بیاورند.* همچنین از مراسم غیر عادی برای اروپاییان پوشاندن سر در حضور شاه و سایر مراسم رسمی از جمله ضیافتها بود.

قراولان سوار وزرای مختار انگلیس و روس و کنسولهاشان یکی دیگر از ویژگیهای اواخر دوران قاجاریه بود که احساسات ناخوشایندی را موجب می‌شد؛ هنگامی که آنان در

*در ۱۸۹۶ با مرگ ناصرالدین شاه این مراسم متروك شد.

میان سواران هندی یا قزاقان روسی از میان کوچه‌های تنگ می‌گذشتند اغلب ایرانیان خشمگین می‌شدند.

مالکولم، هارفورد جونز و اوزلی وقتی به‌بوشهر رسیدند قراولان سواره نظام و پیادهٔ هندی همراه داشتند که تحت فرماندهی افسران انگلیسی بودند؛ آنـان سفیـران را در سفرشان به‌تهران و تبریز همراهی کردند و سپس به‌صورت بخشی از ابوابجمعی سفارت باقی ماندند. وقتی در ۱۸۱۴ تصمیم گرفته شد هیئت نظامی برچیده شود تنها یك دستهٔ سی نفری از سربازان هندی برای محافظت سفارتخانه باقی ماند و احتمالاً تا ۱۸۳۹ که روابط سیاسی قطع شد و همهٔ افراد نظامی خارج شدند وضع به‌همین منوال بود. پس از آن چند سالی بریتانیا شکایت داشت که وزیر مختارش در مقایسه با همکاران روس و عثمانی سخت بیچاره است، زیرا آن هر دو دارای قراولان سوار هستند. روسها با اوج گرفتن ستارهٔ اقبالشان توانستند قزاقها را به‌عنوان قراول سفیر و کنسولهایشان به‌خدمت گیرند، وزیرمختار انگلستان برای اینکه ار قافله عقب نماند دوازده غلام (پیك سوار) سفارت را برای روزهای جشن جلیقهٔ سرخ پوشاند. آرتور هاردینگ وزیرمختار بریتانیا در مبارزه برای کسب اعتبار، در جایی که بیشتر به‌ظواهر توجه می‌شد، در ۱۹۰۱ لندن و کلکته را متقاعد کرد برای اینکه میدان را خالی نکند لازم است قراولانی از سواران هندی داشته باشد تا با عمامه‌ها و پرچمهای سر نیزه‌هایشان بتوانند «قدرت و شکوه امپراطوری بریتانیا را به‌ایرانیان نشان دهند».

کنسولگریها هم که در سراسر ایران منتشر شده بودند عدهٔ زیادی قراولان سوار داشتند ـ مشهد از بدو افتتاح کنسولگری در ۱۸۸۹ این قراولان را داشت: کنسولگری سیستان در ۱۹۰۱ پانزده سوار هندی در اختیار داشت. سه سال بعد در مقـام مقابلـه با افـزایش فوق‌العادهٔ تعداد قزاقان روس، بیش از صد تن سوار دیگر علی‌رغم اعتراض ایران از هند آورده شدو در میان کنسولگریهای مختلف توزیع گردید.

یکی دیگر از مواردی که موجب آزردگی احساسات ایرانیان شد بیش از آنچه ناشی از رقابت روس و انگلیس باشد برهم ریختن اصول و قوانین در جنوب ایران بر اثر قرار گرفتن این منطقه در تحت نفوذ انگلستان بود. هرچند تهدید جان و مال انگلیسیان واقعیتی بود که موجب اقدام انگلستان می‌شد، ولی از آنجا که این کار حتی بدون اظهار «با اجازهٔ شما» صورت می‌گرفت، برای ایرانیان سخت ناخوشایند بود. در ۱۸۹۸ گروه کوچکی از افراد نیروی دریایی برای حفاظت تلگرافخانهٔ هند و اروپا و سکنهٔ اروپایی بوشهر در برابر حملهٔ عشایر تنگستانی وارد آن شهر شدند و تا ورود بیست و پنج سرباز هندی دیگر از بمبئی برای نگهبانی مقر نمایندگی انگلیس در ساحل باقی ماندند. سال بعد هنگامی که میان ایران و اعراب جنگ درگرفت، گروه دیگری از نیـروی دریایـی برای حفاظـت نمایندگی انگلیس وارد بندر لنگه شدند. در ۱۹۰۷ بیست تن از سواران هنـدی هنگ هیجدهم نیزه‌دار بنگال تحت فرماندهی سروان‌ویلسون* ظاهراً برای تقویت گروه دوازده ـ

نفری نگهبانان کنسولگری انگلیس به‌اهواز فرستاده شدند ولی در واقع مأموریت آنان حفاظت از مأموران انگلیسی بود که در خوزستان سرگرم اکتشافات نفت بودند. در ۱۹۰۹ به‌درخواست نماینده سیاسی انگلیس یك گروه از افراد نیروی دریایی انگلیس برای محافظت خارجیان وارد بوشهر شدند، و در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ گروههای مشابهی به‌همان منظور در بندر لنگه و بندرعباس مستقر گردیدند. ولی توهین‌آمیزتر از همه پیاده شدن چهار اسواران از سواره نظام مرکزی هند در بندر بوشهر در اکتبر ۱۹۱۱ بود، که یك اسواران در همانجا باقی ماند و سه اسواران دیگر برای تقویت نگهبانان کنسولگری روانهٔ شیراز و اصفهان شدند، و پیش از اینکه اخراج شوند یك سال در آنجاها باقی ماندند. در حین این راه‌پیمایی آنان با عشایر ایرانی برخوردهایی داشتند که موجب مجروح شدن والتر اسمارت نایب‌کنسول انگلیس در شیراز، و کشته شدن شش سرباز هندی گردید. به‌تلافی آن دویست و پنجاه سوار هندی از بمبئی فرستاده شدند؛ آنان هم روانهٔ شیراز گردیدند و به‌گروه بزرگ نگهبانان کنسولگری پیوستند که اسباب گرفتاری فرانك اوکونور کنسول انگلیس در شیراز را فراهم ساخته بود، زیرا به‌گفتهٔ خودش «ایرانیان آنان را توهین و تهدیدی برای استقلال خویش تلقی می‌کردند» ـ علاوه بر این، دسته‌هایی از افراد هندی، که تعدادشان به‌چهل و پنج می‌رسید، در بوشهر، جاسك و چاه‌بهار برای مراقبت از تأسیسات خط تلگرافی هند و اروپا و مستقر گردیدند.

دو مورد مذلت بار از برخوردها، که مربوط به‌حیثیت هر دو طرف می‌شد، حمایت انگلستان از برخی افراد ایرانی و ایجاد بست در سفارتخانه و کنسولگریها برای پناهندگان ایرانی بود.

عهدنامهٔ ترکمانچای به‌اتباع روسیه و سایر افرادی که تحت حمایتشان بودند، از جمله ایرانیان حق برون مرزی داده بود. طبعاً یك چنین حقی به‌انگلستان و سایر کشورهایی که از حقوق ممالك کامله‌الوداد برخوردار بودند داده شد. این حقوق برون مرزی امکان داد کسانی که تحت الحمایهٔ انگلیس بودند در دادگاههای ویژه‌ای محاکمه شوند و در صورت لزوم از حمایت سیاسی و کنسولی برخوردار گردند. از آن گذشته، در سال ۱۸۴۰ شاه در طی فرمانی مقرر داشت «عموم نوکران و وابستگان سفارت انگلیس اعم از ایرانی یا خارجی از امنیت و حمایت دولت برخوردارند و بدون اطلاع وزیر مختار انگلیس تنبیه نخواهند شد.» ازینرو عجیب نبود اگر مقامات ایرانی از مصو تیتی که بسیاری از اتباعشان بدین ترتیب کسب کرده بودند خشمگین شوند. مخصوصاً میرزایانی که در سفارت انگلیس

← ●Sir Arnold Wilson (۱۸۸۴ـ۱۹۴۱) از شخصیتهای با استعداد و پرکار ارتش هند بود که به‌خدمات سیاسی روی آورد، از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ در ایران، از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ در بین‌النهرین، از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ مدیر محلی سازمان نظامی در ایران بود. از ۱۹۳۳ تا ۴۱ نمایندهٔ حزب محافظه‌کار در مجلس بود. کتابهایی راجع به‌ایران و خلیج فارس نوشته، که با ارزشترین آنها Bibliography of Persia است. در ۱۹۴۱ در جریان یك مأموریت جنگی بر فراز آلمان کشته شد.

یا سایر سفارتخانه‌ها به‌عنوان مترجم یا رابط کار می‌کردند، و چون بشر بودند اغلب موقعیتشان را به‌نفع خود و خانواده‌شان مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند. در ۱۸۵۴ صدراعظم ایران رسماً خواستار شد که رایزنان سفارت برای امور ارتباطی با او یا وزارت امور خارجه از میرزایان استفاده نکنند: او اظهار داشت به‌این افراد با اینکه ایرانی هستند اعتماد ندارد. می‌توان دریافت که مقامات ایرانی از مذاکره با کارمندان ایرانی به‌جای مقامات سیاسی بریتانیا احساس حقارت می‌کردند. گرچه این روش می‌توانست راه میان بری باشد و در بسیاری موارد این کارکنان بتوانند منبع اطلاعات گرانبهایی راجع به‌فعالیتهای انگلیس باشند.*

کشمکش شدید چارلز موری با ایرانیان بیشتر از قهرمانی احمقانه‌اش در مورد میرزاهاشم خان و همسرش ناشی شد. هرچند تمام تقصیرات متوجه موری نبود، چون پیش از ورود او آن دو نفر را تحت حمایت قرار داده بودند، یعنی در هنگامی که کوشش ناموفقی برای پذیرفتن او در جزو کارکنان سفارت صورت گرفت، موری احساس کرد ناگزیر است به‌این حمایت ادامه دهد، هرچند ایرانیان ثابت کردند این کار موردی ندارد.

در آن وضع خصمانه‌ای که بین ایران و انگلیس پدید آمده بود، ناگهان بریتانیا موضوع فرمان ۱۸۴۰ را پیش کشید. علاوه بر خانواده‌های پر جمعیت اعضای ایرانی، سفارت انگلیس آماده بود تا هر کس را که به‌نوعی مورد علاقهٔ انگلستان بود تحت حمایت قرار دهد. یکی از این افراد میرزاعلی‌نقی‌خان بود که مدت درازی مورد اعتماد و تحت الحمایهٔ سفارت بود و مدعی شد که در جریان جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۸۵۶ اموالی به‌ارزش ۵۰،۰۰۰ لیره از خانه‌اش در تهران دزدیده شده. سفارت با اینکه در مورد ادعای وی مشکوك بود، برای حیثیت خود دفاع از منافع این تبعهٔ ایران را ضروری می‌دید. تقاضای غرامت موجب اعتراض و انزجار دولت ایران شد. دعوا مدت شش سال ادامه یافت و سرانجام هم با مراجعهٔ شخص ایستویك کاردار سفارت به‌شاه حل شد. ایستویك وقتی می‌پرسید: «در دنیا کدام دولت حاضر می‌شود اجازه دهد در مورد تقصیری که نسبت به‌یکی از رعایایش سرزده دولت دیگری واسطه شود؟» احساسات ایرانیان را درك می‌کرد. کنت دوگوبینو سیاستمدار فرانسوی که در اثنای جنگ ایران و انگلیس حافظ منافع انگلستان در ایران بود از مشکلاتی که دهها ایرانی تبعهٔ انگلیس پدید آورده بودند، بسختی شکوه می‌کند و اغلبشان را اراذل معروفی می‌داند که از طرابوزان تا مرزهای چین در همه جا وجود دارند.

بریتانیا با توسعهٔ قدرت خود در هند احساس کرد مجبور است حمایت خود را به‌برخی بازرگانان هندی عرضه کند، که اغلبشان قبلا مدتها در ایران بدون یك چنین امتیازی با

*عجیب است که علی‌رغم نارضاییها و خطرات، دولت بریتانیا تا مدتها پس از انقراض سلسلهٔ قاجاریه از خدمت میرزایان ایرانی در امور محرمانه استفاده می‌کرد. آنان اعضای مهم دبیر خانهٔ شرقی سفارت بودند که به‌خاطر دخالت در امور ایران در نزد ایرانیان شهرتی کسب کرده بود.

مقامات حریص ایرانی سر کرده بودند. همچنین افرادی از نسل ایرانی بودند که به‌خاطر اقامتشان در هند، که در آن زمان تحت سلطهٔ انگلیس بود، خود را تحت‌الحمایهٔ انگلیس می‌دانستند. ایرانیان از اعطای تحت‌الحمایگی توسط انگلیس به‌این افراد متنفر بودند و اغلب بدان اعتراض می‌کردند. یکی از این موارد حاج‌عبدالکریم بود که در اوایل قرن نوزدهم در حین اقامت در ایران ثروت کلانی اندوخت و به‌این عنوان که متولد هند است در سال ۱۸۴۹ تحت‌الحمایهٔ انگلیس قرار گرفت. ایرانیان بدان اعتراض کردند و مدعی شدند که حاجی اهل قندهار است؛ آنان حمایت انگلیس راازاو، که براثرازدواج، با شاه خویشاوندی یافته بود و از دولت ایران مبالغ گزافی مطالبه می‌کرد سخت مورد اعتراض قرار دادند. اختلافات در این مورد چنان بالا گرفت که تیلور تامسون کاردار انگلیس در ماه نوامبر ۱۸۵۳ پرچم کشورش را پایین کشید و رابطه سیاسی را با دولت ایران قطع کرد تا اینکه پس از سه هفته ایران تسلیم شد و قبول کرد با حاجی تسویه حساب کند.

براساس عهدنامهٔ ۱۸۵۷ پاریس دولت انگلیس از حق تحت حمایت قرار دادن اتباع ایرانی، که در خدمت سفارت یا کنسولگریهای انگلیس نبودند، چشم پوشید. با اینهمه این کار برخی ایرانیان والا مقام را از تقاضای پشتیبانی باز نداشت، و گاهی به‌خاطر خدماتی که کرده بودند یا حفظ حسن نیت آنان، رد این تقاضاها دشوار بود. در ایران آن روزگار، زندگی آنان بدون یك چنین تأمینی کاملا امکان داشت در معرض خطر قرار گیرد. از جملهٔ کسانی که جویای یك چنین تأمین محدود تحت‌الحمایگی بودند و آن را به‌دست آوردند، ظل‌السلطان، خانهای معروف بختیاری، و مهمتر از همه شیخ محمره بود، و سرنوشت غم‌انگیز شخص اخیر پوچی یك چنین تأمینهایی را که با عبارت «تا زمانی که آن جناب در جهت منافع اعلیحضرت امپراطور اقدام می‌کنید» مشخص می‌شد، در جهانی که با سرعت دستخوش تغییر است، بخوبی نشان می‌دهد. کسان دیگری هم بودند که به‌وسیلهٔ ایجاد ارتباط نزدیك با افراد سفارتخانه یا کنسولگریها، گاه خود را تحت‌الحمایهٔ انگلیس جلوه می‌دادند و رابط میان صنف خود با مقامات انگلیس می‌شدند. آنان انگلیس پرستان حرفه‌ای بودند و متحمل سرزنشهای زیاد در میهن خود می‌شدند، ولی به‌خاطر اعتقاد محکمی که به‌بریتانیا داشتند باید از آنان با تحسین یاد کرد، گرچه اغلب موجب پیدایش مشکلات در روابط ایران و انگلیس می‌شدند. بهرام قهرمان کتاب کریستوفر سایکس به‌نام چهار درس فداکاری از همین قماش است.

طبقهٔ دیگری از تحت‌الحمایه‌های انگلیس بودند که بر اثر رقابت انگلیس و روس و بر اثر مساعی این دو پدید آمده بودند، و هنگامی که منافع خود را در خطر می‌دیدند، اطمینان می‌یافتند که حکومتهای ولایات در دست دوستانشان است. بدین منظور انگلستان مانند روسیه در اعمال فشار نسبت به‌مقامات ایرانی تردید نمی‌کرد، گرچه این مداخله در امور داخلی سخت ناپسند بود. در ۱۸۹۹ دوراند می‌توانست به‌وزارت خارجه گزارش دهد که «ما با پافشاری و موفقیت در تغییر حاکم منفور بوشهر موقعیت خود را در جنوب سخت

تقویت کرده‌ایم». در ۱۹۰۳ وزیر مختار انگلیس نسبت به‌تغییر حاکم سیستان سخت اعتراض کرد و حکومت هند به‌پشتیبانی از او آمادهٔ حمله به‌نصرت‌آباد (زابل) شد. در نتیجهٔ یك قرارداد محرمانه که پیش از جنگ اول جهانی با خانهای بختیاری بسته شد دولت انگلستان بر عهده گرفت از انتصاب نامزدهای بختیاری به‌برخی مقامات حکومتی پشتیبانی کند. چنین حکامی در چشم ایرانیان چیزی جز دست نشاندگان انگلیس نبودند.

گاهگاه اقلیتهای مذهبی تحت فشار و ستمدیده ـ زرتشتیان، یهودیان، نسطوریان، ارمنیان و بهاییان ـ خواستار حمایت سفارت یا کنسولگریهای انگلیس می‌شدند. گاه انگلستان که در آن روزگار مایل بود خود را نگهبان وجدان در جهان معرفی کند، چماق تحت‌الحمایگی را بلند می‌کرد، هرچند این مداخله در امور اتباع ایران بود.

زرتشتیان، که در ایران گبر نامیده می‌شدند، مرکزشان در داخل و خارج شهرهای کویری یزد و کرمان بود، ولی جمعی هم در تهران می‌زیستند و از جمله باغبانان سفارت بودند. همکیشانشان، یعنی پارسیان هند، از وضع رقت‌باری که برادران ایرانیشان داشتند سخت ناراحت بودند. در ۱۸۵۴ با اعتباری که اقلیت ثروتمند مقیم بمبئی فراهم ساخت، نماینده‌ای به‌ایران فرستادند تا هرکاری می‌تواند برای اصلاح حال اینان بکند. از آن پس انجمن اصلاح وضع زرتشتیان ایران در بمبئی توانست در ایران یك نمایندهٔ دایمی داشته باشد که تبعهٔ انگلیس بود و از حمایت کامل سفارت انگلستان برخوردار می‌شد. هنگامی که ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۳ اولین بار به‌لندن سفر کرد دولت انگلیس ترتیب ملاقات چهار تن نمایندگان پارسیان بمبئی را با وی فرهم کرد و آنان خواستار بهبود حال گبرهای ایران شدند. حمایت سفارت انگلیس در تهران بیشتر مربوط به‌لغو مالیات مخصوص سرانهٔ زرتشتیان در سال ۱۸۸۲ بود. در ۱۹۰۸ وزیر مختار انگلیس به‌مقامات ایرانی خاطرنشان شد که دولت متبوع وی «به‌رفاه زرتشتیان علاقهٔ بسیار صمیمانه‌ای دارد» و خواستار تنبیه قاتل یکی از افراد مشهور این اقلیت شد. در آن زمان نمایندهٔ پارسیان بمبئی اردشیر ریپورتر نامی بود که در ۱۸۹۳ در بیست و هفت سالگی به‌ایران آمد و در ۱۹۳۳ در این کشور درگذشت. او هم با سفارت انگلیس تماس نزدیکی داشت و با بسیاری از ایرانیان با نفوذ که او را به‌نام اردشیرچی می‌خواندند، روابط دوستانه برقرار کرده بود

برای انگلستان کمك کردن به‌یهودیان دشوارتر بود ولی هر کاری از دستش ساخته بود می‌کرد. در ۱۸۵۰ یك سیاح یهودی آلمانی متوجه شد که وضع هفتاد خانوادهٔ یهودی بوشهر به‌خاطر حضور نماینده سیاسی انگلیس در آنجا از بقیهٔ نقاط ایران مساعدتر است. مداخله و فعالیت انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان هم موجب تقویت اخلاقی یهودیان ایرانی شد. سرموزس‌مونتفیوری Moses Monteffiore رهبر یهودیان انگلیس هم که گزارشی در مورد یهودیان ارومیه از سفارت دریافت کرده بود، وزارت خارجه را تشویق کرد تا وزیرمختارش را وادارد نسبت به‌وضع آنان به‌دولت ایران اعتراض کند. در جریان بازدید شاه از لندن در سال ۱۸۷۳ وزارت خارجه ترتیب ملاقات سرموزس و هیئت

نمایندگی یهودیان را با وی فراهم کرد و شاه قول داد با یهودیان ایران بهتر رفتار شود. در ۱۸۹۶ بنا به‌دستور وزارت خارجه، وزیر مختار انگلیس با موفقیت در کار سیصد یهودی ایرانی مداخله کرد. که در فارس زندگی می‌کردند و آنان را بزور به‌ترك دین واداشته بودند. چند سال پیش از آن، وزیر مختار انگلیس تنها سفیر خارجی بود که نسبت به‌قتل عام بیش از بیست یهودی دربار فروش (بابل) به‌دولت ایران اعتراض کرد. چنین مداخلاتی هرگز خوشایند نبود و در ۱۹۰۵ وقتی کنسول انگلیس در شیراز سواران هندی خود را برای حمایت زنان و کودکان یهودی در برابر بلواگران ضد یهود فرستاد، دولت ایران رسماً از وی شکایت کرد.

یکی از موارد ناشناخته در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس حمایتی است که بنا به‌درخواست دولت ایران، دولت انگلستان نسبت به‌ارمنیان آذربایجان اعمال کرد. این اتفاق اندکی پس از امضای عهدنامهٔ ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ پیش آمد، هنگامی که ارمنیان خواستند به‌روسیه مهاجرت کنند. وزیرمختار انگلیس به‌ولیعهد خاطرنشان شد که از دست دادن این مردم صنعتگر برای مملکت ضایعهٔ بزرگی است، و در نتیجه از او خواسته شد مساعی خود را برای تشویق آنان به‌باقی ماندن در ایران به‌کار اندازد. او با موفقیت این کار را انجام داد و در نتیجه ولیعهد طی فرمانی ارمنیان را تحت حمایت مکدونالد قرار داد. پس از مرگ مکدونالد این مسئولیت نخست به سرگرد هارت و سپس به‌دکتر کارمك رییس نمایندگی سیاسی بریتانیا در تبریز واگذار شد. پس از مرگ کارمك در ۱۸۳۳ مسئولیت انگلیس در مورد ارمنیان تا ۱۸۴۸ منتفی شد. در آن سال به‌دنبال نارضایی شدید انگلستان از رفتاربا ارمنیان، شاه جدید فرمانی صادر کرد و آنان را تحت حمایت استیونس کنسول انگلیس در تبریز قرار داد. ولی این شخص چند ماه بعد اخراج شد، و احتمالا دلیل آن پافشاری روسها بود که اینك ارمنیان را تحت‌الحمایهٔ خویش می‌دانستند. ولی این کار انگلستان را از اعتراض گاه و بیگاه نسبت به‌وضع ارمنیان باز نداشت.

انگلستان به‌وضع اقلیت بزرگ مسیحی دیگری هم توجه داشت و آن نسطوریان یا آسوریان بودند. بیشتر اینان تحت سلطهٔ عثمانی بسر می‌بردند، ولی قریب ۳۰،۰۰۰ نفرشان هم در روستاهای اطراف دریاچهٔ ارومیه در قلمرو ایران پراکنده بودند و گاهگاه در معرض کشتار و آزار کردان و آذربایجانیان قرار می‌گرفتند. وزیر مختار انگلیس در تهران بنا به‌دستور وزارت خارجه نسبت به‌وضع آنان به‌دولت ایران اعتراض کرد و افرادی از کارکنان سفارت را برای نشان دادن توجه بریتانیا به‌وضع آشوریان روانهٔ ارومیه کرد. پالمرستون به‌آلیسون نوشت: «شما باید به‌اعلیحضرت توضیح دهید تا وقتی رعایای اعلیحضرت مجاز باشند تا طبقه‌ای طبقهٔ دیگر را به‌خاطر نژادش مورد شکنجه و آزار قرار دهد، ایران نخواهد توانست در میان ملل متمدن جایی داشته باشد». در ۱۸۹۸ وزیر مختار بریتانیا مصراً خواستار عزل حاکم ارومیه شد، زیرا یك تن آسوری را بدون محاکمه یا تحقیق کشته بود. این مداخلات هرچند خوشایند نبود، موجب بهبودی موقتی در وضع

آشوریان می‌شد.

رسم بست نشستن در جاهایی مخصوص از قبیل مسجد، امامزاده، اصطبل سلطنتی از رسوم قدیم ایران بود. در اثنای سدهٔ نوزدهم سفارتخانه‌ها و کنسولگریها هم به‌صورت جای بست برای ایرانیان در آمدند و بست نشینان رسمی یا غیر رسمی توانستند با حمایت خارجی از آزار رهایی یابند و به‌همین ترتیب تلگرافخانه‌های شرکت تلگراف هند و اروپا هم به‌صورت بست درآمد.

ایرانیان شکایت داشتند که شیل اولین نمایندهٔ انگلیس است که سفارتخانه را بست و پناهگاه ناراضیان، اشرار و افراد خطرناك ساخته. در واقع از حوالی سال ۱۸۲۷ میان دو دولت در مورد اتباع ایران که در جریان جنگ به‌مقر نمایندگی انگلیس در بوشهر پناهنده شده بودند اختلافاتی پیدا شده بود. ظاهراً در آن هنگام دولت انگلیس بدین نتیجه رسیده بود که نپذیرفتن پناهندگان و سرپیچی از یك سنت کهن محلی برای شهرت و آبروی انگلستان صورت خوشی ندارد، با اینهمه جانب احتیاط را رعایت کرده بود تا کشمکش با مقامات ایرانی را کمتر سازد. البته مشکلات ناگزیر بود، چون اغلب اوقات بستیان در صدد فرار از دست مقامات ایرانی بودند. نه وزارت خارجه در لندن و نه وزیر مختار در تهران از این کار دل خوشی نداشتند و سعی می‌کردند آن را از میان ببرند. استیونس کنسول تبریز با علاقه‌اش به‌تأمین پناهگاه برای خاص و عام نارضایی شدید مقامات دولتی را برانگیخته بود، ازینرو شیل در ۱۸۵۲ به‌وی اخطار کرد «بنابر قاعدهٔ کلی تنها در مورد خطر جانی یا اتهام نارواست که می‌توان از امتیازات استفاده کرد؛ قبلاً به‌شما خاطرنشان شده‌ام که هر یك از این موارد تجاوزی به‌استقلال ایران است.» یك سال بعد وزارت امور خارجه به‌شیل اطلاع داد که خوشبختانه کنسولها را از ایجاد بست منع کرده‌اند و ممکن است روسها هم همین کار را بکنند ـ ولی سه ماه بعد آنان گفتند تا وقتی در ایران نظام حکومتی بهتری ایجاد نشود از این حق اعطای پناهندگی صرفنظر نخواهند کرد. از آنجا که روسیه قصد نداشت از دادن پناهندگی چشم پوشی کند و نظام حکومتی هم بدتر می‌شد انگلیس هم به‌دادن پناهندگی ادامه داد؛ علتش این بود که در غیر این صورت اعتبارش در میان ایرانیان کاهش می‌یافت، هرچند دادن پناهندگی هم موجب گرفتاریهایی در مناسبات رسمی می‌شد.

از زمان شیل سفارتخانهٔ تهران و قلهك بارها پناهگاه بست‌نشینان شد که خودشان وسایل خواب و خوراکشان را فراهم می‌کردند. برخی از آنان تنها چند روز می‌ماندند و برخی دیگر ماهها بست می‌نشستند. بعدها، گاهگاه به‌دلایل دینی، و گاه به‌خاطر اعتراض بدانچه اعمال ناروای مقامات دولتی می‌دانستند، و زمانی برای فرار از مجازات در تلگرافخانه‌های قم، یزد، کرمان و جاهای دیگر که در دست انگلستان بود بست می‌نشستند. بزرگترین بستهایی که در اوایل سدهٔ بیستم در تهران و تبریز صورت گرفت مربوط به‌نهضت مشروطه بود که رهبران آن انگلستان را الهام بخش* و حامی آن می‌دانستند. در ۱۹۰۵ قریب سیصد تن مشروطه‌خواه در باغ کنسولگری انگلیس در تبریز برای بیش از

یك هفته چادر زدند. سال بعد مشهورترین بست مدت سه هفته از اواخر تیر تا ۱۴ مرداد طول کشید و ۱۲ تا ۱۶ هزار تن از تمام طبقات مردم تهران در باغ سفارت انگلیس بست نشستند. در نتیجه بازارها بسته شد و زندگی در تهران چنان مختل شد که شاه ناچار شد فرمان معروف ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ را صادر کند ـ و هنوز این روز را در ایران جشن می‌گیرند ـ و به‌مردم مشروطه و مجلس بدهد.

سفارت انگلیس به‌خاطر این بست موفقیت‌آمیز اعتبار زیادی به‌دست آورد. هرچند با بی‌میلی بدان گردن نهاده بود. ولی بیشتر حسن نیتی که مخصوصاً در میان ملیون و آزادیخواهان ایجاد شد، سال بعد با امضای عهدنامهٔ روس و انگلیس از میان رفت. با اینهمه هنگامی که در ۱۹۰۸ محمدعلی شاه در صدد برگرداندن اوضاع برآمد. بین سی تا چهل تن از آنان، از جمله رهبر مشهورشان تقی‌زاده، به‌سفارتخانهٔ انگلیس پناهنده شدند. بریگادقزاق* شاه تحت فرمان فرمانده روس نه تنها مجلس را به‌توپ بست، با محاصرهٔ سفارت انگلیس در صدد ترساندن بستیان برآمد و آنان هم در معرض حمله قرار گرفتند.

علی‌رغم کوششهای ایران و انگلیس برای برانداختن بست‌نشینی، تقریباً تا انقراض سلسلهٔ قاجاریه، برای کسانی که قصد بست نشستن داشتند و می‌توانستند اجازهٔ ورود بگیرند، سفارتخانه، کنسولگریها و تلگرافخانه‌ها به‌صورت بست باقی ماندند.

*بریگاد قزاق ایران با تقلید از رژیمان قزاق روسیهٔ تزاری تشکیل شده بود که افسران روسی آنان را آموزش می‌دادند، و تا سال ۱۹۲۰ فرمانده آن یك روس بود. در نتیجه بریگاد وسیله‌ای برای اعمال سیاست روسیه به‌شمار می‌رفت.

۴

جنگها و جنگندگان

شکست فرانسویان در اجرای مفاد عهدنامهٔ ۱۸۰۷ با ایران راه را برای مذاکرات موفقیت‌آمیز سرهارفورد جونز گشود. موضوع اساسی تربیت ارتش بود که قبلا فرانسویان با ایجاد ارتش جدید عباس میرزا آغاز کرده بودند. ولیعهد معتقد شده بود اگر کشورش بتواند جلوی حملهٔ روسیه را بگیرد این کار تنها به‌شیوهٔ اروپاییان میسر است. انگلستان دریافت که اگر بخواهد فرانسویان را براند باید آمادهٔ تربیت و تجهیز این ارتش گردد. ازینرو وقتی مالکولم در سفر دوم و ناموفقش به‌بوشهر رسید، قبلا سروان چارلزپیلی را نزد شاه فرستاد و اطلاع داد که «انگلستان حاضر است جای افسران و درجه‌داران فرانسوی را که وی از کشور بیرون می‌کند پر سازد». همچنین آماده بود «هدیه‌ای افتخاری» شامل بیست عراده توپ، ۵٫۰۰۰ قبضه تفنگ کوتاه، ۲٫۵۰۰ قبضه قرابین، و ۲٫۵۰۰ جفت تپانچه تقدیم کند.

بیلی از شیراز جلوتر نرفت ولی در جریان مذاکراتش در آنجا ایرانیان از این معامله راضی به‌نظر می‌رسیدند. مقارن این زمان هارفورد جونز وارد میدان شد و به‌او گفتند شاه پیش از اخراج فرانسویان یا پذیرفتن سفیر تازه اصرار دارد و عده‌های مالکولم، که اینك مقدارش خیلی افزایش یافته بود، ایفا شود. جونز که تصمیم داشت برخلاف مالکولم موفق شود، موافقت کرد تا وقتی روسیه با ایران در حال جنگ است دولت انگلیس سالی ۱۶۰٫۰۰۰ تومان به‌ایران بپردازد (که در آن هنگام معادل ۱۲۰٫۰۰۰ لیره بود) تا صرف تجهیزات، استخدام معلمین انگلیسی و حقوق ۱۶٫۰۰۰ سرباز ایرانی شود. این مبلغ، که در مذاکرات بعدی مقدار آن کمی افزایش یافت، بهای عهدنامه مقدماتی و اخراج فرانسویان بود.

وقتی مالکولم در ۱۸۱۰ برای سومین مأموریتش به‌ایران آمد با خود ده عراده توپ آورد که در هند ریخته شده و مزین به‌نام و علایم شاه ایران بودند. هنگامی که ایران را ترك می‌کرد، به‌درخواست جونز موافقت کرد ملازمانش، از جمله سروان چارلز کریستی، ستوان

هنری‌لیندزی، استوار ولیم مونتیث و چارلزکارمك جراح برای تشکیل کمیتهٔ اولیهٔ هیئت نظامی مندرج در عهدنامهٔ مقدماتی جونز در ایران بمانند. هنری و جورج ویلوك از هنگ سوار مدرس که قبلا در ایران بودند به‌هیئت نظامی پیوستند و با آمدن سرگرد جوزف‌دارسی و سرگرد استون همراه دو درجه‌دار و ده نظامی انگلیسی در اوایل سال ۱۸۱۲ به‌تبریز عدهٔ هیئت افزایش چشمگیری یافت. آنان همراه سرگور اوزلی از انگلستان آمده بودند، چون توپ‌ریزان و مهندسان را نمی‌شد از هند دور کرد. تنها عده‌ای درجه‌دار مشق از هنگ چهل و هفتم بمبئی به‌اوزلی پیوسته بودند. وقتی هیئت به‌تبریز یعنی مقر اصلی خود رسید، شامل بیش از سی افسر و نفر انگلیسی، یك سرباز مزدور فرانسوی به‌نام سرگرد گاسپاردرooویل G. Drouville بود که او را نایب‌السلطنه استخدام و در هیئت انگلیسی جا داده بود، و جز کریستی کسی از او بخوبی یاد نکرده است. دارسی فرمانده هیئت بود و استون، کریستی، ولیندزی به‌ترتیب ادارهٔ زاردخانه و اردنانس، پیاده نظام، و توپخانهٔ سبك را عهده‌دار بودند؛ درooویل که به‌هنری ویلوك کمك می‌کرد مسئول تعلیم سواران بود، مونتیث مسئول مهندسان.

در اواخر سال یك گروه بیست و پنج نفری از افسران، درجه‌داران و افراد انگلیسی تحت فرماندهی ستوان فورسترسدلیر G. Forster Sadlier از هنگ چهل و هفتم از هند روانه شدند و در اوایل ۱۸۱۳ به‌تبریز رسیدند و عدهٔ انگلیسیان بالغ بر‌پنجاه نفر شد. علاوه براین افراد بومی هند که یا به‌عنوان نگهبان جونز و اوزلی یا همراه نظامیان هیئت انگلیسی به‌ایران آمده بودند برای کمك به‌آموزش سربازان ایرانی به‌هیئت پیوستند. آنان باید از سرمای سخت شمال غربی ایران خیلی در زحمت بوده باشند.

اسلحه و تجهیزات نظامی از انگلستان و هند با کشتی حمل می‌شد. حتی پیش از اینکه در سال ۱۸۱۰ جونز لندن را به‌قصد ایران ترك کند ولزلی وزیـر امورخارجه به‌سفیر ایران در آنجا کتباً اطلاع داده بود که به‌فرستادهٔ جدید انگلستان اختیار داده شده از اول ژانویه ۱۸۱۰ کمك هزینهٔ سالیانه‌ای به‌مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ تومان به‌ایران بپردازد «تا منحصراً صرف آن قسمت از تأسیسات نظامی شود که مورد موافقت طرفین قرار گیرد»؛ براساس توافقی که میان شاه و وزیرمختار صورت گیرد افسران، افزارمندان، و صنعتگران انگلیسی به‌ایران فرستاده خواهند شد؛ کمپانی هند شرقی دستور ساختن ۱۶,۰۰۰ نارنجك انداز و بیست عراده توپ سبك را صادر کرده و علاوه برآن ۴,۰۰۰ نارنجك‌انداز بعداً از اروپا و هند فرستاده خواهد شد. اوزلی شخصاً تعدادی تجهیزات نظامی از هند آورد که شامل تفنگ و نارنجك‌انداز بود. ظاهراً انگلستان تصمیم گرفته بود هر کاری می‌توانست برای نوسازی ارتش ایران انجام دهد.

نیروهای مسلح بیشتر در آذربایجان یعنی در مرز روسیه متمرکز شده بود. اعضای هیئت نظامی در برابر نایب‌السلطنه مسئول بودند که فرماندهی ارتش را بر عهده داشت و مقرش در تبریز بود. با اینهمه در نهایت امر اعضای هیئت تحت فرمان دولت انگلیس بودند. در

ابتدا افسران که همسران خود را همراه نیاورده بودند، برای رفع تنهایی و تحمل یکنواختی زندگی شام و ناهار را در خانهٔ یکدیگر می‌خوردند ـ آنان اگر نه هرگز، بندرت ممکن بود به‌خانهٔ اهالی مسلمان تبریز بروند،زیراتبریزیان درآن زمان هم مانندامروزازبیگانگان سخت گریزان بودند ـ یا به شکار می‌رفتند، موسیقی می‌نواختند، گاه از سیاحان اروپایی پذیرایی می‌کردند، یا به‌دید و بازدید اعضای سفارت روس می‌رفتند. درجه‌داران و افراد به‌کشت سیب‌زمینی* و سایر سبزیهای غیر معروف اروپایی می‌پرداختند، برای خودشان شراب می‌ساختند یا با دختران ارمنی لاس می‌زدند، و چند تن هم با آنان ازدواج کردند. وقتی زمان بازگشتشان به‌هند یا انگلستان فرا رسید بدانان اجازه داده نشد نوعروسانشان را با خود ببرند، و دارسی فرمانده خوشقلبشان به‌وزیر مختار در تهران نوشت بهتر است از جاثلیق ارمنی در اچمیازین خواسته شود که از باب جوازی بگیرد و این افراد را در صورت تمایل دوباره به عقد یکدیگر درآورد. نمی‌دانیم آیا او جوابی گرفت یا نه، ولی دست کم یك گروهبان انگلیسی به‌نام داوسون وقتی به‌انگلستان بازگشت از کار خود استعفا داد، به‌تبریز بازگشت، احتمالا به‌همسرش پیوست، و در سپاه نایب‌السلطنه مشغول خدمت شد.

انگلیسیان با سرعت به‌ایجاد زرادخانه و دستگاه توپ ریزی در ارگ تبریز پرداختند. سرپرستی این کار را رابرت آرمسترانگ بر عهده داشت که کارش را با کالسکه سازی در کلکته آغاز کرده و همراه مالکولم به‌ایران آمده بود. او استادکار بسیار ورزیده‌ای بود و با «ماشین سوراخ کنی»اش در عرض یك سال سی توپ عالی ریخت و علاوه بر آن مقدار زیادی عراده و گلوله توپ ساخت. آقای کلارك که مأمور اجرایی ذخایر و ملزومات بود، یك دایرهٔ اردنانس ایجاد کرد. گاه بر اثر دستورات ضد و نقیضی که از طرف نایب‌السلطنه و انگلیسیان صادر می‌شد، مشکلاتی پدید می‌آمد. وقتی نایب‌السلطنه تصمیم گرفت مراغه را به‌صورت «وولویچ آذربایجان»[۱] درآورد، در نزدیکی این شهر خانه‌های کارگری و سربازخانه ساخته شد. یك دستهٔ طبل و فلوت نواز تشکیل شد که با آهنگهای شاد انگلیسی از بزرگان استقبال می‌کرد. نارنجك‌اندازها، شمشیرها و لباسها، که همه ساخت انگلیس بود، جانشین تجهیزاتی شد که قبلا ساخت فرانسه بود: اونیفورم سربازان ایرانی ـ کتهای آبی یا قرمز و شلوارهای گشاد سفید یا آبی ـ ظاهری کاملا انگلیسی یافت، ولی کلاههای پوست برهٔ ایرانی همچنان مورد استفاده قرار گرفت. مردانی که هرگز صورت خود را نمی‌تراشیدند مطابق رسم ارتش انگلیس به‌اصلاح صورت خود پرداختند ـ همهٔ اینها با پشتیبانی مؤثر عباس میرزا صورت گرفت، که عزم او در ترویج اصول غربی در ایران، علی‌رغم مخالفتهای موجود، در میان آن نسل فوق‌العاده بود.**

*هارفورد جونز در شرح مأموریتش در ایران، ادعای مالکولم را که گویا باعث معرفی سیب‌زمینی در ایران شده، بی‌اساس می‌داند.

۱. Woolwich بخشی در شرق لندن با حدود ۱۵۰,۰۰۰ جمعیت، مقر آکادمی نظامی و زرادخانهٔ انگلیس .م

**نخستین‌بار اوبود که دانشجویان ایرانی را برای آموختن پزشکی، مهندسی، و غیره به‌انگلستان فرستاد. دو تن از ←

افسران و افراد در آغاز کار سخت سرگرم استخدام، تجهیز و آموزش افراد تازه بودند: استخدام اینك بدون مشکل پیش می‌رفت چون پول مرتب پرداخت می‌شد. ابتدا فرمانها به‌انگلیسی صادر می‌شد، ولی اگر حرف دروویل را باور کنیم، بر اثر کوشش او بعداً به‌زبان ترکی آذری صادر شد.

وقتی روسها در ۱۸۱۲ بار دیگر حملهٔ خود را به‌نواحی قفقاز تکرار کردند، چهارتن از افسران انگلیسی ـ دارسی، لیندزی، کریستی، و جورج ویلوك ـ همراه دوازده درجه‌دار از هنگ آتشبار و هنگ چهل و هفتم، سربازان ایرانی را در جنگ همراهی کردند. وقتی ایرانیان در ۱۳ فوریه ۱۸۱۲ پس از یك رشته شکستها، به‌خاطر اینکه از لحاظ عده برتری زیادی داشتند، توانستند گروه کوچکی از روسها را پس از چهار ساعت و نیم مبارزه در حوالی سلطان آباد در کنار ارس شکست دهند، آنان سخت خوشحال شدند. در این نبرد ۵۰۰ روس کشته یا زخمی شدند و در برابر ایرانیان ۱۰۰ کشته داشتند، که از جمله یك گروهبان انگلیسی بود که پیکر بی‌سرش صبح روز بعد پیدا شد. ولیعهد با اینکه تازه بر اثر معالجهٔ پزشك سفارت از یك بیماری زهراوی شفا یافته بود، اصرار داشت شخصاً سربازان را رهبری کند. او افسران انگلیسی را که عملیات را اداره کرده بودند به‌خاطر این پیروزی سخت تحسین و تقدیر کرد. همچنین به دوست دیرینش هارفورد جونز که تازه به‌میهنش برگشته بود نامه‌ای نوشت و اطلاع داد که «آتشبار شما عامل قطعی پیروزی بود.» انگلیسیان هم از یك چنین ادعایی کوتاهی نکردند. رابرت گوردون از کارکنان گور اوزلی از تهران به برادرش لرد آبردین بیست و هشت ساله و نخست وزیر آینده نوشت که این پیروزی «منزلت ما را بیش از حد بالا برده است. واقعیت اینست که تا به‌حال ایرانیان چنان از روسها ترسیده بودند که معروف شده بود پانصد نفرشان برای عاجز کردن تمام سپاه ایران کافی است: اگر در اینجا امتیازی بوده باشد مرهون ماست، و افسران انگلیسی آنان را وادار کرده‌اند که در برابر دشمن ایستادگی کنند و این پس از مشقها و تمرینهای زیادی بوده که برای تیراندازی به‌آنان داده‌ایم».

مقارن این زمان خبر حل اختلافات میان انگلستان و روسیه به‌ایران رسید و موجب شبهاتی در مورد نقش هیئت نظامی انگلیس در میان روسها و انگلیسیها شد. فرمانده ناوگان روسیه در دریای خزر به دارسی پس از بازگرفتن شهر ساحلی لنکران، نوشت دارسی و سایر اعضای هیئت انگلیسی در آنجا علیه روسها می‌جنگند در حالی که انگلستان در اروپا به‌آنان یاری می‌کند. در اوایل سال رابرت گوردون در ضمن نامه‌ای ترس و تردیدش را در مورد «دادن اسلحه به‌دست این مسلمانان وحشی و حتی جنگیدن در کنار آنان برضد برادران مسیحی» ابراز داشته بود. ازینرو اینك عجیب نبود اگر وزیرمختار

← آنان در ۱۸۱۱ همراه هارفورد جونز فرستاده شدند و تحت مراقبت نقشه‌بردار او سرگرد جیمز ساترلند قرار گرفتند، و پنج تن دیگر در ۱۸۱۵ تحت سرپرستی سرگرد دارسی اعزام گردیدند همچنین نایب‌السلطنه نخستین چاپخانه را در ایران دایر کرد.

انگلیس اعضای هیئت نظامی را از شرکت در عملیات برضد روسها، با وجود فشار شدید ولیعهد و حتی افسران، ممنوع کند، و فقط موافقت کند که لیندزی، کریستی و مونتیث با سیزده درجه‌دار در سر کار خود باقی بمانند. مونتیث با نیروهای مرزی ایران در نزدیکی ایروان با شش توپ و عده‌ا سوار باقی ماند، ولی کریستی و لیندزی روز ۳۱ اکتبر ۱۸۱۲ در جنگ ناموفق اصلاندوز در ساحل شمالی ارس شرکت جستند و هنگامی که ایرانیان تارو مار شدند، کریستی که بنا به‌گزارش معاصرانش یك نظامی کامل بوده، کشته شدو دوازده توپ از چهارده توپ لیندزی از دست رفت.. دکتر کارمك که در این جنگ حضور داشت روز بعد جسد دوستش کریستی را در میدان جنگ یافت. در اوایل آن سال یکی دیگر از افسران انگلیسی به‌نام سرگرد استون در اردبیل درگذشته بود.

این پایان جنگ انگلیسیان در کنار ایرانیان برضد روسها بود. صلح میان انگلیس و روس، صلح میان ایران و روس را در سال ۱۸۱۳ به‌دنبال داشت، زیرا انگلستان دستور احضار هیئت نظامی را صادر کرد، از پرداخت کمك هزینه سرباززد و به‌تأمین ملزومات نظامی توجه کمتری مبذول داشت. شکست ناپلئون در واترلو در سال ۱۸۱۵ تنها موجب چشمپوشی بیشتر لندن از ایران شد، و شاه و نایب‌السلطنه را که تحت تأثیر شایستگی فراوان بسیاری از اعضای هیئت و آمادگی آنان برای جنگیدن و کشته شدن در کنار سربازان ایرانی قرار گرفته بودند، بیشتر نومید ساخت. اشارهٔ نایب‌السلطنه در این زمان در موزد اینکه افسران ایرانی برای آموزش به‌هند فرستاده شوند از طرف لردمویرا * فرمانفرمای کل هندوستان بدین عنوان رد شد که «آنان برای سربازان محلی سرمشق تکبر، سهل‌انگاری و هرزگی می‌شوند و تأثیر بدی در انضباط و اخلاق این سربازان باقی می‌گذارند».

در اواخر سال ۱۸۱۵ بیشتر اعضای انگلیسی و هندی هیئت نظامی از ایران رفته بودند، جز اینکه به‌خواهش نایب‌السلطنه به‌گروه کوچکی از افسران و هفت یا هشت درجه‌دار اجازهٔ اقامت داده شده بود، مشروط براینکه در هیچ عملیاتی علیه کشورهایی که انگلستان با آنها در حال صلح است شرکت نکنند. از آن جمله بودند لیندزی (که حالالیندزی بتون نام داشت)؛ ایزاك‌هارت از هنگ شصت و پنجم که در ۱۸۱۲ به‌ایران آمد و اندکی پیش از مرگ کریستی در اصلاندوز در پیاده نظام وارد شد؛ برادران ویلوك که پس از شرکت درجنگ ایرانیان با کردان در سفارت عهده‌دار مشاغل سیاسی شدند؛ دکتر کارمك و دستیارش کمپ‌بل. رابرت آرمسترانگ که در ۱۸۱۵ به‌هند بازگشت و عهده‌دار نظارت در کارخانهٔ عراده‌سازی کمپانی هند شرقی در بمبئی شد، به‌درخواست او پنج سال دیگر در ایران باقی ماند؛ سالها بعد وقتی بازنشسته شده بود و در انگلستان به‌سر می‌برد نامه‌ای

*ارل دوم مویرا Moira، مارکیز اول هستینگز، نام اصلیش Francis Rawdon Hastings (۱۷۵۴-۱۸۲۶) فرمانفرمای کل هندوستان از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۳.

به‌وزارت خارجه نوشت وتقاضا کرد حقوق عقب افتادهٔ او، که مدعی بود هنوز دولت ایران به‌وی بدهکار است، وصول شود.

لیندزی بتون عهده‌دار توپخانهٔ سبك و هارت مأمور پیاده نظام شد؛ هر دو مورد توجه فوق‌العادهٔ شاه و نایب‌السلطنه و هم‌میهنانشان بودند. لیندزی بتون مرد غول‌پیکری بود با دو متر قد که سربازی از سراپایش می‌بارید، سخت مورد توجه شاه قرار گرفت و در نخستین ملاقاتشان در ۱۸۱۰ او را به‌رستم تشبیه کرد. او به‌سربازان تحت تعلیمش یك روحیهٔ سربازی دمید ـ که برای یك تن بیگانه کار کوچکی نبود ـ شجاعانه در عملیات شرکت جست و بدین سبب در ۱۸۱۶ شاه به‌وی نشان شیر و خورشید اعطا کرد. در ۱۸۲۱ ایران را ترك کرد تا در ملکی که به‌ارث برده بود استراحت کند، ولی سیزده سال بعد به‌درخواست دولت انگلیس به‌ایران بازگشت تا مگر در تهران اعتبار از دست رفته را ترمیم کند. از این پس لیندزی بتون، در تربیت سربازانی که شاه تازه در ۱۸۳۴ با خود از تبریز آورده بود نقش مهمی ایفا کرد. در تهران او با سربازانش ارگ و قصر سلطنتی شاه تازه ررا حفاظت می‌کردند، سپس برای درهم شکستن دو عموی شاه که سر به‌طغیان برداشته بودند روانهٔ اصفهان و شیراز شدند. سه تن از فرزندان یاغیان کشور را ترك گفتند و بزودی اسباب گرفتاری دولت انگلیس شدند.* بدین ترتیب محمدشاه تاج و تخت خود را بیشتر مدیون پشتیبانی انگلیس و مخصوصاً لیندزی بتون بود، و او هر چند در سپاه شاه درجهٔ سرتیپی داشت بزودی دریافت که بدون حمایت دوست دیرینش عباس میرزا نمی‌تواند همان مقام پیشین را به‌دست آورد. او در ۱۸۳۵ به‌انگلستان رفت ولی یك سال بعد با لقب بارونی و حمایت مالی دولت انگلیس برای استخراج آهن و ایجاد ریخته‌گری در آذربایجان علاوه بر وظایف خویش به‌ایران بازگشت. عملیات استخراج شکست خورد و او همراه سایر اعضای هیئت نظامی در اوایل سال ۱۸۳۹ به‌دنبال جنگ هرات ایران را ترك کرد. لیندزی بتون یك بار دیگر هم در سال ۱۸۵۰ به‌خاطر استراحت و زندگی در آب و هوایی بهتر از زادگاهش اسکاتلند به‌ایران آمد. ولی در فوریهٔ ۱۸۵۱ در سن شصت و شش سالگی در تهران وفات یافت و در کلیسای ارمنی نزدیك سفارتخانه به‌خاك سپرده شد.

هارت که مانند لیندزی بتون همان روابط عالی را با نایب‌السلطنه داشت به‌خاطر ایجاد انضباط در میان ایرانیان شهرت یافت. او در ۱۸۳۰ از بیماری وبا در تبریز درگذشت. باید خاطرنشان کرد که سی سال بعد از آن هم ایرانیان هنوز از این سه تن با تحسین و تمجید یاد می‌کردند.

*این سه شاهزادهٔ جوان در ۱۸۳۵ با یك ناو انگلیسی از بیروت به‌لندن رفتند. بعدها با اینکه در قرارداد ۱۸۱۴ تسلیم پناهندگان سیاسی که «اقداماتشان حاکی از دشمنی و خشونت باشد» پیش‌بینی شده بود، انگلستان حاضر به‌تحویل آنان نشد، و با مستمری مختصری آنان را در بغداد اسکان داد. محمد شاه به‌دولت انگلیس به‌خاطر توجه و حمایت آنان مظنون بود.

از جملهٔ اعضای هیئت که باقی ماندند مونتیث Monteith با ساختن قلعهٔ نظامی در اردبیل از خود یادگاری باقی گذاشت. او همراه ایرانیان در جنگ با ترکان در سال ۱۸۲۱ و جنگ با روسیه در ۱۸۲۶ خدمت کرد و در تعیین مرز ایران و روسیه پس از عهدنامهٔ گلستان و ترکمانچای شرکت داشت. پیش از ترك ایران در ۱۸۲۹ و پس از نوزده سال خدمت در این کشور از طرف حکومت هند مأمور شد شمال غربی ایران را نقشه برداری و اطلاعات جغرافیایی لازم را گردآری کند.

دکتر چارلزکارمك با یك خانم ارمنی ازدواج کرد و در تبریز باقی ماند و به‌عنوان طبیب نایب‌السلطنه او را در همه جا همراهی کرد. در سال ۱۸۳۵ هنگامی که عباس میرزا عازم هرات بود و کارمك قصد داشت خود را به‌وی برساند، در نیشابور وفات یافت. جیمز کمپ‌بل، که او هم عازم دیدار نایب‌السلطنه بود، به‌تهران بازگشت تا به‌عنوان طبیب سفارت کار کند، ولی در سی سالگی در ۱۸۱۸ در این شهر وفات یافت.

دربارهٔ درجه‌داران چندان اطلاعی نداریم، مگر آنانکه زیردست سروان بنجامین‌شی* بودند. پنج تن از آنان دو سال در جنگ با ترکمنان و سایر گردنکشان شرق ایران شرکت داشتند. آنان نخست از تبریز به‌یزد و کرمان رفتند. آنگاه از راه اصفهان و کاشان روانهٔ مشهد شدند. سرانجام در دسامبر ۱۸۳۲ بدون گروهبان ولیم همند W. Hammond که بر اثر جراحت در نزدیکی نیشابور مرده ود، خراسان را به‌قصد پایگاهشان در تبریز ترك گفتند و در مارس ۱۸۳۳ به‌این شهر رسیدند. آنان بیش از ۶۰۰۰ کیلومتر را پیاده یا با قاطر طی کردند، که بیشتر آن در بیابانهای سخت فلات ایران بود، که در تابستان سوزان و در زمستان بسیار سرد است، و قصبه‌ها و روستاهای سر راه دستخوش جنگ داخلی، بیماریهای واگیردار و خشکسالی بودند. بی‌شك آنان پس از بازگشت از نایب‌السلطنه نشان طلا دریافت کردند، با اینهمه یکی از آنان به‌نام ریچارد گیبونز R. Gibbons راجع به‌مسیری که در این مسافرت پیموده شده نامه‌ای به‌انجمن سلطنتی جغرافیا نوشت ولی از سختیهایی که او و یارانش کشیده‌اند چیزی نمی‌گوید.

در این زمان احساس خطر تهدید روسیه نسبت به‌هند در لندن و کلکته فزونی گرفته بود و از دست رفتن نفوذ انگلیس در تهران این دولت را بر آن داشت تا به‌تقاضای ولیعهد برای کمك نظامی جدید پاسخ مثبت دهد. اصلاحیهٔ عهدنامهٔ ۱۸۱۴ هنوز به‌قوت خود باقی بود، و با اینکه به‌دنبال رفتن هیئت نظامی عباس میرزا مجبور شده بود افسران فرانسوی و ایتالیایی استخدام کند هنوز انگلیسیان را ترجیح می‌داد؛ پس از مرگ هارت در ۱۸۳۰ سفیر بریتانیا را واداشت فرماندهٔ جدیدی برای نیروهایش و یك آجودان و چهار افسر جزء

*B. Shee از هنگ مدرس در ۱۸۲۶ به‌هیئت پیوست و پس از مرگ هارت در ۱۸۳۰ عهده‌دار کار او شد. در ۱۸۲۷ به‌قلهٔ سبلان صعود کرد. با یك بانوی گرجی ازدواج کرد و در ۱۸۳۵ـ۳۶ فرماندهی سربازان ایرانی را در جنگ فارس بر عهده داشت.

پیدا کند «که کارشان وقتی در مرکز مورد احتیاج نباشد سرکشی به‌نواحی مهم حومه و مشق دادن سربازان خواهد بود».

هیئت نظامی تازه از تمام رسته‌های نظامی در هند استخدام و در دسامبر ۱۸۳۵ به‌بوشهر رسید، همچنین تجهیزات نظامی از هند و لندن با کشتی به‌مقصد ایران فرستاده شد. این هیئت شامل هشت افسر، چهارده درجه‌دار و یك كمك داروساز، تحت فرماندهی سرهنگ پسمور Passmore از هنگ سواره نظام محلی بنگال بود. دو افسر از هنگ خودش سرهنگ پسمور را همراهی می‌کردند: سروان جاستین شیل Justin Sheil معاون فرمانده و ستوان یکم هنری راولینسون؛ همچنین ستوان فرانسیس فرانت F. Farrant، چارلـز استودارت Ch. Stoddart ، و دارسی‌تاد D'Arcy Todd در این هیئت بودند ـ و همهٔ این نامها نزد محققان تاریخ ایران و آسیای مرکزی معروف است.

هیئت وقتی بازحمت زیاد خود را به‌تبریز رساند که فتحعلی‌شاه مرده بود و مجبور شد برگردد و تحت فرماندهی لیندزی بتون برای ریاست بخشی از نیروی مدافع محمد میرزا پسر عباس میرزا راه تهران را در پیش گیرد.* تعدادی از افسران انگلیسی در ماه ژانویهٔ ۱۸۳۵ در تاجگذاری محمد شاه حضور داشتند؛ سپس به‌نواحی خارج از پایتخت فرستاده شدند، تا به‌جلب و تربیت سپاهیان پردازند ـ پسمور به‌سلطان آباد (اراك)، شیل به‌سراب آذربایجان، و راولینسون به‌کرمانشاه، و فرانت برای تربیت سواره نظام به‌زنجان رفت. دارسی مرکز فرماندهی را در تبریز اداره می‌کرد،** و استودارت در تهران ماند تا به‌دوازده تن اعیان زادگانی که شاه انتخاب کرده بود اصول نظامی غرب را تعلیم دهد. راولینسون که حاکم کردستان به‌وی اختیارات زیادی داده بود شورشی را که در میان افراد زیر دستش پدید آمده بود فرو نشاند. همچنین افرادش را از مناطق ناشناخته لرستان و خوزستان به‌دزفول، شوشتر و خرمشهر برد تا شورشی را که در میان عشایر نیرومند بختیاری پدید آمده بود فرونشاند، و این نخستین بار بود که آنان با انگلیسیان درگیر می‌شدند، ولی آخرین بار نبود. پس از آن در فوریهٔ ۱۸۳۶ راولینسون با افرادش سراسر ایران را پیمود و در استرآباد به نیروهای شاه پیوست که در این هنگام سرگرم زد و خورد با ترکمانان بودند.

روابط میان ایرانیان و انگلیسیان خیلی کمتر از دوران عباس میرزا هماهنگ بود؛ دایم در مورد حدود مسئولیتهای افسران انگلیسی، که اینك به‌چشم معلم بدانها می‌نگریستند، اختلافات پیش می‌آمد. بدانان اجازه داده نمی‌شد دربارهٔ ادارهٔ هنگهایی که مشغول آموزششان بودند حرفی بزنند، یا مانند سابق به‌افسران ایرانی فرمان بدهند؛ آنان از اطاعت دستور افسران جوان خارجی، ولو دارای درجهٔ سرهنگ دومی یا سرگردی هم

*با درگذشت عباس میرزا در ۱۸۳۳ جانشینش نامعلوم بود.

**تجهیزات نظامی و زرادخانه زیر نظر الکساندر نیسبت بود که زیر دست هارت کار می‌کرد؛ او با همسر انگلیسی خود در ارك می‌زیست، و به‌کمیسری معروف بود. همچنین به‌عنوان کارپرداز و نمایندهٔ سفارت در تبریز هم کار می‌کرد.

بودند، نفرت داشتند. پسمور فرمانده هیئت نامه‌ای به‌وزیر مختار نوشت و از او خواست «توضیح دقیقی در مورد وظایف افسران داده شود، زیرا بدون این کار ارتباط با ارتش ایران بی‌فایده است و وضع فعلی تنها موجب پیدایش بدگمانی و پرخاشگری می‌شود». یك سال بعد، محمدشاه که هوادار روسها بود، بدون تعارف افسران انگلیسی را از اردوگاه تابستانی خود بیرون کرد.

علی‌رغم این دشواریها، تصمیم گرفته شد با آوردن هشت درجه‌دار از دستهٔ تفنگدار تحت فرماندهی سروان ریچارد ویلبیراهام R. Wilbraham برای آموزش تیراندازی با تفنگهای خشابی به‌سربازان ایرانی، هیئت نظامی تقویت شود ـ و این بیشتر به‌اصرار مك‌نیل و لیندزی بتون بود که موقتاً در لندن اقامت داشت. این عده در اواسط سال ۱۸۳۶ از راه استانبول و طرابوزان به‌ایران آمدند. دو هزار خمپاره‌انداز و نیم میلیون فشنگ برای پیشکشی به‌شاه جدید به‌دنبال هیئت فرستاده شد. در همان حال لیندزی بتون با صرف ۴۰۰ لیره در وین برای دو هنگ وسایل و علایم لباس نظامی خریداری کرد و به‌ایران آورد؛ ده سال بعد شیل آنها را در مقر هیئت در تبریز یافت که حتی بسته بندیشان باز نشده بود.

با اینهمه هر امیدی برای گرفتن جای روسها به‌حل مسئلهٔ هرات بسته بود، شهری که دورزمانهای مختلف بخشی از قلمرو ایران بود و ایرانیان قصد داشتند آن را بازپس گیرند. در نظر انگلیسیان، که اینك خطر تهدید روسیه را احساس می‌کردند، هرات دروازهٔ هند بود و اگر به‌دست ایرانیان می‌افتاد ممکن بود تحت نفوذ روسیه قرار گیرد. بدین ترتیب اساس سیاست هند و انگلیس بر این قرار گرفت که ایران را از اشغال هرات بازدارند، گرچه قریب چهل سال پیش برای برگرداندن نظر یکی از فرمانروایان افغان از هند، سفیرانی برای تشویق شاه به‌تسخیر افغانستان اعزام شده بودند. ولی در ۱۸۳۳ انگلستان کوشید ایران را از محاصره هرات بازدارد؛ در ۱۸۳۷ وقتی شاه به‌خراسان لشکرکشید و قصد داشت به‌افغانستان حمله کند مك‌نیل وزیر مختار انگلیس اعضای هیئت نظامی را از همراهی شاه بازداشت.

در ماه مارس ۱۸۳۸ مك‌نیل شخصاً از تهران به‌اردوگاه شاه در بیرون هرات شتافت و کوشش ناموفقی کرد تا شاه محاصره را موقوف کند و به‌انگلیسیان به‌خاطر دستگیری یکی از مأموران مخفیشان پاداش درخوری بدهد. مك‌نیل استدلال کرد که اقدامات ایرانیان در افغانستان سرپیچی آشکار از روح عهدنامهٔ ۱۸۱۴ است، که هدف آن تأمین امنیت هند بود. عجیب نیست که نظر ایرانیان کاملا فرق داشت و بدان قسمت از عهدنامه استناد می‌کردند، که مانند دو عهدنامهٔ قبل صراحت داشت انگلیس در اختلافات ایران و افغانستان دخالت نخواهد کرد. مگر اینکه هر دو طرف خواستار آن شوند. حالا یك افسر انگلیسی به‌نام ستوان الدرد پاتینجر Eldred Pottinger رهبری افغانها را در دفاع از شهر بر عهده داشت، و این دست ایرانیان را باز می‌گذاشت؛ همچنین احتمالا خبردار شده

بودند که مك‌نیل از اردوگاه شاه در بیرون هرات پنهانی به‌پاتینجر کمك می‌فرستاد. شاه که ابتدا پیشنهادهای سخت مك‌نیل را پذیرفته بود بر سر حرف خود بازگشت ـ و این باعث شد که سفیر انگلیس با ناراحتی زیاد روابط سیاسی با ایران را قطع کند و در ژوئن ۱۸۳۸ روانهٔ تبریز شود. سپس در اوایل ۱۸۳۹ بازیردستانش به‌ارزروم رفت؛ در همان هنگام به‌اعضای هیئت نظامی فرمان داد روانهٔ بغداد شوند. در همین اثنا یك نیروی نظامی انگلیسی مرکب از ۴۰۰ نفر جزیرهٔ خارك را تصرف کرد و خاك ایران را مورد تهدید قرار داد. شاه با دیدن این احوال تصمیم گرفت هرات را رها کند و نیرویش را بازگرداند. ایرانیان بحق شکست خود را تمام و کمال به‌گردن انگلستان گذاشتند. آنان در این راه تنها نبودند؛ هنری ویلوك هم که حال از مدیران کمپانی هند شرقی در لندن بود در مورد رفتار دولت در مسئلهٔ هرات و اشغال ناروای جزیرهٔ خارك به‌پالمرستون اعتراض کرد. او نوشت «ما ادعا کرده‌ایم که حامی آن (ایران) هستیم درحالیکه به‌بهانه‌ای خیلی ضعیف‌تر از آنچه موجب دست‌اندازی روسیه می‌شد، به‌ایران تجاوز کرده‌ایم.» نیروهای انگلیس تا ماه مارس ۱۸۴۲ در جزیرهٔ خارك باقی ماند، تا آنکه در آن هنگام مك‌نیل به‌تهران بازگشت و روابط کامل سیاسی برقرار شد. ولی تا اواخر دورهٔ قاجار یعنی حدود هشتاد سال بعد، علی‌رغم تقاضاهای متعدد دولت ایران برای کمك به‌آموزش نظامی و نیروی دریایی، دیگر هیئت نظامی به‌ایران فرستاده نشد.

با اینهمه مسئلهٔ هرات روابط ایران و انگلیس را تا سالها بعد خراب کرد و سرانجام به‌جنگ دو کشور کشید. در ۱۸۵۲ احتمالا با تصور اینکه نظر انگلیس تعدیل شده، ناصرالدین‌شاه ارتش خود را به‌هرات فرستاد، آن را تسخیر کرد و رسماً جزو قلمرو ایران شمرد. انگلستان عکس‌العمل شدیدی نشان داد و شاه را به‌قطع مجدد روابط سیاسی و تسخیر جزیرهٔ خارك تهدید کرد، تا فوراً سپاهیان خود را فراخواند و در طی قراردادی با شیل تعهد کند که جز در صورت حمله از جانب کابل یا قندهار یا سایر نقاط خارجی سپاه به‌هرات نفرستد. بار دیگر فشار انگلیس ایران را ناچار کرد از امیال مهم خویش چشم پوشد. با اینهمه سه سال بعد در اکتبر ۱۸۵۶ بار دیگر سپاه ایران روانه هرات شد؛ ولی پیش از اینکه خبر آن به‌لندن برسد حکومت هند اعلامیه‌ای صادر کرد مبنی بر اینکه دولت انگلستان با ایران به‌خاطر نقض عهدنامه‌اش با شیل در مورد هرات در حال جنگ است. از نظر انگلیس ایران یك عهدنامهٔ معتبر را نقض کرده بود؛ ولی ایرانیان می‌گفتند حق دارند به‌تقاضای کمك والی هرات که قلمرو خود را از طرف دولت محمدخان کابلی در خطر می‌دید، پاسخ مساعد دهند. شاید شاه هم با اطلاعاتی که از گرفتاریهای انگلیس در جنگ کریمه و مشکلاتش در هند به‌دست آورده بود در صدد مخالفت برآمده بود.

گرچه عزیمت ایرانیان به‌سوی هرات ـ برای بار چهارم در کمتر از یك ربع قرن ـ بهانهٔ فعلی تصمیم انگلیس به‌جنگ با ایران بود، امکان چنین عملی از مدتها قبل برای جبران اقدامات موری وزیرمختار انگیس پیش‌بینی می‌شد، زیرا او پس از خروجش از تهران در

ماه دسامبر ۱۸۵۵، وزارت خارجه را برای یك لشکرکشی تنبیهی به‌ایران تحت فشار گذاشته بود. تا حدی با در نظر داشتن این موضوع سپاهی در بمبئی مستقر شد و هنگامی که در سپتامبر ۱۸۵۶ دستور لازم از لندن صادر گردید، به‌نواحی فارس عزیمت کرد ـ پالمرستون هیچ اعلان جنگ رسمی نکرد، چون این کار مستلزم تصویب مجلس بود که در آن هنگام تعطیل بود و احتمالا موجب اعتراض عمومی می‌شد؛ حتی در کابینه هم دو دستگی وجود داشت؛ ازینرو حالت جنگ را حکومت هند اعلام کرد. اخبار جنگ در انگلستان با مخلوطی از ریشخند و ناخشنودی مواجه می‌شد.

همچنانکه انتظار می‌رفت سپاه مجهزتر و منظمتر انگلیسی و هندی در شکست دادن ایرانیان کمتر دچار مشکل شد. جنگ کمتر از شش ماه طول کشید؛ در دسامبر ۱۸۵۶ با اشغال ناگهانی جزیرهٔ خارك آغاز شد و پس از بمباران سخت بوشهر و اطراف آن، سپاه انگلیس در آنجا مستقر گردید. پس از یك وقفه و فرارسیدن نیروهای کمکی زیادی از هند از جمله سه افسر به‌نامهای جیمزاوترام J. Outram، هنری هولاك H. Havelock و جان جاکوب J. Jacob (که در شمار شخصیتهای افسانه‌ای انگلیس در هند در آمدند) اوترام با سمت فرماندهی کل افرادش را در یك هوای ناسالم در ۳ فوریهٔ ۱۸۵۷ با پیمودن بیش از صد کیلومتر در خشکی از بوشهر به‌برازجان رساند. در آنجا دریافت که دشمن اردوی خود را ترك کرده و بسیاری از بنه و ملزومات خود را بر جا نهاده است؛ جنگ روز بعد در خوشاب درگرفت و ایرانیان شکست خوردند. در این جنگ ۷۰۰ ایرانی و یك افسر و ۹ سرباز انگلیسی کشته و شصت و دو تن زخمی شدند. وقتی به‌بوشهر بازگشتند؛ در اردوی انگلیسی دو حادثهٔ ناگوار رخ داد و ژنرال استالکر Stalker فرمانده آنجا خود را کشت و دو روز بعد ناخدا ایترزلی Ethersley همین کار را کرد. تا کنون دلیل این دو حادثه دقیقاً معلوم نشده، جز اینکه این دو تن تحت فشار مسئولیتهای خویش از پا درآمده‌اند. در این اثنا قسمت اصلی نیروی اعزامی ـ ۴۸۰۰ نفر و دوازده توپ ـ در چهارکشتی بخار مسلح و دو ناوچهٔ جنگی بارگیری شدند. اینان تحت فرماندهی اوترام به‌سوی انتهای خلیج فارس و شط‌العرب حرکت کردند، در ماه مارس بدانجا رسیدند و سپس با توپها و اسبانشان وارد رودخانه شدند، در زورقهای سبك نشستند، مدافعان محمره (خرمشهر) را به‌توپ بستند و ۲۰۰ تن از آنان را کشتند و بسیاریشان نیز به‌دست اعراب محلی کشته شدند. انگلیسیان پنج کشته و هیجده زخمی داشتند. اوترام دشمن را بادوکرجی بخاری که هر کدام زورقی به‌دنبال داشت تعقیب کرد و اهواز بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد؛ نیروی ایران در آنجا که به‌گفتهٔ انگلیسیان حدود ده هزار نفر می‌شد با دیدن دشمن دچار اغتشاش و بی‌نظمی شده بود. در ماه آوریل به‌اوترام خبر رسید که یك ماه پیش میان ایران و انگلیس درپاریس قرارداد صلح امضا شده است. ازینرو افراد خود را به محمره برگرداند و در اواسط ماه مه روانهٔ بوشهر شد و یك ماه بعد با شنیدن خبر شکست شورش هند روانهٔ آنجا شد. ولی به‌خاطر سرپیچی ایران از انجام تعهدات عهدنامهٔ پاریس

تا فوریهٔ ۱۸۵۸ آخرین سپاهیان انگلیسی از خارك بیرون نرفتند.

بنابر مفاد عهدنامهٔ پاریس ایران از همهٔ دعاوی خویش نسبت به‌ناحیه وشهر هرات و ممالك افغانستان صرفنظر کرد. پس از آن دیگر هرات موجب اختلالی در روابط با انگلستان نشد، هرچند دولت انگلیس در سال ۱۸۷۹ ناگهان سیاست خود را عوض کرد و حراست این شهر را به‌دولت ایران پیشنهاد کرد، رنجش شدید ایران از انگلیس ادامه یافت. ولی فشار روسیه و شرایطی که با این پیشنهاد همراه بود چندان زیاد بود که ایران ناگزیر شد از آن چشم بپوشد.

۵

شاه بی‌تخت و تاج خلیج فارس

جنبهٔ عجیب موقعیت انگلیس در ایران در دوران قاجاریه حضور یك شخصیت بروکنسولی در کنار وزیرمختار تام‌الاختیار بود، که ابتدا نماینده و بعدها نمایندهٔ سیاسی برای خلیج فارس نامیده می‌شد. او را حکومت هند تعیین می‌کرد، و مقرش در بوشهر بود. تقریباً بدون استثنا از میان افسران نیروی زمینی یا دریایی که در خدمت کمپانی هند شرقی بودند انتخاب می‌شد و بعدها نمایندگان درجات نظامی خود را از ادارهٔ سیاسی هند دریافت می‌کردند، و فرمانفرمای کل را مافوق مستقیم خود می‌دانستند. وظایف اینان در وهلهٔ اول حفظ صلح انگلیسی در خلیج فارس از این طریق بود که شیوخ مستقل و یاغی ساحل عربی خلیج فارس از ۱۸۲۰ با دولت انگلیس قرار دادها و مناسبات زیادی برقرار کرده بودند. ازینرو، در چشم ایرانیان، نمایندهٔ سیاسی بیشتر در حکم یك فرماندار مستعمراتی بود تا مأمور سیاسی و به‌گفتهٔ سیاحی در سال ۱۸۷۰ نمایندهٔ سیاسی انگلیس را در بوشهر سخت بچشم حسد می‌نگریستند و این عجیب نبود«... حضور ما در بوشهر و وضع غیر قابل توضیح ما در خلیج آرامش خاطر سیاستمداران تهران را برهم زده است.»

آنچه با گذشت زمان به‌صورت مقام مهم نماینده سیاسی در خلیج فارس درآمد، در ابتدا تعیین عاملی بود از طرف شرکت هند شرقی برای مرکز بازرگانیش در بوشهر بعد از سال ۱۷۷۸. در ابتدا وظایف نماینده تنها جنبهٔ بازرگانی داشت که هم به‌حساب کمپانی و هم شخصی بود. همچنین وظیفه داشت حکومت بمبئی را از وضع سیاسی منطقه آگاه کند*. از این گذشته تا وقتی یك هیئت سیاسی دایمی در تهران مستقر نشده بود گاهگاه وظایف سیاسی را عهده‌دار می‌شد. در ۱۷۹۸ به‌تهران فرستاده شد تا شاه را به‌منحرف کردن نظر فرمانروای افغانستان از هند تشویق کند. در ۱۸۰۴ ساموئل منستری S. Manestry نمایندهٔ سرخود کمپانی در بوشهر تصمیم گرفت به‌عنوان سفیر به‌دربار ایران بیاید و از طرف

*تا۱۸۷۳فرماندار بمبئی تحت نظر فرمانفرمای کل در کلکته، مسؤل روابط سیاسی انگلستان با خلیج فارس بود.

فرمانفرمای کل نسبت به‌کشته شدن سفیر ایران در هند ابراز تأسف کند. در ۱۸۱۰ جوکس Jukes از بوشهر فرستاده شد تا زمینه را برای سومین مأموریت مالکولم آماده کند؛ در ۱۸۲۲، با اینکه در آن هنگام یك هیئت سیاسی دایمی در تهران وجود داشت، والی شیراز نمایندهٔ بوشهر را که معمولاً با او سر و کار داشت دعوت کرد تا برای مذاکره دربارهٔ اختلافات مربوط به‌خلیج فارس به‌شیراز بیاید. بروس نمایندهٔ مقیم بوشهر بدون داشتن اختیاراتی از بمبئی یا جای دیگر به‌شیراز رفت و موافقت نامه‌ای امضا کرد که در آن بطور ضمنی دعاوی ایران در مورد جزایر بحرین و قشم تأیید شده بود.

بروس را آخرین نمایندهٔ کمپانی در بوشهر بسبك قدیم توصیف کرده‌اند. جانشینان او از کارهای تجاری خصوصی منع شدند و لقب تازهٔ «نمایندهٔ مقیم در خلیج فارس» را داشتند که صفت سیاسی کمی بعد بدان اضافه شد. به‌هر صورت تدریجاً در سایر عهدنامه‌ها و قراردادهایی که با شیوخ عرب به‌خاطر هدف انگلیس برای جلوگیری از راهزنی و تجارت بردگان افریقایی در خلیج فارس تهیه می‌شد وظایف نمایندهٔ مقیم بیشتر جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کرد. به‌جانشین بروس به‌نام ستوان جان مکلئود J. Macleod از هنگ مهندسی بمبئی از طرف حکومت بمبئی اطلاع داده شد که مهمترین وظیفه‌اش عبارت است از جلوگیری مستمر از راهزنی دریایی و حفظ صلح در خلیج فارس با اعمال دوستانهٔ قدرت و نفوذ، همچنین از او خواسته می‌شد تجارت و کشتیرانی انگلیس و هند را با جنوب ایران حفظ کند، بدون اینکه در امور سیاسی ایران مداخله‌ای داشته باشد. با اینهمه اغلب عدم دخالت در امور سیاسی غیرممکن می‌شد، چون ایران خود دارای علایقی در خلیج فارس بود که گاه با منافع بریتانیا تضاد داشت. در چنین مواردی نمایندهٔ مقیم با مقامات ایرانی و همچنین سفیر انگلیس در تهران وارد مشاجره می‌شد. در یك مورد وقتی در سال ۱۸۳۶ مسئولیت سفارت تهران به‌عهدهٔ وزارت خارجه واگذار شد بدین فکر افتادند که اگر نمایندهٔ مقیم تحت نظر مستقیم وزیر مختار در تهران قرار گیرد ممکن است از اختلافات جلوگیری شود.ولی امکان‌نداشت حکومت هنداین عقیده‌راپبذیرد.بااین‌همه درآن‌هنگام موافقت شد که نماینده در مورد مسایل ایران مستقیماً به‌وزیر مختار در تهران گزارش بدهد، هرچند در مورد راهزنی دریایی یا حفظ جان و مال اتباع انگلیسی در ناحیهٔ جنوب فارس می‌تواند با مقامات محلی گفتگو کند.*

در طی دوران قاجاریه نماینده مقیم در مورد مسایل خلیج فارس مستقل از وزارت خارجه و سفارت تهران عمل می‌کرد. حتی در سالهای ۱۸۳۹ ـ۴۲ وقتی وزیرمختار انگلیس به‌خاطر مسئلهٔ هرات از ایران خارج شد نمایندهٔ مقیم در سرکار خود باقی ماند، هرچند به‌خاطر اقدامات و تمایلات ضدانگلیسی در بوشهر موقتاً مقر نمایندگی را به‌خارك

*با اینهمه در سال ۱۸۷۸ بود که ایران مقام کنسولی نمایندهٔ مقیم را رسماً به‌عنوان ژنرال کنسول فارس و سواحل و جزایر محروسهٔ ایران در خلیج فارس شناخت. در ۱۸۹۰ ایالات خوزستان و لرستان بدان اضافه شد.

انتقال داد و تا ۱۸۴۳ در آنجا ماند. در ۱۸۵۵ هم که چارلز موری روابط سیاسی را با دولت ایران قطع کرد نمایندگی بوشهر بسته نشد.

این امر نشان می‌دهد که روابط نمایندهٔ مقیم با وزیرمختار تهران چندان دوستانه نبوده است. ستوان ویلسون جوان در نخستین دیدارش از تهران در سال ۱۹۰۷ ملاحظه کرد که نظر وزیرمختار انگلیس و نایب کنسول او نسبت به‌حکومت هند و کارکنانش در ایران بدبینانه و تقریباً خصمانه است. بطور کلی در دوران قاجاریه نظر سفارت نسبت به‌نمایندگی مقیم و متقابلا نظر نمایندگی نسبت به‌سفارت چنین بود. شاید با توجه به‌مسئولیتهای مغایری که داشتند و مشکلات برقراری ارتباط این وضع ناگزیر بود. تا سالهای ۱۸۶۰ تلگراف وجود نداشت، و مسافرت از بوشهر تا تهران معمولا پنج تا شش هفته طول می‌کشید. نمایندهٔ مقیم که از پایتخت ایران دورافتاده بود و در وهلهٔ اول به‌نقش بریتانیا در مقام حافظ آرامش آبهای خلیج فارس می‌اندیشید، ناگزیر کمتر از آنچه ایرانیان‌یا مقامات سفارت انتظار داشتند به‌امکانات ایران می‌اندیشید.

ولی راهزنان ــ که بیشتر از اعراب قاسمی بودند و مرکزشان در حوالی شیخ‌نشین کوچك رأس‌الخیمه بود ــ به‌کشتیهای هندی و انگلیسی دستبرد می‌زدند و مقامات ایرانی به‌خاطر نداشتن نیروی دریایی قادر به‌سرکوبیشان نبودند. احتمالا انگلستان هرگز عمیقاً خود را در خلیج فارس درگیر نکرد. اعزام نیرو برای سرکوبی راهزنان از طرف کمپانی هند شرقی در سالهای ۱۸۰۸ـ۱۸۱۰ تنها يك پیروزی موقتی بود؛ ده سال بعد حکومت بمبئی تصمیم گرفت برای راهزنی دریایی که اینك به‌صورت کار سازمان‌یافته‌ای درآمده بود، اقدامات مؤثری کند. در ۱۸۱۹ نیروی مشترك زمینی و دریایی تحت فرماندهی سرلشکر سرولیم کیر W. Keir از بمبئی روانهٔ خلیج فارس شد و پس از تعدادی جنگهای سخت و شش روز محاصره رأس‌الخیمه را تصرف و با خاك یکسان کرد و کشتیهای راهزنان ضبط یا آتش زده شد. مذاکرات صلح که به‌دنبال آن جریان یافت به‌يك «قرارداد صلح عمومی با قبایل عرب» در ژانویهٔ ۱۸۲۰ منجر شد و تمام شیوخ برجستهٔ نقاطی که در آن هنگام به‌سواحل راهزنان معروف بود آن را امضا کردند. آنان متعهد شدند به‌غارت و راهزنی دریایی خاتمه داده شود و قبول کردند برای جلوگیری از اشتباه و درگیری با ناوگان هند کشتیهای خود را با پرچمهای مشخصی تزیین کنند و اجازه نامه و علامات بندری را همراه داشته باشند که به‌امضای شیخ حاکم آن محل رسیده باشد. این قرارداد و تعهد انگلستان برای اجرای آن نخستین سنگ بنای ایجاد صلح انگلیسی در خلیج فارس بود که تا ۱۹۷۱ دوام یافت و در این هنگام با انقضای قرارداد انگلستان با شیوخ مختلف این منطقه آخرین نیروهای این کشور از خلیج فارس خارج شدند. عهدنامهٔ ۱۸۲۰ نقش نمایندهٔ کمپانی هند شرقی را تغییر داد ــ از این پس او مسئول عمدهٔ اجرای این قرارداد و قراردادهای بعدی بود که با شیوخ عرب بسته شد. او دیگر تاجر نبود بلکه شخصیت سیاسی مهمی بود که با کمك نیروی دریایی موجود در خلیج فارس قدرتی را که نمایندهٔ آن بود می‌توانست اعمال کند.

راهزنان با آنکه در کرانه‌های عربی مستقر بودند، با کرانه‌های ایرانی هم روابط نزدیکی داشتند و شیخ بندرلنگه هم از قبیله قاسمی بود. آنان اغلب در فرورفتگیهای کوچک کرانه‌های ایران پنهان می‌شدند. کشتیهای ناوگان هند در طی عملیات ضد راهزنی ۱۸۰۹ـ۱۰ به‌لنگه و سایر بندرگاههای ایرانی حمله کردند و تمام کشتیهای راهزنان را که در آنجا بود از میان بردند. گرچه قدرت دولت ایران در آن نواحی کم بود، ولی نسبت به‌چنین اقداماتی بدون کسب اجازه حساسیت نشان می‌داد. وقتی لشکرکشی کیر از بمبئی آغاز شد، دولت ایران به‌ویلوك کاردار سفارت در تهران اطلاع داد که مایل نیست سرکوبی راهزنان در بنادر ایران صورت گیرد. با اینهمه حکومت بمبئی از پیش تصمیم گرفته بود هر نوع اعتراض ایران را نشنیده بگیرد و به‌کیر اجازه داده بود در صورت لزوم به‌هر نقطه از ایران وارد شود. در ژانویهٔ ۱۸۲۰ کشتی عدن با بیست و شش توپ وارد دو بندر کوچك ایرانی شد و به‌روی قایقهای راهزنان که در آنجا بود آتش گشود. دولت ایران شدیداً اعتراض کرد و خواستار فراخواندن بروس نمایندهٔ مقیم از بوشهر شد، زیرا او را مسئول می‌دانست.

اندکی بعد وقتی حکومت بمبئی تصمیم گرفت علایق دولت ایران هرچه باشد ۱۲۰۰ نفر از سربازان انگلیسی و هندی را که کیر پس از عملیات موفقیت آمیزش در رأس‌الخیمه باقی گذاشته بود به‌جزیرهٔ قشم منتقل کند درگیری با مقامات ایرانی بیشتر شد. مقارن این زمان ویلوك در تهران بررسیهای عمیقی کرده و اعتراض شدید ایران را نسبت به‌اشغال جزیرهٔ قشم دریافته بود. ایرانیان با اینکه از خود کشتی جنگی‌نداشتند،* اظهار داشتند برای جلوگیری از راهزنی دریایی نیازی به‌حمایت دیگران ندارند؛ آنان به‌اقدام انگلیس اعتراض کردند و خواهان تخلیهٔ فوری جزیره شدند، و بار دیگر فراخواندن بروس را تقاضا کردند. هر دو تقاضا بی‌جواب ماند، با اینهمه سه سال بعد بیشتر به‌خاطر بدی آب و هوا و شیوع بیماریهای گوناگون این پایگاه تخلیه شد. وقتی فریزر در ۱۸۲۱ از این جزیره دیدار کرد متوجه شد که یك سال پس از انتقال از رأس‌الخیمه بیش از ۳۰۰ تن از افراد هندی سخت بیمار شده‌اند و عدهٔ کمی از انگلیسیان قادر به‌انجام وظیفه‌اند. شاهد فوت عده زیادی از انگلیسیان و هندیان شد و بیهودگی ادامهٔ این وضع ناسالم و وخیم را خاطرنشان کرد. هرچند بدین ترتیب فکر درخشان ایجاد یك پایگاه دایمی ضد راهزنی در تنگهٔ هرمز ترك شد، دولت انگلیس در ۱۸۲۳ یك انبار تدارکات نیروی دریایی در باسیدو واقع در شمال غربی جزیره تأسیس کرد. این کار بدون کسب اجازه از دولت ایران صورت گرفت و انبار به‌عنوان قلمرو دولت بریتانیا تلقی شد.

باسیدو یا آنطور که انگلیسیان خواندند Bassadore، تا ۱۸۷۹ مرکز اسکادران ناوگان خلیج فارس بود، پس از این تاریخ به‌صورت انبار زغال درآمد و پرچم انگلستان همچنان

*تا سال ۱۸۸۵ که دو کشتی جنگی کوچك از آلمان تهیه کردند.

بر فراز آن در اهتزاز باقی ماند. مقامات ایرانی چاره‌ای نداشتند جز اینکه تسلیم شوند و بگذارند پاسداری آبهای خلیج فارس در دست انگلستان باشد.

انگلستان خود در مورد ادعاهای ایرانیان و اعراب راجع به‌خلیج فارس دودل بود، و ایرانیان در اعصار مختلف تاریخی در آن نقش مسلط و حاکم را داشتند. عجیب نیست که ایرانیان در مواقع مختلف حسن نیت انگلستان را دربارهٔ دعاوی اعراب مورد اعتراض قرار داده‌اند. انگلستان استدلال کرد که اشغال جزیرهٔ قشم در ۱۸۲۰ براساس عقد موافقت نامه‌ای کتبی با سلطان مسقط بود، که به‌گفتهٔ آن دولت این جزیره به‌وی تعلق داشت. با اینهمه وقتی مالکولم برای مذاکرات سال ۱۸۰۱ در تهران بود، به‌امید جلب موافقت شاه برای تأمین پایگاه انگلستان در جزایر قشم و هنگام ـ که به‌نتیجه‌ای نرسید ـ این جزیره‌ها را متعلق به‌ایران دانسته بود. عدم علاقهٔ فتحعلی‌شاه در آن هنگام و بعدها به‌واگذاری جزیره‌ای برای پایگاه به‌انگلیسیان ناشی از این ترس بود که منجر به‌کنترل سیاسی خارجی شود، و همچنانکه در این هنگام در هند رخ می‌داد به‌اشغال تدریجی قلمرو او انجامد. ازینرو انگلستان مناسب دید بگوید که جزیرهٔ قشم و مجاور آن جزیرهٔ هنگام متعلق به‌سلطان مسقط است و همچنانکه ایران ادعا می‌کند از توابع بندرعباس نیست که تا پایان سدهٔ هیجدهم از طرف شاه در مقاطعهٔ سلطان مسقط بود. بعدها،پس از جنگ میان ایران و مسقط در ۱۸۵۴،از سلطان مسقط برای کوشش در تجدید مقاطعهٔ بندرعباس پشتیبانی کرد. ایرانیان با همهٔ ضعفی که داشتند حتیٰ تحت فشار قدرت انگلیس حاضر به‌واگذاری هیچ قسمت از خاك خود نبودند؛ و در تجدید مقاطعهٔ بندرعباس و توابع آن شناسایی سلطان را در مورد حق حاکمیت خود بر قشم و هنگام تأمین کردند.

بنابراین انگلستان در ۱۸۶۸ برای ایجاد یك تلگرافخانه در هنگام با مقامات ایرانی وارد مذاکره شد و نه با سلطان مسقط. آنان بنا به‌دلایل خودشان در ۱۸۸۰ آن را تعطیل کردند، ولی بیست سال بعد تصمیم گرفتند از نو آن را باز کنند. علی‌رغم فترت طولانی مأمورین تلگرافی هند بدون اطلاع مقامات ایرانی به‌جزیره بازگشتند، مقر سابق خود را اشغال کردند (به‌گفتهٔ ایرانیان) پرچم ایران را از بالای آن برداشتند و پرچم انگلیس را به‌جایش زدند. دولت ایران برای اظهار وجود یکی از مأموران گمرگ را به‌جزیرهٔ فرستاد؛ مأمور تلگرافخانه از طرف حکومت هند دستور داشت نگذارد او از مخازن آب تلگرافخانه استفاده کند. گرانت داف کاردار سفارت در تهران لازم دید به‌حکومت هند خاطرنشان کند که این جزیره در قلمرو ایران است و دولت ایران حق دارد تا مأمور و نگهبان گمرکی بدانجا بفرستد.* چند سال بعد در ۱۹۱۱ نیروی دریایی سلطنتی انبار زغال خودرا از باسیدو به‌هنگام انتقال داد و این بار هم بدون اطلاع دولت ایران در محوطهٔ تلگرافخانه یك

*تا ۱۹۳۰ جزیرهٔ هنگام پایگاه عمدهٔ نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس بود، تا اینکه دولت انگلستان ناچار شد علایق خود را در آنجا و در جزیرهٔ قشم ترك کند.

فروشگاه خواربار و تفریحگاه ایجاد کرد و استدلالش هم این بود که به‌کالاهای وارداتی حقوق گمرکی تعلق نمی‌گیرد.

همهٔ مأموران انگلیسی در خلیج فارس به‌همین ترتیب مایل بودند حقوق و علایق ایران را نادیده بگیرند. وقتی در ۱۸۷۹ نیروی دریایی تصمیم گرفت باسیدو را پایگاه کند، حکومت هند سربازان هندی متعدد مستقر در آنجا را به‌تلگرافخانه‌ای که در جاسك بود منتقل کرد و برای آنان سربازخانه ساخته شد. هفت سال طول کشید تا دولت ایران از خواب بیدار شود و بداند چه اتفاقی افتاده است. در ۱۸۹۸ به‌دنبال قتل یك تلگرافچی انگلیسی در نزدیکی جاسك سربازان هندی برای حفاظت مأموران تلگرافخانه در جاسك و چاه‌بهار پیدا شدند. در این هنگام دولت ایران با آگاهی از ناتوانیش در تأمین نظم و قانون در این نواحی دورافتاده ناچار تسلیم شد؛ سربازخانه‌ها ساخته شد و سربازان تا پایان سلطنت قاجاریه در خاك ایران باقی ماندند.

از سالهای ۱۸۸۰ بر سر مالکیت چهار جزیرهٔ کوچك میان ایران و انگلیس اختلافات مکرری بروز کرد. این جزایر عبارت بودند از تنب بزرگ و کوچك، سری و ابوموسی، که همه در اطراف تنگهٔ هرمزدر حد فاصل دو ساحل خلیج فارس قرار داشتند. از زمانی که شیوخ قاسمی به‌عنوان حکام بندر لنگه به‌ایران خراج می‌دادند در مورد این جزایر مشاجره‌ای نداشتند و بطور کلی متعلق به‌ایران تلقی می‌شدند. ولی به‌دنبال کشمکش و کشتار در میان قبیلهٔ قاسمی و تعیین حاکم ایرانی برای بندر لنگه، شیوخ عرب از آن سوی ساحل سر برداشتند و انگلستان هم از ادعایشان پشتیبانی کرد، که این جزایر سرزمین پدریشان است و حاکمیت آنها اینك به‌عهدهٔ شیوخ قاسمی رأس‌الخیمه و شارجه است؛ و چنین نتیجه گرفتند که اعمال حق حاکمیت از طرف حاکم لنگه بر آنها نه از حقوق حکومتی او به‌عنوان حاکم لنگه، بلکه در مقام شیخ قاسمی بوده است. از نظر ایرانیان این استدلال بی‌معنی بود، چون می‌دیدند که ساکنان جزیره، ولو اینکه همگی عرب بودند، حق حاکمیت ایران را با پرداخت مالیات تأیید می‌کردند، و آنچه روزی متعلق به‌ایران بوده نمی‌توانست ناگهان مال اعراب شود. ایران برای اثبات نظر خود در ۱۸۸۷ جزیرهٔ سری را اشغال کرد، و با اینکه با دولت انگلستان درگیر منازعه شد در آنجا باقی ماند. در یك نقشهٔ متعلق به‌وزارت جنگ انگلیس که وزیرمختار انگلیس در ۱۸۸۸ به‌شاه تقدیم کرد تمام جزایر به‌رنگ خاك ایران نشان داده شده بود؛ ادعای ایران با انتشار کتاب دو جلدی کرزون تحت عنوان ایران و قضیهٔ ایران در سال ۱۸۹۲ بیشتر تثبیت شد، چون در آن نقشه‌ای چاپ شده بود که انجمن سلطنتی جغرافیا تحت نظارت خود او تهیه کرده بود، در آن هم این جزایر به‌رنگ خاك ایران نشان داده شده بود. ولی کوشش ایرانیان در سال ۱۹۰۴ برای استقرار ادارهٔ گمرك و برافراشتن پرچم ایران در جزیره‌های تنب و ابوموسی بر اثر فشار شدید بریتانیا دیری نپایید. آنان تا خروج انگلستان از خلیج فارس در ۱۹۷۱ بدین جزایر بازنگشتند. در طی این سالها این جزایر کوچك موجب اصطکاك زیادی میان

ایران و انگلیس بوده است.

موضوع حق حاکمیت بر جزیرهٔ بحرین، که در نزدیکی ساحل عربی قرار گرفته، در روابط ایران و انگلیس رنجش طولانیتری را موجب شد، و از نخستین سالهای سدهٔ نوزدهم آغاز گردید، که در طی آن انگلستان از دعاوی آل خلیفه حمایت می‌کرد در اینجا هم از نظر ایرانیان موضع انگلیس مبهم بود. در ۱۸۲۰ وقتی انگلستان می‌خواست پشتیبانی شیخ را از اشغال جزیرهٔ قشم بدست آورد در عوض از قبول حق حاکمیت ایران بر بحرین سرباز زد. دو سال بعد نمایندهٔ مقیم بوشهر رسماً این حق حاکمیت را در یك قرارداد کتبی با والی فارس پذیرفت و این برای ایرانیان چندان اهمیتی نداشت که حاکم بمبئی بلافاصله قرارداد را رد کرد و نمایندهٔ بوسهر را معزول ساخت. بعداً ایرانیان نامهٔ مجهولی از کلارندون خطاب به‌سفیر ایران در لندن را که در ۱۸۶۹ نوشته شده بود به‌عنوان شناسایی حق حاکمیت ایران تفسیر کردند. بی‌احتیاطی وزرای مختار و مأموران انگلیسی وسیله‌ای در دست ایرانیان می‌شد و آنان از هیچ فرصتی برای اثبات حق حاکمیتشان بر بحرین چشم نمی‌پوشیدند.

گرچه انگلستان در ادوار مختلف کمتر از فرانسه نسبت به‌جزیرهٔ خارك چشم طمع نداشت، هرگز حق حاکمیت ایران را برآن جزیره انکار نکرد. مالکولم که به‌گفتهٔ جونز «میل شدیدی به‌تصاحب یك جزیره در خلیج فارس داشت» در ۱۸۰۱ کوشش ناموفقی کرد تا فتحعلی‌شاه را به‌واگذاری این جزیره به‌دولت انگلیس وادارد؛ و در ۱۸۰۸ ـ۹ پس از شکست دومین مأموریتش در ایران، تنها بر اثر اقدامات موفقیت‌آمیز هارفرد جونز بود که از اشغال جزیره به‌وسیلهٔ نیروی بزرگی که در بمبئی برای این منظور آماده شده بود صرفنظر کرد. باز در ۱۸۲۸ مالکولم وقتی در مقام حاکم به‌بمبئی رفت مسئلهٔ امکان تصاحب جزیرهٔ خارك را پیش کشید. او دریافت که خارك برای نمایندهٔ مقیم مقری بهتر از بوسهر خواهد بود و به‌نماینده نوشت «این جزیره‌نشینی، ما را از تمام درگیریهای مربوط به‌منازعات و سیاستهای محلی نجات می‌دهد، ولی در حال حاضر تا وقتی نماینده در بوسهر اقامت دارد رهایی از آنها برایش غیرممکن است، و گذشته از اثرات نامطلوب دیگرش منافع کلی ما را در ایران دستخوش خطر خواهد کرد.» مالکولم تا حدی بی‌خبر از آینده امیدوار بود به‌وزیرمختار در تهران دستور داده شود که «امتیازاین جزیره را به‌دست آورد، زیرا برای ایران نه هرگز ارزشی داشته و نه دارد، و در دست ما بزودی به‌یك مرکز بزرگ تجاری تبدیل خواهد شد».مالکولم را از اینکه قادر نبوده پیش‌بینی کند که روزی خارك یکی از بزرگترین بندرهای نفتی جهان خواهد شد، نمی‌توان سرزنش کرد. گرچه نیروهای انگلیس در۱۸۳۸ و بار دیگر در ۱۸۵۶ جزیره را اشغال کردند وقتی به‌منظورشان ـ که خروج ایران از هرات بود ـ رسیدند، از آن بیرون رفتند. پیشنهاد حکومت هند در۱۸۴۱ برای خرید جزیره از طرف پالمرستون ردشد، چون می‌ترسید این کار به‌تقاضای روسیه در مورد دریای خزر منجر شود.

مقارن سالهای ۱۸۴۰ در سایهٔ فعالیتهای‌نمایندهٔ انگلیس در بوشهر و کشتیهای جنگی انگلیس در خلیج راهزنی دریایی تا حد زیادی کاهش یافت و فرصتی پدید آمد تا از تجارت برده که به‌وسیلهٔ اعراب عمان و قاسمی از افریقا حمل و در دو کرانهٔ خلیج فروخته می‌شد، جلوگیری شود. انگلستان که در ۱۸۳۳ با الغای بردگی در امپراطوری بریتانیا سرمشق جهانیان شده بود، اینك می‌کوشید آن را در همه جا ملغی سازد. فرمانروایی بر دریاها در دست انگلیس سلاح مؤثری بود و به‌ساموئل هنل لایقترین و تواناترین نمایندهٔ سیاسی انگلیس امکان داد قرارداد منع تجارت برده را با سلطان مسقط و شیوخ عرب منعقد کند. بلافاصله به‌شیل وزیرمختار انگلیس در تهران دستور داده شد شاه را وادارد تا فرمانی برای منع ورود برده به‌سواحل ایران صادر کند و به‌کشتیهای انگلیسی اجازهٔ تعقیب کسانی را که سرپیچی کرده باشند بدهد. شاه ابتدا از دخالت در کار یك نهاد دیرپای اجتماعی که مورد تأیید قرآن هم قرار گرفته جداً سرباززد، ولی دو سال بعد در ۱۸۴۸ ناگهان نظر خود را تغییر داد و با منع ورود برده افریقایی از راه دریا موافقت کرد؛ هرچند به‌خاطر مخالفت مذهبی شدید آن را کاملا ملغی نکرد و به‌کشتیهای انگلیسی هم اجازهٔ بازرسی کشتیهای ایرانی را نداد. در ۱۸۵۱ ناصرالدین شاه بر اثر فشار شدید مقامات انگلیسی اجازه داد کشتیهای انگلیسی کشتیهای بازرگانی ایران را مورد تفتیش قرار دهند، مشروط بر اینکه یك مأمور ایرانی بر عرشهٔ آنها حضور داشته باشد، و در هر کشتی که برده یافت شود، کشتی به‌مقامات ایرانی تحویل گردد و بردگان را مأموران انگلیس ببرند. در ۱۸۸۲ موافقت نامهٔ دیگری راجع به‌بردگی میان ایران و انگلیس امضا شد و در آن کشتیهای انگلیسی اجازه یافتند بدون حضور مأمور ایرانی کشتیها را بازرسی کنند؛ به‌حجاجی که همراه غلامان خود به‌حج می‌رفتند گذرنامهٔ مخصوص با امضای نمایندهٔ مقیم یا کنسول داده می‌شد، و شاه تعهد کرد اتباع ایرانی را که به‌حمل و نقل برده بپردازند شدیداً مجازات کند.

بر اساس عهدنامهٔ ۱۸۵۱ کشتیهای جنگی انگلیسی می‌توانستند وارد بندرهای ایران شوند و کسانی را که سرگرم تجارت برده بودند جریمه کنند. کنسولهای انگلیس تا آغاز جنگ اول جهانی مخصوصاً در جنوب ایران مشغول صدور ورقهٔ آزادی برای بردگانی بودند که می‌توانستند ثابت کنند مستحق آزادی هستند؛ دیگران که چندان مستحق نبودند در کنسولگریها بست می‌نشستند و موجب گرفتاری کنسول می‌شدند. طبیعی است که این اقدامات انگلیس مورد قبول عمومی نبود، مخصوصاً برای برده فروشان و برده‌داران که از دخالت بیگانه در کارهایشان متنفر بودند. با اینهمه برای انگلستان آگاهی از این موضوع موجب رضایت خاطر می‌شد که بر اثر کوششهایش تجارت برده و راهزنی دریایی در خلیج فارس از میان رفته بود.

در سالهای ۱۸۸۰ قاچاق اسلحه برای قبایل یاغی ایران و قبایل افغانستان در مرزهای شمال باختری هند جای تجارت برده را در خلیج فارس گرفت و موجب شد مقامات ایرانی

و انگلیسی برای متوقف کردن فعالیتی همکاری کنند که منافع هردوشان را تهدید می‌کرد. ابتدا این کار تقریباً آزادانه و از راه بوشهر صورت می‌گرفت و دو تجارتخانه که هر دو از حمایت انگلیس برخوردار بودند، از انگلستان، فرانسه و بلژیك اسلحه وارد می‌کردند. بعدها که مراقبت انگلیس و ایران شدیدتر شد، این تجارت بیشترازمسقطصورت می‌گرفت و از آنجا اسلحه به‌بندرهای کوچك سواحل مکران قاچاق می‌شد. در ۱۹۰۰ در بندرعباس و در ۱۹۰۶ در بم بدین امید نایب کنسول انگلیس مستقر شد که اطلاعاتی راجع به‌حمل اسلحه به‌دست آید، ولی بیش از فعالیت ضد قاچاق اسلحه که به‌وسیلهٔ نیروهای هندی صورت می‌گرفت، مؤثر نبود و این تجارت منشأ سلاحهایی شد که در جریان جنگ اول جهانی در دسترس عشایر تنگستانی و سایر عشایر جنوب ایران قرار گرفت.

در جلوگیری از قاچاق اسلحه، مانند راهزنی دریایی و برده‌فروشی، نمایندهٔ سیاسی مقیم بوشهر شخصیت اصلی بود. در تمام دورهٔ قاجاریه هیچ اعتراض جدی نسبت به‌مقام او در خلیج فارس نشد، نه از طرف مقامات ایرانی که در خاکشان اقامت داشت، نه از اعراب که اغلب با آنان سرو کار داشت، و نه از طرف قدرتهای رقیب اروپایی مخصوصاً روسیه، فرانسه و آلمان که گهگاه به‌نظر می‌رسید آمادهٔ اعتراض به‌موقعیت انگلیس هستند.* خلیج‌فارس برای انگلستان مانند هرات و افغانستان به‌صورت باروی خارجی درآمده بود که امپراطوری گرانبهای هند را حفاظت می‌کرد. لردلندسداون Landsdowne از طرف دولت انگلیس حرف می‌زد، وقتی در ۱۹۰۳ می‌گفت «ما ایجاد یك پایگاه اروپایی، یا بندر مجهز را در خلیج‌فارس توسط هر قدرت دیگری به‌عنوان یك رقیب خطرناك برای منافع بریتانیا تلقی خواهیم کرد و مسلماً با تمام وسایل که در اختیار داریم در برابر آن خواهیم ایستاد.»

منافع انگلستان علاوه بر تجارت و کشتی‌رانی اینك عبارت بود از بکار انداختن و ادارهٔ خطوط تلگراف هند و اروپا؛ ادارات پست هند و انگلیس که تنها خدمات پستی قابل اعتبار را در خلیج فراهم می‌ساخت؛ خدمات قرنطینه یا خدمات فانوس دریایی و گویچه‌های شناور برای کشتی‌رانی و پس از ۱۹۰۸ نفت شرکت نفت ایران و انگلیس حمایت روزانهٔ این منافع و افراد برجستهٔ شیخ‌نشینهای عرب که به‌صورت افراد تحت‌الحمایهٔ انگلیس درآمده بودند، بر عهدهٔ نمایندهٔ سیاسی انگلیس بود. او نه تنها لازم بود رابطهٔ نزدیکی با مقامات محلی ایرانی داشته باشد ـ که البته همیشه دوستانه نبود ـ بلکه به‌یك چنین ارتباطی با سران قبایل عرب هم در هردو سوی خلیج نیازمند بود، چون بدون حسن نیت آنان سیمهای تلگراف قطع و مسافران غارت می‌شدند.

مهمترین این راهزنان عربی بود به‌نام شیخ‌خزعل اهل محمره که از وفاداری اکثریت

*روسها در ۱۸۸۹ در بوشهر ژنرال کنسولی، و فرانسویان نایب کنسولی تأسیس کردند. آلمانها هم در ۱۸۹۷ از آنان پیروی کردند.

عرب زبان خوزستان برخوردار بود. نمایندهٔ سیاسی انگلیس پرسی‌کاکس و شرکت نفت ایران و انگلیس برای احداث نخستین خط لوله و گرفتن زمین برای احداث پالایشگاه آبادان پیش از مقامات تهران با او مذاکره داشتند. وقتی معامله سرگرفت نمایندهٔ سیاسی با لباس تمام رسمی دربارهای هند نزد شیخ رفت و عالیترین نشان حکومت هند را به‌وی تقدیم کرد. دربارهٔ اثر مساعد این بذل و بخشش در شخص شیخ تردیدی نبود ـ سه سال بعد کاکس در طی گزارشی به‌کلکته از علایم اعتماد و حسن نیتی که شیخ بر اثر دریافت نشان حکومت هند ابراز می‌داشت اظهار خوشوقتی کرد. دولت ایران کمتر توجه داشت، و از دیرباز نسبت به‌روابط نزدیك شیخ با انگلستان بدگمان بود، چون سالها کشتیهـای بخاری انگلیس در شط‌العرب که از پشت قصر او می‌گذشتند، به‌یاد عملیات پدر او به‌نفع ارتش انگلیس، توپ سلام شلیك می‌کردند؛ از طرف دیگر، شیخ‌خزعل که از مقامات ایرانی دل‌خوشی نداشت، با اینکه رعیت ایران بود، بدون کسب اجازه از شاه نشـان دولـت انگلیس را پذیرفته بود. مطبوعات تهران سخت بدو تاختند و دولت ایران بحق بدگمان شد که او علاوه بر دریافت نشان عالی هند، برای حمایت از موقعیت نیمه مستقل خویش با دولت انگلیس به‌توافقهایی رسیده است. وقتی در ماه دسامبر ۱۹۱۰ یعنی سه ماه پس از اعطای نشان، وزیرخارجهٔ ایران از وزیرمختار انـگلیس پرسیـد آیـا حقیقـت دارد که شیخ‌خزعل از حمایت دولت بریتانیا برخوردار شده، او گفت که شیخ شخص تحت‌الحمایه دولت انگلیس نیست بلکه دولت انگلیس با وی روابط خاصی دارد و در صورت هرنوع دست‌اندازی به‌منافع وی از پشتیبانی دولت انگلیس برخوردار خواهد بود. دولت ایران در آن هنـگام ناتوانتـر از آن بود که نسبـت به‌ایـــن تأییـــد انـــگلیس در پشتیبانـــی از خودمختارترین و نیرومندترین رؤسای قبایل عکس‌العمل شدیدی نشان دهد. از لحاظ انگلیس، این دولت ناچار به‌شیخ سمجی تأمین داده بود که می‌دانست بدون حسن‌نیت او منافع سیاسی و اقتصادیش در جنوب ایران در معرض خطر است، زیرا اقتدار دولت ایران در آن بخش از ایران رویهمرفته نامشهود بود. در سال ۱۹۱۹ یعنی در پایان جنگ اول جهانی، دولت انگلیس به‌خاطر خدمات شیخ‌خزعل در طی جنگ به‌وی یك کشتی‌بخاری رودخانـه‌ای بخشیـد، همچنیـــن برای حفاظـــت از تأسیســـات شرکت نفـــت پس از خروج سربازان انگلیس از خوزستان، سه هزار قبضه تفنگ در اختیارش گذاشت. ولی نه اینها و نه وعدهٔ سال ۱۹۱۰ برای حمایت از او «در برابر هرگونه برخورد احتمالی با دولت ایران در مورد حوزهٔ حکومتی و حقوق شناخته شده، یا اموالش در ایران» سودی نکرد و سیاستی که رضاشاه برای مرکزیت بخشیدن به‌ایران در پیش گرفته بود به‌دستگیری او انجامید و به‌صورت زندانی محترمی در تهران می‌زیست تا سرانجام در ۱۹۳۶ وفات یافت.

نمایندهٔ سیاسی، علی‌رغم مسئولیتهای وسیعش تنها یك عدهٔ سه یا چهار نفـری از کارمندان انگلیسی در اختیار داشت. شامل یك پزشك، که عموماً از هند تعیین می‌شد؛ کارکنان «بومی» او هم اغلب هندی بودند، ولی منشیها و مترجمان عربی و فارسی هم د.

اختیار داشت. از زمانی که بوشهر برای نخستین بار مرکز نمایندگی کمپانی هند شرقی در خلیج‌فارس شد، نماینده همیشه یك عده نگهبان هندی در اختیار داشت، که بعدها تعدادی سوار و دریانورد هم بدان اضافه شد. آنان هنگام غروب آفتاب با صدای طبل و شیپور در زیر پرچم بزرگ انگلیس که بالای مقر نمایندگی در اهتزاز بود، صف می‌بستند.

شیوهٔ زندگی در مقر نمایندگی در بوشهر شباهت زیادی به‌هند داشت «همه چیز به‌شیوهٔ هند در جریان است» ـ و این نخستین برداشت یکی از کارکنان بانك شاهی هنگام رسیدنش به‌بوشهر در ۱۹۱۳ بود؛ یك سیاح امریکایی هم که مقارن همان ایام از تهران بدانجا رفته بود، می‌گوید «مقر نمایندگی پر از خدمتکاران تربیت شدهٔ هندی بود که حرکت آرام و جامه‌های سفید پاکیزه‌شان در برابر قباهای نامناسب ایرانیان معجزآسا می‌نمود». حتی روپیهٔ هندی تا سال ۱۹۲۲ در اینجا و سایر بندرهای ایران رایج بود. پس از جنگ ۱۸۵۶ـ۷، که مقر سابق نمایندگی در کنار دریا بر اثر گلولهٔ توپهای انگلیس ویران شده بود، ساختمان تازه‌ای به‌سبك متداول انگلیس و هندی ساخته شد. در همان زمان بنای مجللتری به‌همان سبك جادار هندی در سبزآباد واقع در ده کیلومتری شهر در زمین مرتفعی که نماینده به‌دست آورده بود ساخته شد. این ساختمان که در اصل برای مقر تابستانی ساخته شده بود به‌صورت خانه و دفتر دایمی نماینده درآمد و ابتدا به‌وسیلهٔ تلگراف و از سال ۱۹۰۵ به‌وسیله تلفن با شهر ارتباط یافت. در سبزآباد برای سایر اعضای عالیرتبه نمایندگی هم خانه‌هایی ساخته شد و به‌صورت محلهٔ انگلیسیان درآمد. علاوه بر رطوبت و گرمای تابستان در آنجا همیشه کمبود آب آشامیدنی بود، آب محلی چنان شور و آلوده بود که تا سدهٔ بیستم آب را در مخازنی از کراچی می‌آوردند. نماینده و خانواده‌اش برای فرار از گرما تابستان را در شیراز می‌گذراندند و در آنجا چند سال نماینده برای خود خانه‌ای داشت.

در نزدیکی ساحل، در پیش روی مقر شهری نمایندهٔ سیاسی که خود دارای باراندازی بود، یك یا چند قایق توپدار نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس مستقر بود. این قایقها به‌یك اشاره می‌توانستند آناًحرکت کنند. همچنین تا وقتی نمایندهٔ سیاسی کشتی بخاری ۹۰۰ تنی لورنس را در سال ۱۸۸۷ تحویل نگرفته بود او را برای سفر بهاره‌اش به‌شیخ‌نشینهای عرب می‌بردند.اودرآنجاهاازطرف شیوخ،برحسب قراردادی که‌برای‌حفظ استقلالشان بسته و قدرتی که به‌دست آورده بودند، با مراسم و تشریفات خاصی استقبال می‌شد. نماینده در کرانه‌های ایران هم شخصیتی بود که احترام زیادی داشت. و دارای اعتباری بیش از مقامات محلی بود. سیاحی در ۱۸۷۵ نتیجه می‌گیرد «بوشهر با اینکه متعلق به‌ایران است کاملا تحت نظر نمایندهٔ انگلیس قرار دارد و حاکم محلی حتی در اندیشهٔ اقدامی برخلاف میل صاحب انگلیسی نیست.» کرزون که بار اول در ۱۸۹۰ به‌دیدار خلیج‌فارس رفته بود، سخت تحت تأثیر مشاهداتش قرار گرفت. او نوشت: «پرچم انگلیس که ـ بر مقر نمایندگی در اهتزاز است، تنها مظهر برتری انگلیس در بوشهر

نیست.... اینك نمایندهٔ انگلیس در بوشهر داوری است که همهٔ طرفها قبولش دارند، و به‌او بر اساس عهدنامه‌ها اختیار داده شده وظیفهٔ حفظ صلح در آبها را عهده‌دار شود.... هفته‌ای نمی‌گذرد که اعراب و همچنین ایرانیان منازعات خود را به‌رأی او ارجاع نکنند؛ و او با واقعیتی بیش از آنچه از این اصطلاح بر می‌آید در خور عنوان سلطان بی‌تاج و تخت خلیج‌فارس است.»

برخلاف وزیرمختار انگلیس در تهران که متکی به دلگرمی و حمایت دولتی دوردست بود، نمایندهٔ سیاسی نیروی دریایی کارآمدی را زیر فرمان داشت که در صورت لزوم می‌توانست از آن برای پیش بردن منظور خود استفاده کند، و می‌کرد. مدت چهل سال نیروی دریایی هند یك اسکادران خلیج فارس متشکل از هفت کشتی داشت که بین بصره و بوشهر قرار داشتند و پایگاهشان در باسیدو بود و در آبهای خلیج دایم کشیك می‌دادند. به‌دنبال انحلال ناوگان هند در ۱۸۶۳ که بیشتر به‌خاطر هزینه‌های آن بود، دریاداری در لندن از ترس اینکه مبادا ایران اقدام به‌ایجاد ناوگان در خلیج فارس کند سه ناوچهٔ توپدار نیروی دریایی را در خلیج مستقر ساخت. به‌فرمانده آنها تعلیم داده شد «از آنجا که مشکلات ناگهانی ظهور می‌کند، برای حفظ نظم در این آبها اقدام فوری لازم است. برای حفظ اقتدار انگلیس شما خود را در اختیار نمایندهٔ ما در بوشهر بگذارید». این قوا، همچنانکه قبلا ناوگان هند بود، به‌نمایندهٔ انگلیس در مقام یك حاکم مستقل و نیرومند موقعیت منحصر بفردی بخشید. این موقعیتی نبود که او را محبوب ایرانیان سازد. با گذشت سالیان، آنان از حضور یك نمایندهٔ خارجی در خاکشان، که به‌خاطر ماهیت مسئولیتهایش بیشتر به‌نفع اعراب کار می‌کرد تا ایرانیان ـ یا به‌نظرشان چنین می‌رسید ـ تنفر روزافزونی می‌یافتند.*

*سرانجام در ۱۹۴۶ مقر نمایندگی به‌بحرین انتقال یافت.

۶

کنسولها، خانها و اقلیتها

امروز در سراسر ایران تنها یك کنسول انگلیس وجود دارد. این کنسول که در تهران مستقر شده مسئولیتهای خود را در سراسر کشور انجام می‌دهد. او غیر از ثبت موالید، ازدواجها، و متوفیات، در صورت لزوم به‌همهٔ اتباع انگلیسی مقیم ایران کمك و از آنها حمایت می‌کند. همچنین، او و کارمندانش وقت زیادی را صرف امور جهانگردان و سایر مسافران می‌کنند. عدهٔ اینان زیاد است و در میانشان قاچاقچیان مواد مخدر کم نیستند. در زمان قاجاریه، با اینکه تا ۱۸۴۱ کنسول وجود نداشت، پس از آن عده‌شان فزونی گرفت و در ۱۹۲۱ به‌بیست و سه رسید، حال آنکه سکنهٔ انگلیس در ایران انگشت‌شمار بود، مسافران چون مرغان مهاجر کمیاب بودند، و قاچاق مواد مخدر مرسوم نبود. درست است که در آن هنگام حمایت کنسول انگلیس شامل اتباع هندیش و تعدادی افراد تحت‌الحمایه هم می‌شد، ولی تعداد و انتشار آنان قادر نبود کثرت سرکنسولها، کنسولها، نایب کنسولها و نمایندگان کنسولی را که در سراسر ایران پراکنده بودند، توجیه کند. سرگذشت آنان که در اینجا ذکر می‌شود، یك جنبه از نمایش بزرگی بود که انگلیس و روسیه در آن هنگام برای اعمال نفوذ در ایران بازی می‌کردند؛ همچنین قسمتهای مختلف آن را، که از مقامی تا مقام دیگر تفاوت زیادی می‌کرد، کنسولهای آن روزگار بر عهده داشتند، که با نقش محدود و پیش پا افتادهٔ جانشینان امروزیشان تفاوت زیادی داشت.

برخلاف کمپانی لوانت در عثمانی، که از سدهٔ هفدهم کنسولها در سایهٔ آن مستقر شده بودند، کمپانی هند شرقی در اوایل به‌حمایتی که برای عوامل و نمایندگانش تأمین شده بود اطمینان کرد. بعدها وقتی سرگوراوزلی برای سفارت به‌ایران آمد، وزارت خارجه به‌وی تعلیم داده بود تا از شهرهایی که باید در آنها کنسول یا کارگزار برای ترویج تجارت و حمایت از اتباع انگلیس تعیین کرد فهرستی تهیه کند. از قرارداد تجاری که انگلیس امیدوار بود برای این منظور منعقد سازد چیزی عاید نشد. نخستین دولت خارجی که اجازه یافت برای کمك به‌بازرگانان خود در شهرهای ایران کارگزارانی بگمارد روسیه بود که در

۱۸۱۳ براساس عهدنامهٔ گلستان این حق را به‌دست آورد. بعداً براساس عهدنامهٔ ترکمانچای در ۱۸۲۸ اجازه یافت هرگاه منافع تجاری ایجاب کند کنسول یا نمایندهٔ بازرگانی بگمارد.

رقابت اقتصادی و سیاسی با روسیه موجب شد تا انگلیس برای کسب حقوق مساوی در مورد کنسولها به‌ایران فشار زیادی وارد کند. ابتدا انگلستان در سال ۱۸۳۰ در بندر طرابوزان کنسولخانه‌ای تأسیس کرد تا تجارت خود را با شمال ایران گسترش دهد، ولی بزودی متوجه شد تا وقتی در تبریز که بزرگترین شهر تجارتی ایران بود کنسولگری نداشته باشد نتیجه نخواهد گرفت. یك سیاح انگلیسی در سال ۱۸۳۲ پس از سیاحت ایران از دولت انگلیس خواست به‌منافع بریتانیا در آنجا توجه بیشتر بکند و به‌نتایجی که ممکن است از استقرار یك کنسول در تبریز برای حمایت از تجارت و ترویج آن به‌دست آید بیندیشد. سال بعد وزارت خارجه به‌کمپ‌بل سفیر انگلیس دستور داد با دولت ایران برای عقد یك عهدنامهٔ بازرگانی وارد گفتگو شود. او بدین کار اقدام کردو در ماه فوریهٔ ۱۸۳۵ پیش‌نویس قراردادی به‌شاه تقدیم شد که به‌نظر می‌رسید از آن خوشش آمده، تا آنکه به مادهٔ مربوط به‌تعیین کنسولها رسید؛ در اینجا مکث کرد وگفت: «این‌خوب نیست و حقی که روسیه برای استقرار کنسولهایش به‌دست آورده برای ایران بسیار مضر بوده است.» بدین ترتیب شاه قرارداد پیشنهاد شده را رد کرد. چند روز بعد یکی از وزرایش اظهار داشت شاه از استقرار کنسولهای انگلیسی در کنار کنسولهای روسیه در خاك ایران از آن جهت نگران است که بدین ترتیب مملکت یکباره میان دو قدرت تقسیم خواهد شد. اشغال سریع قفقاز و هند همچون اخطاری بود که فتحعلی‌شاه و جانشینانش آن را فراموش نکردند و بدین دلیل در برابر تقاضاهای انگلیس برای عقد عهدنامهٔ بازرگانی با حقوق کنسولی سرسختانه ایستادگی کردند.

با اینهمه دولت انگلیس در صدد کسب حقوق مساوی با روسیه بود و به‌هنری الیس در جریان مأموریت ویژه‌اش در ایران در سال ۱۸۳۵ دستور داد اگر موقعیت را مساعد دید برای انعقاد عهدنامه‌ای که کمپ‌بل موفق نشده بود تلاش کند. با اینهمه الیس بیش از کمپ‌بل توفیق نیافت، و جانشین او مك‌نیل هم، وقتی در ۱۸۳۸ شاه تقاضایش برای انعقاد عهدنامهٔ بازرگانی با حق استقرار کنسول در تبریز را شدیداً رد کرد، ناکام شد. فقط پس از آنکه روابط سیاسی قطع، جزیرهٔ خارك اشغال و قوای ایران ناچار به‌دست کشیدن از محاصرهٔ هرات شد، مك‌نیل توانست باز کارش را از سر گیرد؛ در ۱۸۴۱ یك عهدنامهٔ بازرگانی منعقد کرد که اجازه می‌داد نمایندگان بازرگانی یا کنسولهای انگلیس در تبریز و تهران، و بنوبهٔ خود مأمورین مشابه ایران در لندن و بمبئی مقیم شوند. بعلاوه موقعیت غیرعادی نمایندهٔ انگلیس در بوشهر رسمیت یافت و در قرارداد تأکید شد که او می‌تواند به‌اقامت خود در آنجا ادامه دهد.

با اینهمه انگلستان با دو کنسول هنوز در مقایسه با روسیه مغبون بود، زیرا روسیه حق

داشت هرجا که می‌خواهد کنسول بگمارد. تا اینکه ایران در جنگ ۷-۱۸۵۶ بار دیگر از انگلیس شکست خورد و براساس عهدنامهٔ پاریس و استفاده از حق دول کاملةالوداد سرکنسولها، کنسولها، نایب کنسولها و نمایندگیهای کنسولی خود را تأسیس کرد. از آن پس انگلیس و روسیه در موقعیت برابری بودند.

قبل و بعد از این انگلستان ـ و به‌همان ترتیب روسیه ـ از کنسولها در استخدام عوامل مهم برای حفظ منافع خود و کسب اطلاع از حوادث محلی استفاده زیادی کردند. این دستگاه را نمایندگان کمپانی هند شرقی در نمایندگیهای تجاریشان در جنوب ایران ایجاد کرده بودند. سفارت مالکولم و هارفورد جونز سبب شد تا نمایندهٔ کمپانی در شیراز به‌نام جعفرعلی خان به‌عنوان واسطهٔ مذاکرهٔ آنان با والی فارس به‌صورت شخصیت مهمی درآید. جونز از کاردانی او خوشش آمد و با تعیین او به‌عنوان کارگزار امور انگلیس در شیراز مقامش را بالا برد. با بیشتر شدن علایق انگلیس در ایران این تشکیلات چنان گسترش یافت که بمرور زمان این کارگزاران داخلی (که به‌خبرنگار سفارت معروف بودند) در همهٔ شهرهای مهم ایران پیدا شدند.

مقامات ایرانی وجود این افراد و حقوقشان را برای کار کردن به‌نفع دولت انگلیس و هند بطور ضمنی پذیرفتند، هرچند سمت آنان رسماً شناسایی نشد. وقتی در سال ۱۸۵۵ بر سر انتصاب یك کارگزار محلی در شیراز گرفتاری پیش آمد، صدراعظم ایران یك یادداشت اعتراض به‌وزیر مختار انگلیس فرستاد و اظهار داشت وی هیچ حقی برای تعیین نماینده در آنجا ندارد. موری جواب داد «گرچه بنابر قرارداد بوشهر، تبریز و تهران تنها جاهایی است در ایران که نمایندگیهای کنسولی انگلیس حق استقرار دارند، سفارت انگلیس سالها در شیراز، اصفهان و شهرهای دیگر ایران برای کمك به‌اتباع انگلیسی و مطلع ساختن سفارت از حوادث جاری کارگزار داشته است.» دستگاهی که برای هر دو کشور مناسب بود امکان یافت به‌کارش ادامه دهد.

کارگزاران از طرف سفارت در تهران یا نمایندهٔ سیاسی در بوشهر از میان افراد برجستهٔ محلی انتخاب می‌شدند و بیشتر از افرادی بودند که با سفارت انگلیس ارتباط داشتند و از تبار ایرانی نبودند. در شیراز برای چندین نسل شغل کارگزاری در دست خانوادهٔ نواب بود که از شیعیان هند بودند؛ در اصفهان خانوادهٔ ارمنی آقانور کارگزار محلی بودند؛* در مشهد کارگزار که به‌او وکیل‌الدوله می‌گفتند عباس خان از حقوق بگیران حکومت هند بود و خاندانش در جریان جنگ قندهار به‌ارتش انگلیس کمك شایانی کرده بود؛ در بندر لنگه یك تاجر عرب ثروتمند این مقام را داشت. نخستین کارگزار محلی که در کرمانشاه منصوب شد عربی به‌نام حاجی خلیل بود که گفته‌می‌شد از بغداد به‌عنوان قاطرچی همراه راولینسون

*استپان ب. آقانور در بمبئی تحصیل کرد و نزدیك به‌چهل سال کارگزار انگلیس بود. پسرش که جانشین او شد در ادینبرو درس پزشکی خواند و در اصفهان به‌طبابت پرداخت.

به‌ایران آمده بود. براساس افسانه‌ای او جان راولینسون را هنگام سقوط از کوه بیستون نجات داده بود (در آنجا راولینسون مشغول رونویسی کتیبهٔ داریوش بود). قاطرچی در کرمانشاه اقامت کرد و ثروت زیادی اندوخت و بمرور زمان پسر و نوه‌اش به‌عنوان کارگزار کرمانشاه جانشین او شدند. یك سیاح انگلیسی که در ۱۸۹۰ از کرمانشاه گذشته اظهار می‌کند این پدر و پسر تنها کسانی در کرمانشاه هستند که از نشان دادن ثروت خود بیمی ندارند و دلیلش هم اینست که چون تبعهٔ انگلیس هستند کسی نمی‌تواند به‌آنها دست بزند.... در واقع حمایت انگلیس باعث موفقیت اینها شده است.

مقامات ایرانی کارگزاران محلی را تحت‌الحمایهٔ انگلیس می‌شناختند. مقام و امتیازاتی که بدین ترتیب کسب می‌کردند و نشانی که گاه در مقام قدردانی از طرف حکومت هند یا دولت انگلیس به‌آنان اعطا می‌شد وضعشان را بیشتر تحکیم می‌کرد. طبیعی است که اغلب آنان‌باحسد و تنفرآمیخته به‌احترام ایرانیان روبرو بودند. رفتار انگلیسیان با این کارگزاران محلی همیشه محبت‌آمیز نبود. دکتر ویلز که چند سال را با گروه تلگرافی هند و اروپا در ایران گذرانده بود اظهار می‌کند «در کرمانشاه، همدان، اصفهان، شیراز، یزد و کرمان که همه از مراکز مهم بازرگانی هستند تنها کارگزاران محلی وجود دارند؛ این افراد دارای هیچ نفوذی نیستند و ایرانیان و اروپاییان به‌خاطر ناتوانیشان به‌یك اندازه آنان را تحقیر می‌کنند.» او می‌خواهد به‌جای اینان کنسولهای انگلیس گمارده شوند. چند سال بعد، در ۱۸۸۶، یکی از اعضای سفارت پس از سیاحتی در ایران گزارشی راجع به «بی‌کفایتی فوق‌العادهٔ کارگزاران محلی» نوشت، و دوراند هنگامی که در تهران وزیرمختار بود گفت که «اغلب ضرر این کارگزاران بیش از سودشان است» و برای مقابله با نفوذ روس و بالا بردن اعتبار انگلیس خواستار گشایش کنسولگریهای بیشتری در ایران شد. توصیه‌های او که در ۱۸۹۹ ارائه شد مورد حمایت حکومت هند قرار گرفت و او باعث ازدیاد کنسولگریها بعد از آن تاریخ است.

نخستین کنسولگریها در ۱۸۴۱ در تبریز و تهران گشایش یافته بود. در آن ایام که هیچ خدمت کنسولی منظمی وجود نداشت، اقدام معمولی عبارت بود از تعیین یك نفر کنسول از میان سکنهٔ انگلیسی مقیم در ایران، اگر کسی بود، و آزاد گذاشتن او به‌تلفیق شغل کنسولی، که معمولا نباید چندان مشکل بوده باشد، با فعالیتهای تجاری خودش. بعدها با ایجاد خدمات کنسولی این کنسولهای تاجر بنابر یك قاعدهٔ کلی جای خود را به‌کارمندانی دادند که عضو سیاسی بودند، و در مورد ایران از ادارهٔ سیاسی هند تعیین می‌شدند.

ادوارد بونهام که در ۱۸۴۱ از طرف ایران رسماً به‌کنسولی تبریز پذیرفته شد از نه سال بیش در آن شهر مشغول تجارت بود. وزارت خارجه با عجله‌ای که برای افتتاح کنسولگری داشت، پیش از اخذ روادید از دولت ایران، در سال ۱۸۳۷ او را با حقوق سالیانهٔ ۵۰۰ لیره استخدام کرده و سالی ۱۰۰ لیره هم برای هزینه‌های حمایت کنسولی مؤثر از اتباع انگلیسی که با ایران تجارت داشتند تعیین کرده بود ـ در عین حال او حق

داشت فعالیتهای تجاری خود را دنبال کند و در مقر سابق وزیرمختار انگلیس در تبریز مستقر شود ـ ساختمان بزرگ بی‌نقشه‌ای با هفده اطاق و دالانهای بی‌شمار در گرداگرد سه حیاط و باغی دلگشا در جلو حیاط بیرونی.

در همان موقع کیت‌آبوت به‌کنسولگری تهران منصوب شد. او قبلا در عثمانی نزد جیمز برانت کار کرده بود، و برانت از بازرگانان مقیم ازمیر بود و در ۱۸۳۰ کنسولگری انگلیس را در طرابوزان افتتاح کرد. آبوت زیردست برانت در طرابوزان، ارزروم و تبریز کار کرده بود. او در تهران سفرهای مرتبی به‌گیلان کرد تا صنعت نوغان را بررسی و تشویق کند، چون در آن هنگام از ایران ابریشم به‌انگلستان صادر می‌شد. او همچنین سفرهای اکتشافی به‌خیوه و مرکز و جنوب شرقی ایران کرد و در مورد نقاطی که تا آن هنگام در اروپا ناشناس بود اطلاعاتی گردآورد.

وقتی بونهام بر اثر مرگ ناگهانی همسر جوانش از بیماری تیفوس تصمیم گرفت به‌اروپا بازگردد، ریچاردوایت استیونس نامی به‌جایش تعیین شد. او هم مانند آبوت قبلا نزد برانت در عثمانی کار کرده بود. وقتی در ۱۸۴۷ به‌عنوان کنسول به‌تبریز رفت برادر کوچکش جونز هم به‌عنوان همکار همراهش بود. در این اثنا، پس از آنکه برانت به‌ارز روم رفت، برادر دیگر استیونس به‌نام فرانسیس جای او را در طرابوزان گرفت و در آن هنگام این شهر مرکز بازرگانی مهمی در سر راه تبریز بود. سه برادران استیونس همراه با برانت نقش مهمی در توسعهٔ تجارت با ایران داشتند.*

هرچند ریچارد استیونس در تبریز موفقیتی نداشت، ولی می‌گویند او و برادرش جورج زیرك و با هوش بودند. از آنجا که او هرگز در انگلستان نبود و از افراد کمپانی لوانت به‌شمار می‌رفت آنقدر از او بدگفته شد تا وزارت خارجه و سفارت تهران مجبور شدند او را به‌خاطر داشتن روابط حسنه با روسها از کار برکنار کنند. شیل او را غیرقابل اعتماد، زودباور و کسی می‌دانست که خودپرستی گمراهش می‌کند. او چنان موجب خشم مقامات ایرانی شده بود که شاه شخصا طی دستخطی نوشت «اقدامات و فتنه‌جوییهای آقای استیونس در طی اقامتش در تبریز زیاده برده کتاب می‌شود». به‌خاطر این کوتاهیها در ۱۸۵۴ سفارت به‌جای او آبوت را فرستاد، در آن هنگام مقام کنسولی تبریز خیلی مهمتر از تهران بود، تبریز هم بزرگترین مرکز بازرگانی بود و هم نقطهٔ مناسبی برای گزارش اقدامات روسها. گرچه وزارت خارجه میل داشت آبوت را «ایرانی تمام عیار» بداند، سفارت در مورد او حسن ظن داشت. آبوت پیش از اینکه به‌کنسولی اودسا تعیین شود چهارده سال در تبریز بسر برد.

*خانوادهٔ استیونس حتی بعد از دورهٔ قاجاریه هم نقش مهمی در تجارت ایران و انگلیس ایفا کردند. بنابر روایات خانوادگی این سه برادر فرزندان شخصی از اهالی ریدینگ بودند، که در جریان جنگ با ناپلئون به‌جزیرهٔ مالت رفت و در آنجا ازدواج و اقامت کرد. فرانسیس استیونس در ۱۸۳۷ به‌طرابوزان رفت و در ۱۸۴۱ـ۶۷ در آنجا کنسول بود.

پس از امضای عهدنامهٔ پاریس در سال ۱۸۵۷ بود که انگلستان اجازه یافت کنسولگری سوم را تاسیس کند، و آن در رشت مرکز ایالت گیلان بود. رشت تا حدی به‌خاطر تجارت مهم ابریشم انتخاب شده بود و قسمتی هم به‌خاطر اینکه مرکز دیده‌بانی مهمی برای زیرنظر گرفتن اقدامات روسها در این سوی دریای خزر بود. اینجا در قلب منطقهٔ باران خیز خزر، بامهای مورب و کلبه‌های کاهگلی در میان رستنیهای باشکوه با سقفهای مسطح و خانه‌های خشتی جنوب کوههای البرز تضاد چشمگیری داشت. نخستین کنسول به‌نام سروان چارلز مکتری، که از جنگ کریمه جان سالم بدر برده و دچار گرفتاریهای مالی شده بود تنها چهار سال در آنجا ماند، که در آن زمان مدت خیلی کوتاهی بود. جانشین او ولیم جورج آبوت پسر عموی کیت آبوت بود و مانند او قبلا در عثمانی اقامت داشت. اول بار در ۱۸۶۳ به‌اشارهٔ پسر عمویش به‌ایران آمد تا به‌جایش شغل کنسولگری تبریز را عهده‌دار شود؛ سپس چند ماهی را در استرآباد (گرگان کنونی) همراه سپاه ایران که با قبایل ترکمن می‌جنگید سرگرم «خدمات ویژه» بود در ۱۸۶۵ کنسول رشت شد، و پیش از آنکه به‌ژنرال کنسولی تبریز ارتقا یابد ده سال در آنجا ماند؛ سپس پانزده سال در تبریز بسر برد تا مافوقش دروموندولف وی را «مطلقا فاقد صلاحیت» خواند و به‌ریودوژانیرو تبعید شد. پس از آبوت، چرچیل در رشت به‌جایش نشست، و او پیش از آنکه در جریان جنگ کریمه به‌خاطر دفاع از قارص شهرتی کسب کند، دو سال به‌عنوان کاردار و مترجم در تهران بسر برده بود.* بعدها سه پسرش در سفارتخانهٔ تهران مصدر مشاغلی شدند و مدتها سفارتخانه از چرچیل خالی نماند. یکی از آنان به‌نام هنری از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۹ مانند پدرش کنسول رشت شد. دیگری به‌نام سیدنی، که پس از چند سال کار در کمپانی تلگراف هند و اروپا به‌سفارتخانه وارد شد، دوشیزه گرترود بل G. Bell جوان را در نخستین دیدارش از شرق در سال ۱۸۹۲ سخت تحت تأثیر قرار داد و او در طی نامه‌ای برای خانواده‌اش او را با آب و تاب فراوان چنین توصیف کرد «فارسی را مانند ایرانیان صحبت می‌کند، در همه جای این کشور با لباس مبدل یا بطور عادی زندگی کرده؛ مردم، عادات و تعصبانشان را بیش از هر اروپایی دیگری می‌شناسد، به‌هرچیز و هرجایی دسترسی پیدا می‌کند و از لایقترین آدمهاییست که تا کنون ملاقات کرده‌ام». پسر سوم به‌نام جورج در جریان به‌توپ بستن مجلس منشی شرقی سفارت بود، و در آن هنگام یکی از پیشخدمتها خبر آورد که شاه صدراعظم را دستگیر کرده و نزدیك است او را بکشد** چرچیل به‌قصر سلطنتی شتافت و با وساطت شخصی او جان صدراعظم نجات یافت.***

*ابتدا به‌عنوان نقشه‌بردار و مترجم به‌کمیسیون انگلیسی تحدید حدود ایران و عثمانی پیوست.

**ابوالقاسم خان ناصرالملك رییس طایفهٔ متنفذ قراگوزلو و نخستین ایرانی که وارد دانشگاه اکسفورد شد. او از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ در بالیول شاگرد دکتر جاوت و از همدرسان کرزون، ادواردگری وسیل اسپرینگ رایس بود، که این آخری او را از بازیچه‌های شرقی دکتر جاوت، تاریخ‌دانی خوب، بسیار سخت کوش و مخالف سرسخت کرزون توصیف می‌کند. ←

بعد از رشت، انگلستان که از توسعه‌طلبی روسیه در شرق احساس خطر می‌کرد، در صدد افتتاح کنسولگری در استرآباد برآمد، تا از آن به‌صورت مقر دیده‌بانی استفاده کند. استرآباد در شرق دریای خزر و در حاشیهٔ دشتهایی قرار گرفته که محل سکونت ترکمانان تکه و یموت بود، و در آن هنگام استقلال آنان در معرض تهدید قرار داشت. ایرانیان برای پذیرفتن تقاضای انگلیس، با اینکه ترکمانان رسماً رعایای شاه بودند، از تحریك روسها می‌ترسیدند. با اینهمه در ۱۸۷۹ موافقت کردند، و در مدت کوتاهی سه تن از مأموران حکومت هند پشت سرهم در آنجا مقام کنسولی یافتند* در ۱۸۸۱ به‌دنبال پیروزی روسها به‌تکه ترکمن در گوی تپه و الحاق ماورای خزر به‌قلمرو روسیه، استرآباد موقعیت ممتاز خود را از دست داد و در ۱۸۸۳ کنسولگری بسته شد.

اکنون روسها در حرکتشان به‌سوی شرق، ایرانیان را برای گرفتن اجازهٔ افتتاح کنسولگری در مشهد تحت فشار گذاشته بودند، مشهد مقدسترین شهر ایران و مرکز ایالت مهم خراسان در مرز ماورای خزر و افغانستان بود. ابتدا شاه در برابر تقاضای روسها مقاومت کرد، ولی از آنجا که مجبور بود تعادلی میان اقدامات دو قدرت پدید آورد، در برابر امتیازی که برای کشتی‌رانی در کارون به‌انگلیسیها داده بود، بدان کار رضا داد. پس برای تعادل مجدد به‌انگلیس اجازهٔ افتتاح کنسولگری در مشهد داد، چون نمی‌خواست تنها پرچم روسیه در آنجا در اهتزاز باشد. از آنجا که انگلیس برای این کار عجله داشت در انتخاب مأمورانش چندان دقتی نکرد و در ۱۸۸۹ چند هفته پس از کنسول روس، سرهنگ چارلز مکلین را به‌عنوان کنسول انگلیس به‌مشهد فرستاد. مکلین از افسران ارتش هند بود و سابقهٔ خدمت در کمیسیون مرزی ایران و افغانستان داشت و این سبب شد تا بتواند بدون ایجاد سوءظن شبکهٔ جاسوسی کارامدی در جریان جنگ هرات برضد روسها ایجاد کند. حالا هم باید همان کار را در مشهد می‌کرد و نخستین فرد از سلسله مأموران ادارهٔ جاسوسی هند بود که در مشهد کار می‌کرد، یعنی در شهری که به‌خاطر موقعیتش کنسولگری آن در ایران دارای بیشترین اهمیت سیاسی بود.

وقتی کرزون در پاییز ۱۸۸۹ از مشهد می‌گذشت از موقعیت انگلیسیان در آنجا خشنود نشد. او در مقاله‌ای برای روزنامهٔ تایمز از دولت انگلیس خواست در آنجا چنان سرکنسولگری ایجاد کند که اقتدار یك دولت بزرگ و ثروتمند را بهتر به‌رخ اهالی بکشد. این مقاله اثر خود را بخشید و تی‌الیاس جانشین مکلین اجازه یافت در هشت جریب زمین دفاتر کارکنان، خانه‌های مسکونی و اصطبل مناسبی احداث کند، که کنسولگری مشهد را به‌صورت چشمگیرترین همهٔ کنسولگریها درآورد. سرکنسولی عنوان دیگری هم داشت و آن نمایندهٔ حکومت هند در خراسان بود، و مانند نمایندهٔ سیاسی بوشهر

← ***جورج جرجیل بعدها کارشناس امور ایران در وزارت خارجه انگلیس شد (۱۹۱۹ـ۱۹۲۴)

*این سه تن عبارت بودند از سرگرد سنت‌جان، سروان لاوت، و سرهنگ استیوارت.

به‌فرمانفرمای کل هندوستان بیش از وزیرمختار تهران سر سپردگی داشت.

او مانند اغلب سیاستمداران هندی که بعدها به‌برخی کنسولگریها گماشته شدند،* بیش از همکاران عضو وزارت خارجهٔ خود در ایران قادر به‌ایجاد زندگی باشکوه بود. ملازمان خانگی و اداریش مانند انگلیسیان مقیم هند بسیار زیاد بودند. علاوه بر عدهٔ زیادی قراول که از طرف دولت ایران در اختیارش قرار می‌گرفت، عده‌ای سوار هندی و بیست و یك سوار ترکمن داشت و یك سازمان چاپاری میان مشهد و هرات برقرار کرده بود: تفاوت روش زندگی سرکنسول مقیم مشهد و تبریز را از اینجا می‌توان دریافت که مخارج سرکنسولگری مشهد در سال ۱۸۹۹ برابر با ۸۶۰۰ لیره و مخارج سرکنسولگری تبریز ۹۲۰ لیره بود. یکی دیگر از موارد دوگانگی در حکومت این بود که مأموران ادارهٔ سیاسی هند مستقیماً و بدون ملاقات وزیرمختار در تهران بر سر مأموریت خود می‌رفتند و بسا اوقات از جزئیات سیاست وزارت خارجه انگلیس و سفارت تهران در مورد ایران، بی‌اطلاع بودند. اقدامات این کنسولها در اطاعت از دستورهای حکومت هند می‌توانست موجب گرفتاری جدی سفارت در تهران باشد. یکی از این موارد در سال ۱۹۰۵ استخدام افراد عشایر محلی به‌وسیلهٔ سرکنسول مشهد برای خدمت در ارتش هند بود. که بدون اطلاع قبلی سفارت انجام گرفت. همچنین به‌دنبال اغتشاشات سیستان حکومت هند چندین بار قاطر تفنگ و فشنگ فرستاد تا در صورت لزوم مورد استفادهٔ کنسولگریهای مشهد و سیستان قرار گیرد، و هنگامی که دولت ایران از آن جریان مطلع شد، رسماً به‌این قاچاق اسلحه در مرزهای شرقی خود اعتراض کرد.

وظایف سرکنسول مشهد عبارت بود از حل مشکلات هزاران زایر هندی که برای زیارت به‌مشهد می‌آمدند، تهیهٔ گزارش بازرگانی سالیانه، و رابط قرار گرفتن میان حکومتهای هرات و مشهد. هرچند مهمترین وظیفه‌اش عبارت بود از گردآوری اطلاعات در مورد اقدامات روسها در مرز، و برای این منظور از هند بودجه محرمانه در اختیارش قرار گرفته بود. مشهد، که شهر بزرگی بود پر از زایرانی از همهٔ کشورهای مجاور هند، مرکز مطلوبی بود برای به‌دست آوردن مأموران مخفی بدون جلب توجه. ایرانیسان، با همهٔ عیب و نقصشان، رویهمرفته مأموران مخفی بهتری هستند تا افغانها یا هندیها.** مقارن سال ۱۹۰۵ وقتی عملیات جاسوسی کنسولی خیلی خیلی زیاد شد یك وابستهٔ نظامی تمام وقت از ارتش هند بدین منظور در اختیارش قرار گرفت. وابستهٔ نظامی مأمورانی در هر دو طرف مرز داشت و هر هفته در مورد فعالیتهای نظامی و سایر اقدامات در بخارا، سمرقند، تاشکند و سایر نقاط آسیای مرکزی به‌بخش جاسوسی ادارهٔ سیاسی هند گزارش می‌داد.

*مأموران ادارهٔ جاسوسی هند معمولا مقامات کنسولی اهواز، بوشهر، بندرعباس، کرمان، مشهد، وسیستان (زابل و بیرجند) را بر عهده داشتند. همچنین کنسولگریهای زودپای استراباد و بم را عهده‌دار بودند.

**از طرف دیگر کرزون که در این هنگام نایب‌السلطنهٔ هند بود در مورد ارزش اطلاعات غیر موثق و تقریباً بی‌فایده مأمورین بی‌اطلاع محلی تردید داشت.

در مورد گشایش سایر کنسولگریها منظورهای اقتصادی هم به‌اندازهٔ مقاصد سیاسی مؤثر بود. مقارن سال ۱۸۷۵ مسرزگری، دیوز و کمپانی از آستین فرایزر لندن دولت انگلیس را تشویق کرد تارودخانهٔ کارون را بر روی کشتیهای انگلیسی بگشاید و در اصفهان کنسولی بگمارد. آنان برای موفقیت انگلیسیان در رقابت اقتصادی با روسیه در جنوب ایران این هر دو کار را لازم می‌دیدند. هنگامی که چهارده سال بعد سرانجام شاه به‌فشار انگلیس تسلیم شد و اجازهٔ گشایش خط کارون را داد، انگلستان با عجله کنسولگری محمره را گشود، که محل برخورد آبهای کارون و شط‌العرب بود، و کنسولگری اصفهان را افتتاح کرد، که انتظار می‌رفت مهمترین مرکز در خشکی برای تجارت رودخانهٔ کارون باشد. در ۱۹۰۴ بار دیگر با توجه به‌این تجارت کنسولگری دیگری در اهواز بر کرانهٔ کارون گشـوده شد. کالاهایی که از انگلستان به محمره (بندر خرمشهر) می‌رسید از راه کارون به‌این شهر حمل می‌شد و از اینجا از راه خشکی به‌اصفهان برده می‌شد. وقتی چهار سال بعد در میدان نفتون نفت کشف شد هر دو شهر اهواز و محمره اهمیت تازه‌ای یافتند.

تخستین نایب کنسول محمره ولیم مکدونالد بود که نخست به‌عنوان تلگرافچی به‌ایران آمده بود. پس از قریب بیست سال توقف در محمره او کم و بیش رفتار بومی پیدا کرده بود پس از کشف نفت دیگر با مقتضیات جدید مناسب به‌نظر نمی‌رسید و بنابراین به‌کرمانشاه فرستاده شد، که بر سر راه تجارتی تهران به‌بغداد قرار داشـت و در ۱۹۰۳ در آنجـا کنسولگری افتتاح شده بود. جای او را در محمره به‌ستوان ویلسون دادند که در آن هنگام کاردار کنسولگری اهواز بود. ویلسون که جوانی بسیار پرشور و دارای هوشی سرشار بود، قبلا با پشتکاری که در مسافرت، اکتشاف و گردآوری اطلاعات نشان داده بود، برای خود شهرتی به‌دست آورده بود. در محمره به‌مذاکرات مؤثری با شیخ محمره دربارهٔ خط لوله و پالایشگاه نفت پرداخت.

رییس ویلسون در اهواز یکی از اعضای ادارهٔ سیاسی هند به‌نام سروان دیویدلوریمر شخصی فاضل بود و به‌زبانها، کتابها، نقشه‌ها و مردم علاقهٔ زیادی داشت. وقتی لوریمر اول بار به‌اهواز رفت، به‌وی دستور داده شده بود بیشتر وقت خود را صرف مسافرت، برقراری روابط صمیمانه با بختیاریها، و سایر قبایل لر، و پیش بردن اقدامات انگلیس در خوزستان کند،که ازآن‌جملـه خط‌کشتی‌رانی اهوازبود.اهمیت روابط‌دوستانه باقبایل درآن هنگام در این بود که در غیاب یك دولت مرکزی نیرومند آنان تجارت در جاده‌های خشکی را در اختیار داشتند، مخصوصاً جادهٔ اهواز به‌اصفهان را که بیشتر کالاهای انگلیس در آنجا از قلمرو بختیاریها حمل می‌شد.

کنسولهای اهواز و اصفهان در حدودجنوب غربی و شمال شرقی خاك بختیاری بزودی با مسایل ایلی درگیر شدند ـ نه دولت انگلیس و نه حکومت هند مایل به‌مخدوش ساختن اقتدار حکومت تهران نبودند، ولی به‌خاطر فقدان یك چنین اقتداری لازم دانستنـد در صورت اقتضای منافع انگلیسی و به‌خاطر حمایت از آن در جنوب غربی ایران با چنین

عناصری در آن نواحی وارد مذاکره شوند تا بتوانند نظم و قانون را حفظ کنند. به‌همین ترتیب کنسول انگلیس در محمره در صدد جلب حسن‌نیت شیخ خزعل برآمد، و بدین ترتیب هر سه کنسول وقت زیادی را صرف تقویت صلح و سازش میان شیخ، و همسایگان نیرومند و ماجراجویش کردند.

قبلا میان انگلیسیان و قبایل کوچ‌نشین بختیاری و لر تنها ارتباطهای گهگاه و غیر مستمر وجود داشت. در اوایل ایجاد هیئت نظامی انگلیسی سروان ایزاك هارت به‌گردآوری و تربیت ۳۰۰۰ نفر از آنان کمك کرده بود. در ۱۸۳۱ روزنامه‌نویس و سیاحی به‌نام استاکله که از هند می‌آمده، در سر راه خود خاك بختیاری را از غرب به شرق پیمود؛ در ۱۸۳۵ هنری راولینسون از کرمانشاه براه افتاد. جنگ قبیله‌ای را که میان بختیاریها برخاسته بود فرونشاند؛ در ۱۸۴۰ـ۴۱ انگلیسی جوانی به‌نام هنری لیارد ده ماه در میان آنان زندگی پرماجرایی داشت و دربارهٔ آنان اطلاعاتی به‌دست آورد که قبلاً هیچ انگلیسی بدان دست نیافته بود؛ در بهار ۱۸۷۵ اسکاتلندی جوانی به‌نام جورج مکنزی، که در آن هنگام در نمایندگی شرکت گری‌ویل در اصفهان کار می‌کرد اطلاعات مقدماتی دربارهٔ امکان کشیدن جاده‌ای از اصفهان به‌شوشتر از راه خاك بختیاری به‌دست آورد. نخستین ارتباط رسمی انگلیسیان با بختیاریها در اواخر سدهٔ نوزدهم و هنگامی صورت گرفت که کنسول انگلیس در اصفهان* به‌یك شرکت انگلیسی به‌نام لینچ براس کمك کرد تا برای ساختن جاده‌ای از اهواز به‌اصفهان با خانهای بختیاری به‌توافق برسد. مذاکرات مربوط به‌هزینه، تعمیرات و دیگر مسایل معموله نزد کنسولهای اصفهان و اهواز حل و فصل می‌شد و آنان روزبروز بیشتر در امور بختیاری درگیر می‌شدند.

با اینهمه کشف نفت در سرزمین بختیاری در هنگام یخبندان زمستانی بود که موجب ایجاد روابط نزدیك میان انگلستان و بختیاریها و موجب سوءظن شدید تهران شد.

پیش از اینکه مأموران اکتشاف انگلیسی نفت بتوانند حفاری را آغاز کنند اجازهٔ این کار از خانهای بختیاری کسب شد که نفت در خاك آنها قرار داشت. برخلاف جاده، که خانها با کمك انگلیس یك اجازه‌نامهٔ شصت ساله از شاه گرفته بودند، آنان یك چنین اجازه‌ای در مورد نفت نداشتند. و با اینهمه به‌مذاکرهٔ مستقیم با انگلیس پرداختند و بیشتر با حمایت کنسول پریس موفق به‌عقد قرارداد ۱۹۰۵ شدند. ولی دولت ایران حاضر به‌قبول آن نشد. بدین ترتیب مقامات تهران از ابتدا به‌عملیات شرکت نفت در خوزستان با سوءظن نگاه می‌کردند. همچنین مایل بودند در مورد مشکلاتی که با خانهای قانون شکن داشتند انگلستان را سرزنش کنند. پولی که توسط شرکت راهسازی لینچ و شرکت نفت سرازیر می‌شد، همراه با وعده‌های حمایت رسمی دولت انگلیس خانها را در مخالفت سنتی با دولت مرکزی تشویق می‌کرد. دولت انگلیس در تلاش برای ایجاد ثبات در جنوب ایران بارها ناگزیر شد گامهایی بردارد که از نظر ایرانیان مداخلهٔ غیر موجه در امور داخلی کشورشان بود. به‌خاطر اینکه خانهای بختیاری در ابتدا با وجود دریافت سالیانه ۲۰۰۰

لیره در تأمین ثبات منطقه شکست خوردند، دولت انگلیس ویلسون و افرادش را از هنگ نیزه‌داران بنگال به‌مناطق نفتخیز فرستاد، چون در آنجا راهزنی و بی‌نظمی کار حفاری را مختل کرده بود. در سال ۱۹۱۲ برای ایجاد استمرار و مسئولیت در رهبری قبیله، سفارت انگلیس نقش مهمی ایفا کرد و موجب انعقاد عهدنامه‌ای میان خانهای بزرگ شد، تا ایلخان را برای مدت پنج سال از میان خود انتخاب کنند. سردار جنگ یعنی نخستین ایلخانی که بدین ترتیب انتخاب شد سخت و آشکارا مورد پشتیبانی انگلیسیان بود. میزان نفوذی را که انگلستان در امور بختیاریها کسب کرده بود از اینجا می‌توان دریافت که وزیرمختار در نامه‌ای به‌وزارت خارجه گزارش می‌دهد توسط کنسول انگلیس دراصفهان به‌خانهای جوان بختیاری پیغام داده است که «درست رفتار کنند.... و بدان سبب این کار را کرده که خانهای اینجا می‌گویند آنان از دستور وزیرمختار اطاعت می‌کنند. حال آنکه به‌اوامر دولت ایران اعتنایی ندارند.» به‌همین ترتیب بر اثر اقدامات مقامات انگلیسی بوشهر و محمره بود، و نه مقامات دولت ایران، که در این سال یکی از منازعات کهنهٔ شیخ محمره و خانهای بختیاری با امضای قراردادی خاتمه یافت. انگلستان دو فرقه را با هم آشتی داد. در اثنای جنگ اول جهانی که بی‌طرفی حکومت تهران مورد تردید بود و امنیت تأسیسات نفت اهمیت حیاتی داشت، در فوریهٔ ۱۹۱۶ قراردادی سری میان وزیرمختار انگلیس و خانهای بختیاری امضا شد. در ازای پرداخت سالیانه ۵۰۰۰ لیره به‌هریك از دو طایفهٔ اصلی بختیاری و وعدهٔ ۱۰۰۰۰ لیره دیگر به‌هر کدام در پایان جنگ، آنان حفظ منافع شرکت نفت ایران و انگلیس، حفظ مناسبات دوستانه با شیخ محمره، و جنگ نکردن با انگلیس و متحدانش را تعهد کردند. از طرف دیگر انگلستان حفظ روابط دوستانه با خوانین، و پشتیبانی از نامزدهای بختیاری برای حکومت مناطقی را که منافع انگلیس اقتضا می‌کند بر عهده گرفت. در بهار سال ۱۹۱۸ انگلستان مقادیری تفنگ و فشنگ و دو عراده توپخانهٔ کوهستانی فرستاد تا برخی خانهای دولت را به‌تجدید اقتدار خویش و برانداختن بی‌نظمی کمك کند.

عجیب نبود اگر مقامات ایرانی این خانهای بختیاری را به‌صورت دست‌پروردگان انگلیس و مانعی در راه یگانگی ایران می‌دیدند ـ هدفی که رضاشاه به محض در دست گرفتن قدرت به‌ایفای آن اقدام کرد. انگلیسیان با همهٔ دوستیشان با بختیاریها هرگز معامله با آنان برایشان آسان نبود ـ وزیرمختار انگلیس در ۱۹۱۴ آنان را دمدمی مزاج و پولدوست توصیف کرده است.

در ۱۹۰۳ کنسولگری انگلیس در شیراز مرکز ایالت فارس گشوده شد. با اینکه در این ایالت قبایل نیرومندی وجود داشت چندان اصراری به‌جلب پشتیبانی آنان نمی‌شد، تا اینکه تحریکات آلمانها در میان آنان در اوایل جنگ اول جهانی برای انگلستان دردسرهای زیادی را موجب گردید. بلافاصله در سالهای پیش از جنگ کنسول انگلیس کارپرداز افتخاری والی فارس شد، یعنی از سال ۱۹۱۱ به‌بعد حکومت محلی فارس برای

ادارهٔ امور خارجی خود بیشتر متکی به‌کمك هزینهٔ سالیانهٔ انگلیس بود. تنها در سال ۱۹۱۳ انگلستان با پرداخت ۱۰۰,۰۰۰ لیره برای ژاندارمری که به‌وسیلهٔ افسران سوئدی اداره می‌شد، موافقت کرد. کنسول که سرکسیه را در دست خود داشت قدرت بی‌مانندی به‌دست آورده بود.

در مرکز و شرق ایران هم کنسولگریهایی تأسیس شد. در ۱۸۹۳ رییس شعبهٔ نوبنیاد بانك شاهی در یزد به‌سمت نایب کنسول افتخاری انگلیس در آن شهر منصوب شد. سال بعد ستوان پرسی سایکس* از هنگ دوم پرچمدار که به‌دستور وزارت جنگ به‌سفرهایی در ایران پرداخته بود، برای افتتاح کنسولگری کرمان از هند فرستاده شد. او و خواهرش ال Ella تنها اروپاییان مقیم این شهر دورافتادهٔ حاشیهٔ کویر بر سر راه بندرعباس به‌مشهد بودند. هدف تقویت موقعیت انگلیس در بلوچستان ایران و تقویت تجارت انگلیس و هند بود، زیرا در آن شهر قریب چهل تاجر هندی اقامت داشتند. چهار سال بعد، وقتی معلوم شد روسها در سیستان، یعنی در جنوب مرزهای افغانستان به‌تأسیس کنسولگری پرداخته‌اند، سایکس برای گشودن کنسولگری با عجله به نصرت‌آباد رفت. بعداً یك کنسولگری هم در سال ۱۹۰۳ در تربت‌حیدریه افتتاح شد تا عملیات روسها را تحت نظر قرار دهد. در ۱۹۰۹ کنسولگری دیگری در بیرجند گشوده شد، که مقر خاندان نیرومند علم بود و آنان براین گوشه از ایران که اینك روس و انگلیس در آنجا رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند، تسلط داشتند. انگلیسیان این سعادت را داشتند که از دوستی امیر محمدابراهیم خان شوکت‌الملك علم رییس خاندان و پدر نخست‌وزیر آینده برخوردار بودند.

گرچه بسیاری از کنسولهای انگلیسی با ایرانیانی که در ارتباط بودند دوستی نزدیکی برقرار می‌کردند، و اغلب مورد احترام اهالی محلی بودند، ولی کنسولها به‌خاطر کنسول بودنشان محبوب نبودند، مخصوصاً کسانی که از هند آمده بودند. قدرت و امتیازات آنان برای مردم مغرور و حساس یادآور موقعیت فروترشان بود. ایرانیان قراولان سوار هندی کنسولها را دوست نداشتند و از این واقعیت متنفر بودند که نه تنها تحت شرایط نظام حقوق برونمرزی capitulation اختلافات میان اتباع انگلیس و ایرانیان تحت‌الحمایهٔ آنان در دادگاههای کنسولی حل و فصل می‌شد و کاملا از اختیار ایرانیان خارج بود، بلکه منازعات میان انگلیسیان و ایرانیان هم به‌دادگاههای خاصی به‌نام کارگزاری احاله می‌شد که کارگزار آن از طرف وزیر امور خاوجه تعیین شده بود. کنسول یا نمایندهٔ او حق داشت در این دادگاهها حاضر شود؛ همچنین او می‌توانست مستقیماً دعاوی را با کارگزار حل و فصل کند. بزودی ایرانیان دریافتند هرچند عهدنامهٔ ۱۸۴۱ در مورد تعیین کنسولها دو

*Sir Percy Sykes (۱۸۶۷ـ۱۹۴۵) خدمت خود را در هند آغاز کرد. در ۱۸۹۲ در جامهٔ مبدل همراه شخص دیگری به‌سمرقند و تاشکند سفر کرد. سرکنسول مشهد ۱۹۰۵ـ۱۳. در سالهای ۱۹۱۶ـ۲۰ نیروی جنوب ایران را تأسیس و اداره کرد. مورخ کتاب دو جلدی تاریخ ایران.

جانبه است، در عمل قانون به‌کنسولهای ایران در لندن یا بمبئی اجازه نمی‌دهد به‌اندازهٔ کنسولهای انگلیس در ایران در امور قضایی دخالت کنند.

کنسولها با توجه به‌معیارهای امروزی زیاد خود را خسته نمی‌کردند. وظایف آنان گرچه متنوع بود، کمتر وقتشان را می‌گرفت و جز کنسولهای تاجر که در فکر توسعهٔ کسب خود بودند، تحت تأثیر محیط اغلب تنبل و بیکاره می‌شدند. آنان اوقات فراغت کافی برای مسافرت و ورزش داشتند، مخصوصاً برای شکار و تیراندازی. ولی حتی در تبریز و تهران هم که چند تن اروپایی وجود داشت* آنان و همسرانشان تنها و غریب بودند. هرجا که آنان بودند اغلب کسی نبود مگر احتمالا کنسول روس و همسرش که به‌آنان هم سیاست همیشه اجازهٔ نزدیك شدن نمی‌داد. سیاستمداران فرستاده شده از هند در آن مقرهای دورافتاده‌شان در شرق ایران، در میان تپه‌های خشك خراسان و شنزارهای پهناور سیستان، باید برای پرکردن وقتشان و یافتن موضوعات کافی بری گزارش هفتگی یا «خاطرات روزانه» خیلی در زحمت بوده باشند. فرا رسیدن برخی سیاحان اروپایی، رفت و آمد کنسولهای روسی، پیش‌بینی محصول، حملهٔ دسته‌ای ملخ همه موضوعاتی بود که با آنها کاغذ را سیاه می‌کردند.**

پس از خروج هیئت نظامی انگلیس در ۱۸۳۹ اقلیت انگلیسی ایران به‌بیست نفر تقلیل یافت، و تا یك ربع قرن به‌همین میزان باقی ماند. جز یك بازرگان و شخصی که در خدمت شاه بود*** همهٔ آنان به‌سفارت، کنسولگریها یا نمایندگی بوشهر وابسته بودند. اغلب آنان مجرد یا بیوه بودند و چند تایی هم با همسرانشان زندگی می‌کردند.**** با آمدن کارمندانی برای ایجاد و نگهداری خط تلگراف لندن به‌هند در سالهای ۱۸۶۰ عدهٔ انگلیسیان افزایش چشمگیری یافت، ولی با اینهمه در حوالی سال ۱۸۸۶ عدهٔ آنان در سراسر ایران حدود هفتاد نفر بود، که پنجاه نفرشان کارکنان تلگراف بودند. با گذشت زمان مبلغان دینی، مدیران و کارمندان بانك شاهی، و کارکنان نفت به‌جرگهٔ انگلیسیان پیوستند و بخش عمده‌ای از اقلیت ۱۲۰۰ نفری اروپاییان را در آستانهٔ جنگ اول جهانی تشکیل دادند.

*مجموع اروپاییان مقیم تهران در سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بنا بگفتهٔ سیاحان بین-پنجاه تا شصت تن بود که بیشتر انگلیسی، روسی و فرانسوی بودند. در ۱۹۰۹ عدهٔ آنان به ۲۰۰ تن افزایش یافته بود. تخمین کرزون در ۱۸۸۹ یعنی ۵۰۰ تن ظاهراً خیلی زیاد است.

**ازمأموران‌سیاسی اعزامی از هند که حوادث زندگی کنسولی در ایران را نوشته‌اند. می‌توان از اینها نام برد .C. E. yate' A. Wilson' P.M. Sykes' C. Skrine' F. O,conor 'B.L. Kention

***درسالهای ۱۸۵۰ شاه یك باغبان انگلیسی به‌نام برتون Burton استخدام کرد که به‌خانم شیل هم در ادارهٔ باغ سفارت کمك می‌کرد. در اوایل سالهای ۱۸۶۰ سرهنگ گولماز پزشك سابق ارتش انگلیس که در جنگ کریمه شرکت کرده بود رییس کارخانهٔ باروت کوبی سلطنتی در مشهد شد.

****خانم‌اوزلی نخستین بانوی انگلیسی‌بودکه دردوران قاجارشوهرش رادرایران همراهی کرد.سایرسفیران اولیهٔ انگلیس از قبیل ویلوك، کمپ‌بل، مك‌نیل و شیل هم در مدتی از دوران اقامتشان در تهران همراه همسرانشان بودند.

در ۱۸۸۹ دولت انگلیس متوجه شد افراد انگلیسی و تحت‌الحمایه انگلیس در ایران آنقدر هست که صدور فرمانی را از طرف هیئت وزیران برای استقرار نظارت کنسولی بر آنان اجازه دهد. به‌کنسولها اجازه داده شد بدین منظور دادگاههایی دایر کنند.

در زمان قاجاریه ایران از نظر مأموران سیاسی چنان جای دورافتاده و «غیر متمدنی» بود که مأموریت در آنجا شغل مطلوبی تلقی نمی‌شد. به‌گفتهٔ کرزون کارمندان جوان در وزارت خارجه تهران را تبعیدگاه تلقی می‌کردند. اروپاییان انگشت شمار مقیم ایران تنها با خودشان رفت و آمد داشتند و ایرانیان انگشت‌شماری که با آنان در ارتباط بودند از طرف هم میهنانشان مورد سوءظن قرار می‌گرفتند. در شهرهای کوچك که تعصبات دینی خیلی شدیدتر بود وضع از این هم دشوارتر می‌شد. مثلا در اصفهان در ابتدا انگلیسیان و سایر اروپاییان مجبور شدند در حومهٔ ارمنی‌نشین جلفا اقامت کنند که ایزابلا بیشاب جهانگرد بی‌باك و سرسخت انگلیسی آنجا را بهشتی در برابر متعصبان زوزه‌کش اصفهان می‌داند. وقتی در ۱۸۹۰ شعبهٔ بانك شاهی در اصفهان گشایش یافت مدیر آن نخستین اروپایی بود که در خود شهر اصفهان خانه گرفت، بزودی کنسول انگلیس و در سال ۱۹۰۴ میلغان مسیحی از او پیروی کردند.

انگلیسیان با توجه به‌امکاناتی که در اختیار داشند رهبری اروپاییان مقیم تهران را در سازمان دادن تفریحات و سرگرمیها در اجتماعی که اساساً مردانه بود به‌عهده داشتند. زنان اروپایی در تهران انگشت شمار بودند و ملاقات با زنان ایرانی ممکن نبود، چون در جدایی مطلق از مردان بسر می‌بردند. از طرف دیگر اسب خیلی ارزان بود و تقریباً همه می‌توانستند سواری کنند، طوری که شکار روباه و خرگوش، همچنین شکار با قوش و تیراندازی از ورزشهای رایج بود. آلیسون وزیرمختار و انگلیس در سال ۱۸۶۰ که خلق و خوی عجیبی داشت، تعدادی قوش و سگ تازی نگهمیداشت و برای ده دوازده اروپایی که پیش از رفتن به‌شکار به‌ملاقاتش می‌آمدند، با گوشت شکار صبحانه‌ای تهیه می‌کرد. بعداً وقتی دوراند از هند آمد زورخانهٔ هندی، و بعضی بازیهای دسته‌جمعی را معمول کرد، وسایکس وقتی در ۱۸۹۷ از کرمان به‌تهران آمد، بازی چوگان را که ساساً یك ورزش کهن ایرانی بود، ولی از حملهٔ افغان به‌بعد متروك شده بود، درباره معمول ساخت. بدین ترتیب چند سال پیش از آنکه ایرانیان خود بار دیگر بازی چوگان را از سر گیرند انگلیسیان را تماشا می‌کردند که به‌صورت تیمهای سفارت، بانك شاهی و تلگرافخانه در میدان مشق به‌مبارزه می‌پرداختند. در سایهٔ علاقه‌مندی هوراس رامبولد و یکی از منشیان سفارت در ۱۸۹۶ یك مسابقهٔ اسبدوانی راه افتاد سفارت در آنجا یك مسابقهٔ دو روزه در شهریور ماه هر سال ترتیب داد. بازی تنیس از سالهای ۱۸۷۰ در حیاطهای خاکی معمول شد و انگلیسیان تقریباً همه روزه بازی می‌کردند، همچنانکه بازیهای کریکت، فوتبال و هاکی را در ایران معرفی کردند.

ولی غروبها طولانی و ملال‌آور بود. شام خوردن در خارج از منزل پیش از رواج درشکه

و اتومبیل به‌خاطر پیاده‌روی یا سواری در مسیری غالباً طولانی از میان کوچه‌های کثیف و تاریك و ناهموار، که در زمستان پر از گل و لای و در تابستان پر از گرد و خاك می‌شد، کاری خسته کننده و پرزحمت بود. کسانی که جرئت می‌کردند بیرون بروند خدمتکارانی همراه می‌بردند که با خود فانوس داشتند و اندازهٔ این فانوس بسته به‌اعتبار و مقام صاحبش فرق می‌کرد. اعضای عزب سفارت هر شب امیدوار بودند که شام را با وزیرمختار و همسرش صرف کنند. بعدها بیلیارد و بازی ورق هم بود، ولی چنانکه رامبولد جوان می‌گوید «پس از مدتی اتفاق نامنتظری افتاد ــ همهٔ موضوعات صحبت ما ته کشید». سایر افراد انگلیسی، اعضای سفارت را افرادی گوشه‌گیر و از خود راضی می‌دانستند، و این نه برای اولین و نه آخرین بار بود. در میان این عده اعضای دوست‌داشتنی و متعدد تلگرافخانه بودند که علی‌رغم کمبود زن، نمایشهای هفتگی و مجالس نرقص ترتیب می‌دادند و سایر اروپاییان را هم دعوت می‌کردند. تهران گروههای اجتماعی خاص خود داشت که در اطراف تلگرافخانه، سفارتخانه و بانك شاهی متمرکز بودند. سیاحی در اواخر قرن گذشته خاطرنشان می‌کند که در اینجا آداب معاشرت خارق‌العاده‌ای دیده می‌شود، و مردم مخصوصاً به‌مهمانی، لباس و کارت ویزیت در خانهٔ یکدیگر گذاشتن علاقهٔ زیادی نشان می‌دهند. تماشای مردانی با فراکهای مشکی و کلاههای ابریشمی بلند در خیابانهایی که هنگام بارندگی گل تا زانو می‌رسد، هنگام خشکی گرد و خاك چشم را کور می‌کند، و در میان قطارهای شتر، قاطر و الاغ تا حدی عجیب است. ولی همین است و مردم به‌آن عادت کرده‌اند.

در زمستان بازی اسکی ورزش مرسومی بود و یك بار شاه شخصاً آمد تا ببیند اروپاییان چگونه تفریح می‌کنند. در تابستان برای فرار از گرمای طاقت‌فرسای تهران، وزیرمختار همراه با کارکنان سیاسی سفارت در درهٔ لار چادر می‌زدند. در آنجا رودخانهٔ لار پر از ماهی قزل‌آلا بود و تپه‌های اطراف پر از میش و بز کوهی و کبك هوای پاك کوهستان سرشار از عطر پونه و آویشن کوهی بود و شبهای سرد و پرستاره خاصیت نیروبخشی بی‌نظیری داشت. اعضای سفارت می‌توانستند چادرهای بزرگ هندی خود را در چمنزارهای کنار رودخانه و در بریدگی بزرگ صخره‌ای برپا کنند که چشمهٔ زلال و خنکی از آن بیرون می‌جست. چند کیلومتر دورتر کوه عظیم دماوند با قلهٔ پوشیده در ابرش بر درهٔ زیبا و بی‌درختی مسلط بود که رودخانه پیش از دور زدن کوه از آن می‌گذشت. وقتی در ۱۸۵۸ چارلز موری در آنجا چادر زد مانند بسیاری که قبل و بعد از او آمده بودند، شیفتهٔ نهر زیبایی شد که «از مقابل چادرها می‌گذشت و چنان پر از ماهی قزل‌آلا بود که اغلب در یك ساعت می‌شد پنجاه تایش را گرفت».

با اینکه سایر افراد اروپایی هم زیبایی درهٔ لار را کشف کردند، این بیشتر انگلیسیان بودند که هر سال بیشتر ماههای تیر و مرداد را در آنجا می‌گذراندند و تنها از طریق چاپار هر روز با تهران در ارتباط بودند.■

انگلیسیان علی‌رغم زندگی سالم در بیرون شهر، از اوضاع غیر بهداشتی آن زمان و تسهیلات پزشکی بسیار محدود سخت در عذاب بودند. زندگی در وطن تجمل نادری بود چون مستلزم سفر دور و دراز و پرخرجی بود که هر کس باید خود هزینهٔ آن را می‌پرداخت. وقتی یوستین شیل در ۱۸۴۶ خواست برای گذراندن تعطیلات به‌وطنش برگردد هفت سال و نیم را در غربت گذرانده بود؛ یکی از کارکنان سفارت که بعدها در تهران وفات یافت هفده سال وطن خود را ندیده بود؛ رییس تلگرافخانه در مدت بیست و سه سال خدمتش تنها دوبار به‌وطنش رفت. قاعده چنین بود نه استثنا. وبا و تیفوس، اسهال‌خونی و مالاریا گریبان پیر و جوان را می‌گرفت و اغلب آنان را پیش از وقت به کام مرگ می‌فرستاد. چارلز اسکات پسر دوم سروالتراسکات نویسنده هنگامی که در ۱۸۴۱ برای کار در سفارت انگلیس به‌تهران آمد از اسهال‌خونی وفات یافت. بیست سال پیش کلودیوس ریچ در سر راهش از بغداد به‌بمبئی ناگهان در شیراز از بیماری وبا مرد. گزارش روزانه‌اش اندکی پیش از شیوع بیماری در شیراز آثاری از ترس را نشان می‌دهد: «اخباری از بوشهر. وبا در آنجا شایع شده و روزانه سی نفر را می‌کشد. در سراسر گرمسیر چنین است. آقای استوری در سر راهش از برازجان به‌بوشهر همه جا با اجساد مردگان روبرو شده. کشتی لیورپول که در بوشهر لنگر انداخته در پانزده ساعت سه نفر از سرنشینانش را از دست داده. شنیده شد که جراح و عدهٔ زیادی از خدمه هم مرده‌اند.»

هفتاد سال بعد هم هنوز و با موجب وحشت اروپاییان و ایرانیان بود. گرترود بل* که همراه عمه و عمویش سرفردریك و لیدی لاسلز در سفارت انگلیس در تهران اقامت داشت، در ماه سپتامبر ۱۸۹۲ در ضمن نامه‌ای راجع به‌شیوع بیماری وبا در تابستان آن سال چنین نوشت:

> صفهای دراز توده‌های خاکریز در گورستان و دانستن آنچه رخ داده است ناگهان لرزه بر اندامم افکند و فکر می‌کنم در ذهن هرکس چنین احساسی باید بوده باشد که جان در کف گرفته است. گاه مرگ چنان سخت ناگهانی بود که انسان وقت غروب سالم و سرحال بود و صبح بعد مرده.... هیچیك از آشنایان نزدیك ما گرفتار نشدند، ولی بسیاری از اروپاییان مردند، از کسانی که از دور می‌شناختمشان. مأموران تلگرافخانه که روز پیش کریکت بازی می‌کردند.... هراس بی‌مورد برخی از پیشخدمتها عجیب بود و به‌صورت نوعی ترس دینی در می‌آمد. آنان فکر می‌کردند این غضب الهی است که بر آنان نازل شده، چون

*Claudius Reich نمایندهٔ کمپانی هند شرقی در بغداد (۱۸۰۸ـ۲۱) و زبان‌شناس، خاورشناس و باستان‌شناس برجسته.

*Gertrude Bell (۱۸۶۸ـ۱۹۲۶) سیاح، نویسنده و مدیر. این نخستین دیدارش از خاورمیانه بود که موجب شهرتش شد. او در اثنای شش ماه اقامتش در تهران زبان فارسی را آموخت و اشعار حافظ را ترجمه کرد. همچنین عاشق یکی از منشیهای سفارت به‌نام ادوارد کدوگان شد که سال بعد بطور ناگهانی مرد.

به‌اروپاییان خدمت می‌کنند.

بناهای یادبود و سنگ قبرهای حیاط کلیساها و گورستان ارمنیان، که تا سالهای ۱۸۸۰ انگلیسیان در آنها به‌خاك سپرده می‌شدند* ـ در بوشهر، شیراز، اصفهان، تهران و تبریز ـ هر یك داستانی دارند. در اینجا کافی است تنها از غم‌انگیزترین آنها یاد کنیم، یعنی از داستان خانوادهٔ ماردوك اسمیت.

سرگرد رابرت ماردوك اسمیت** ازهنگ مهندسان سلطنتی در۱۸۶۳درسن بیست‌و هشت سالگی برای ایجاد و ادارهٔ خط جدید تلگراف به‌ایران آمده بود. شش سال بعد در تهران با خواهر یکی از همکارانش به‌نام الینور بیکر ازدواج کرد. آن دو دارای نه فرزند شدند که جز یکی همه در تهران به‌دنیا آمدند و چهار تاشان در کودکی مردند. سپس در ماه نوامبر ۱۸۸۳ همسر ماردوك اسمیت مرد؛ و سه ماه بعد مادرش هم که نزد آنان زندگی می‌کرد درگذشت. حال ماردوك اسمیت با پنج بچهٔ کوچك در تهران تنها مانده بود، که بزرگترینشان پسری هفت ساله، و کوچکترین آنها دختری چهار ماهه بود. او تصمیم گرفت آنها را به‌انگلستان بفرستد تا یکی از خویشاوندانش از آنان نگهداری کند، بنابراین در ماه مارس ۱۸۸۴ با پنج کودك و پزشك تلگرافخانه به‌سوی بوشهر روانه شد تا در آنجا به‌کشتی بنشینند و از راه بمبئی به‌انگلستان برگردند. ولی در کاشان، یعنی هفت منزلی تهران، فاجعه آغاز شد و در سه روز سه تا از بچه‌ها از بیماری حصبه مردند. ماردوك اسمیت بیچاره با دو فرزند بازمانده‌اش، که هر دو دختر بودند، به‌بوشهر شتافت و آنان را در کشتی گذاشت. آنگاه به‌خانهٔ خالیش در تهران بازگشت. سال بعد احتمالا چون دیگر نمی‌توانست تنهایی را تحمل کند به‌میهنش اسکاتلند بازگشت.

مخاطرات و رنجهای زندگی در ایران آن روزگار بدینگونه بود.

*در ۱۸۸۴ انگلیسیان همراه با سایر پروتستانها در اکبرآباد زمینی برای گورستان خود تهیه کردند. این گورستان به‌وسیلهٔ یك هیئت بین‌المللی تحت ریاست وزیرمختار انگلیس اداره می‌شد. در ۱۹۷۰ گورستان تازه‌ای در جنوب تهران در نظر گرفته شد تا جانشین گورستان اکبرآباد شود، چون اکبرآباد دیگر کاملا در کنار شهر قرار گرفته بود و برای تدفین مردگان مناسب نبود. هنوز ریاست کمیتهٔ گورستان با وزیرمختار انگلیس است.

** سرلشکر Sir Robert Mardoch Smith (۱۸۳۵ـ۱۹۰۰) فصل ۹ را ببینید.

۷

دنیای کسب و کار

در آغاز سدهٔ نوزدهم تجارت میان ایران و انگلیس اندك بود. علت آن بیشتر دورافتادگی جغرافیایی، هرج و مرج بعد از سقوط سلسلهٔ صفوی در ایران و فقدان هرنوع کالای صادراتی در ایران برای معاملهٔ پایاپای بود. برخلاف کشور همسایه یعنی عثمانی، که در آنجا اقلیتهای بازرگانی پررونق انگلیسی در ازمیر و استانبول مستقر شده بودند، تنها بازرگان انگلیسی در ایران نمایندهٔ کمپانی هند شرقی در بوشهر بود. حتی پس از لغو انحصار تجارت کمپانی در خلیج فارس در سال ۱۸۱۱ چند سال گذشت تا مؤسسات انگلیسی حاضر شدند در بوشهر یا جاهای دیگر مستقر شوند.

تجارت کمپانی هند شرقی در ایران بیشتر متوجه هند بود تا انگلیس. اسب و خر ایرانی، پشم، ابریشم و پنبه، گندم، پوست و چرم به هند صادر می‌شد و در عوض از آنجا شکر، ادویه، رنگ، و روغنهای مختلف می‌آمد. برخی پارچه‌های پشمی و پنبه‌ای صادرات عمدهٔ انگلیس در آن ایام بود، که پس از پیمودن راه دراز دماغهٔ امیدنیك و رسیدن به‌بمبئی، از آنجا مجدداً با کشتی به‌ایران فرستاده می‌شد. رقم بازهم کوچکتری از کالاهای انگلسی هم به‌وسیلهٔ بازرگانان یونانی و انگلیسی مقیم استانبول به‌شمال ایران وارد می‌شد. این کالاها یا در بنادر دریای سیاه تخلیه و از راه تفلیس به‌تبریز آورده می‌شد، و یا از راه دریای خزر به‌بندر انزلی (بندر پهلوی کنونی) می‌رسید.

پیدایش علایق سیاسی در ایران در آغاز دورهٔ قاجاریه به‌علایق بازرگانی انگلیس در ایران هم رونق بخشید. به‌مالکولم در نخستین مأموریتش در ایران پیش از ترك هند دستور داده شد تا سعی کند باایران یك عهدنامهٔ تجارتی و سیاسی منعقد کند. هرچند او موفق به‌عقد عهدنامه شد، ولی این عهدنامه هرگز رسمیت نیافت و شاه در سال ۱۸۰۷ هنگام معامله با فرانسویان آن را لغو کرد. از آن پس علی‌رغم چندین کوشش که در نتیجهٔ تقاضاهای بازرگانان انگلیسی برای عقد یك عهدنامهٔ بازرگانی صورت گرفت تا مگر تجارت انگلیسیان را تشویق کند تا ۱۸۴۱ نتیجه‌ای عاید نشد، تا اینکه در این سال دولت

انگلیس ادامهٔ روابط سیاسی را به‌عقد یك چنین عهدنامه‌ای موکول کرد.

انگلستان بدون یك چنین عهدنامه‌ای* در برابر روسیه وضع ناخوشایندی داشت، چون آن دولت براساس عهدنامهٔ ترکمانچای امتیازات بازرگانی مهمی به‌دست آورده بود، از جمله اینکه حقوق گمرکی صادراتش در هیچ مورد از ۵٪ قیمت تجاوز نمی‌کرد. هر دو کشور برای فراورده‌های ارزان کارخانه‌هایشان، که شیوهٔ تولید آنها بر اثر ابداعات قرن پیش دستخوش تحول اساسی شده بود، در ایران بازار مساعدی یافته بودند. انگلیسیان به‌خاطر موقعیتشان در هند و نظارتشان برخلیج فارس، می‌توانستند از بابت جنوب ایران آسوده خیال باشند. ولی در شمال وضع خیلی فرق می‌کرد، چون در جوار روسیه قرار داشت. بازرگانان انگلیسی برای امکان هرنوع اقامتی در آنجا احتیاج به‌راهی کوتاهتر و ارزانتر از خلیج فارس داشتند. این مستلزم رسیدن به‌ایران از راه مدیترانه و دریای سیاه و راه خشکی گرجستان یا ترکیه بود. هارفورد جونز در ۱۸۰۹ توجه وزارت امور خارجه را به‌فواید استفاده از راه قدیم کاروان‌رو طرابوزان ــ ارز روم ــ تبریز جلب کرد. این راه که سیصد کیلومتر کوتاهتر از راه گرجستان بود، یکسره از قلمرو کشور عثمانی می‌گذشت، که دوست انگلستان بود، حال آنکه گرجستان زیر نظارت روسیه قرار داشت. هارفوردجونز عقیده داشت که انگلستان با استفاده از این راه می‌تواند بیشتر بازار شمال ایران را از دست روسها درآورد، مخصوصاً از آنرو که عباس میرزا نایب‌السلطنه وعده کرده بود بازرگانان تبریزی را برای خرید کالاهای انگلیسیان به‌طرابوزان بفرستد. از همین جاده می‌شد برای صدور ابریشم و سایر محصولات ایران به‌قیمت تجارتی استفاده کرد. ولی با اینکه جانشینان جونز دراستفاده ازجادهٔطرابوزان وگشایش کنسولگری درآنجاودرارزروم، به‌صورت وسایلی برای توسعهٔتجارت باایران پیشاهنگ بودند،توصیه‌هایشان تا ۱۸۳۰ اجرا نشد. این امر بیش از آنچه ناشی از کندی کار اداری باشد، به‌بی‌میلی دولت عثمانی در گشودن بندرهای دریای سیاه به‌روی کشتیهای خارجی مربوط بود. پس از شکست عثمانی از روسیه، با امضای عهدنامهٔ ادرنه در سال ۱۸۳۰ این مانع از میان برداشته شد. در همان سال جیمزبرانت از بازرگانان جسور مقیم ازمیر از طرف دولت انگلیس به‌عنوان نخستین کنسول آن دولت در طرابوزان تعیین شد. برانت با سرعت هم خود را مصروف این منظور ساخت که طرابوزان را به‌صورت پایگاه حمل و نقل تجارت با شمال ایران درآورد. او و همکارانش کشتیهایی برای آوردن کالاهای تجارتی انگلیس و کشورهای دیگر از استانبول به‌طرابوزان اجاره کردند، زیرا در آن هنگام استانبول مهمترین مرکز توزیع کالاهای اروپایی در خاورمیانه بود. وقتی در سال ۱۸۳۶ کشتیهای بخار در این

*نخستین قدم در ۱۸۳۶ برداشته شد، و شاه با صدور فرمانی بازرگانان انگلیسی‌را هم در پرداخت حقوق گمرکی همطراز روسها ساخت. ولی با امضای عهدنامهٔ تجارتی ایران و انگلیس در سال ۱۸۴۱ بود که انگلستان از حقوق دول کاملةالوداد برخوردار شد.

مسیر به کار افتاد، که مسافت دو بندر را در دو هفته طی می‌کرد، کارشان پیشرفت بیشتری کرد. محصولات انگلیسی که بیشترشان «قماش منچستر» بود بزودی در بازار تبریز رواج روزافزونی یافت.

پیش از رفتن برانت به‌طرابوزان یك بازرگان انگلیسی در تبریز، یعنی در انتهای مسیر کاروان، مستقر شده بود. او چارلز بورجس Ch. Burgess نام داشت و پسر بانکداری از مردم لندن بود. توجه بورجس به‌ایران به‌وسیلهٔ ارمنی خوش ظاهری‌جلب شده‌بود*. شخص ارمنی در لندن با او ملاقات کرده و از او خواسته بود در حمل محمولهٔ با ارزشی از کالاهای انگلیسی به‌تبریز از راه دریای سیاه و گرجستان با وی همکاری کند. این یکی از نخستین این گونه محموله‌های کشتی بود که مستقیماً از لندن فرستاده می‌شد. چارلز بورجس که در آن هنگام تنها نوزده سال داشت در این کار که بی‌شك برای جوانی در آن سن و سال و بدون آشنایی بر راههای مشرق زمین کاری سخت دشوار بود، توفیق یافت. او در ژانویه ۱۸۲۸ با کالای گرانبهایش به‌تبریز رسید و هشت سال خودش سرگرم کسب بود و بدون کسب موفقیتی به‌تجارت با انگلستان می‌پرداخت.

داستان عجیب و غم‌انگیز چارلز بورجس و برادر کوچکش ادوارد، که دو سال بعد بر اثر تشویق او به‌تبریز آمده بود، در یك عده نامه‌هایی که به‌افراد خانواده‌شان در انگلیس نوشته‌اند ثبت است. اینکه چارلز در ابتدا به‌قصد اشتغال به یك کار تجارتی به‌تبریز رفته باشد مسلم نیست. بیشتر احتمال دارد که دوست ارمنیش به‌او وعده داده باشد که پس از رسیدن به‌تبریز در دستگاه نایب‌السلطنه برایش مأموریتی دست و پا کند، وعده‌ای که تحقق یافت. چارلز در آن هنگام به‌هیئت نظامی انگلیس در تبریز پیوست و بزودی با افسر فرماندهش سرگرد ایزاك هارت در یك کار تجاری شریك شد. در آن زمان برای افسران اشکالی نداشت که به‌کسب و تجارت پردازند. این شرکت کوتاه مدت و ناموفق بود، چون هارت در ۱۸۳۰ وفات یافت و برای چارلز بورجس ۱۶۰۰ لیره قرض باقی گذاشت. دراین هنگام چارلز پس از آنکه یك سالی راصرف آموزش افرادمسلح یکی‌ازرؤسای کُردکرد، تصمیم گرفت همراه برادر کوچکش یکسره به‌تجارت پردازد. علی‌رغم مشکلات سفر، بدین منظور به‌طرابوزان و انگلستان رفت. همچنین برای یافتن کالاهایی برای فروش در انگلستان به‌نقاط مختلف ایران سفر کرد و تصمیم گرفت علاوه بر ابریشم، پشم، تریاك، کشمش، سقز، و حتی خاویار صادر کند. ولی او تاجر خوبی نبود و بزودی در زحمت افتاد. در ۱۸۳۳ برادرش ادوارد به‌خانه نوشت «ظاهراً چارلز هر کالایی را که به‌دستش می‌رسد می‌خرد بدون اینکه توجه کند آیا باب سلیقهٔ ایرانی هست یا نه». این دو برادر دچار بدبیاری هم شدند، و یك بار وقتی شاه می‌خواست از بازرگانان و پیشه‌وران محلی حمایت

*این شخص در عثمانی به‌صادق‌بیك و در ایران به‌سایادخان معروف بود و در استانبول و لندن با تجارتخانهٔ هنسن براس و در تبریز با نایب‌السلطنه ارتباط داشت و ادعا می‌کرد نمایندهٔ او در لندن است.

کند رعایای خود را از خریدن کالاهای بورجس منع کرد. ولی همچنانکه ادوارد خاطرنشان می‌کند، برادرش درخرید ابریشم پیش از پرداخت پول بستانکاران انگلیسی خود اشتباه می‌کرد. با اینهمه، وقتی در ۱۸۳۶ نایب‌السلطنه ۳۰,۰۰۰ لیره برای خرید اسلحه و سایر تجهیزات نظامی از لندن در اختیار او گذاشت، ممکن بود وضعش بهتر شود. ولی او با این پول گریخت و دیگر به‌ایران برنگشت، نه تنها از خود مبالغی قرض باقی گذاشت. بلکه دو طفل نامشروع روی دست معشوقهٔ ارمنی او ماند، و بدتر از همه برادرش ادوارد را ایرانیان به‌خاطر او تا آخر عمرش گروگان نگهداشتند.

ادوارد بورجس که در نامه‌هایش به‌صورت پسری فداکار و با خصلت قدیسان جلوه می‌کند. کمتر به‌سرنوشتش توجه داشت و تأکید می‌کرد «نمی‌شود بدون رسیدن به‌توافق با بستانکاران ایران را ترك کرد، این در حکم فرار است. و می‌دانید که من هرگز این کار را نمی‌کنم.» او سالها به‌تأمین زندگی بچه‌ها و معشوقه‌ای پرداخت که برادرش آنها را ترك کرده بود. نسبت به‌ایرانیان که به‌او اجازه نمی‌دادند تا برادرش برنگشته کشورشان را ترك کند هیچ‌گونه‌بدخواهی نداشت وآنان رابه‌بازرگانان یونانی مقیم تبریز* ترجیح‌می‌داد،که بگفتهٔ او «در نهایت بی‌شرمی ایرانیان را بربر می‌خواندند». او برای تأمین زندگیش چندی با ادوارد بونهام کار کرد، که در آن هنگام جز او تنها تاجر مقیم تبریز بود. سپس مترجم یکی از والیان شد، و در عین حال معلمی سرخانهٔ بچه‌های او و ادارهٔ اصطبلش را برعهده داشت. از آنجا به‌مترجمی ولیعهد گماشته شد. وقتی ناصرالدین میرزا در ۱۸۴۸ به‌سلطنت رسید، ادوارد همراه او به‌عنوان مترجم به‌تهران آمد. در تهران وقتی به‌سردبیری نخستین روزنامهٔ‌چاپ ایران** منصوب‌شدنامش درتاریخ ایران برای همیشه‌باقی‌ماند. ادوارد وظیفهٔ دل‌انگیز انتخاب و ترجمهٔ مطالب از روزنامه‌های اروپاو عثمانی را برای چاپ در روزنامه بر عهده داشت و گاه به‌خاطر این انتخاب در زحمت می‌افتاد. خانم شیل همسر باریك بین وزیرمختار انگلیس به‌ماهیت غیرانتقادی روزنامه توجه کرده و می‌گوید سرمقالهٔ آن اغلب اثر صدراعظم است و در تعریف از حکومت شاه. او فکر می‌کند پانصد سال دیگر لازم است تا ایرانیان از آزادی مطبوعات برخوردار شوند. یکی دیگر از مشاغل ادوارد بورجس ترجمهٔ مقالات برای شاه و صدراعظم بود که برای نشر در روزنامه مناسب تشخیص داده نمی‌شد.

علی‌رغم برخورداری از توجه شاهانه و کوشش شیل برای کسب اجازهٔ دیدار از انگلستان برای او، این کار تا سال ۱۸۵۵ ممکن نشد. پس از این مدت دراز او با

*در سالهای ۱۸۴۰ اقلیت اروپایی تبریز تقریباً منحصر به‌یونانیان بود که تعدادشان بده تا پانزده نفر می‌رسید و مقارن سال ۱۸۳۷ از استانبول بدانجا آمده بودند.

**روزنامهٔ وقایع اتفاقیه که توسط میرزاتقی‌خان‌امیرکبیر تأسیس شد و از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ در تهران به صورت هفتگی انتشار می‌یافت.

پس‌اندازی که از حقوق مکفی خود به‌دست آورده بود، می‌توانست با همسرارمنی و پسر جوانش به‌وطن خویش سفر کند. آرزو داشت پدر پیرش را ببیند که از طریق وزارت امور خارجه برای آزادی او کوشش زیادی کرده بود. ادوارد که پیش از ترک تهران ناخوش بود، نتوانست از تبریز جلوتر برود و در آنجا درگذشت و در گورستان ارمنیان به‌خاك سپرده شد. برادر نابکارش چارلز، که چند سالی را در آتن بسر برده بود، تقریباً در همان ایام بر اثر پیشرفت شدید بیماری سیفیلیس درگذشت.

هنگام مرگ ادوارد بورجس هیچ بازرگان انگلیسی در ایران نبود؛ کنسولها، اول استیونس و بعد آبوت، از کار بازرگانی دست کشیدند. جورج برادر کوچك استیونس به طرابوزان رفته و مقداری بدهی برجای گذاشته بود که اسباب گرفتاری کنسول استیونس شده بود، هرچند این بدهی به‌اندازهٔ قرض چارلز بورجس زیاد نبود. صادرات انگلستان از راه طرابوزان اینك بیشتر در دست پنج تجارتخانهٔ یونانی بود که در تبریز از حمایت روسیه یا عثمانی برخوردار بودند. یك تجارتخانهٔ لندنی به‌نام میلز و شریك که در ۱۸۴۸ سفارش بزرگی از دولت ایران برای تحویل صدهزار تفنگ دریافت کرده بود در صدد ایجاد شعباتی در شیراز و اصفهان برآمد، تا محصولات انگلیسی را در ایران، که اینك شمال آن در انحصار صادرات روسیه بود، رواج دهد. ولی به‌علت نبودن حمایت کنسولی در هیچ کدام از این دو شهر تجارتخانه را از این کار منصرف کردند. آقای الکساندر هکتور*نامی‌که‌تاجر انگلیسی‌مقیم بغداد بود از تبریز چندین بار دیدار کرد. همچنین در صدد فروش مقداری تفنگ برآمد ـ که بگفتهٔ شیل زیاد نبود ـ ولی ظاهراً مسافر مزاحمی بود و گله می‌کند که سفارت او را از این پس از تجارت اسلحه منع کرده و نمی‌گذارد وظایف شغلی خود را انجام دهد. او هم مانند میلز و شریك کارگزاران ارمنی داشت، و در آن هنگام مرسوم نبود بازرگانان اروپایی کارکنان ایرانی داشته باشند.

مهمترین تجارتخانهٔ یونانی در این ایام رالی و انگلستو بود، که در خارج با سایر تجارتخانه‌های رالی ارتباط داشت. تجارتخانهٔ رالی به‌دست پنج برادر جسور تأسیس شده بود که دو تن از آنان در ۱۸۱۸ در انگلستان مقیم شده و تابعیت این کشور را پذیرفته بودند. یك تجارتخانهٔ سویسی به‌نام زیگلرو شریك هم کارش را در تبریز شروع کرد. هردو تجارتخانه چون هیچ نمایندهٔ سیاسی یا کنسولی برای مراجعه در وقت ضرورت نداشتند، ناچار به‌حمایت انگلیس تن در دادند. بعداً یك تجارتخانهٔ هلندی به‌نام هوتس و پسر که در بوشهر تأسیس شد، خواستار حمایت انگلیس گردید.** با اینکه این سه تجارتخانه بندرت کارمند انگلیسی داشتند، به‌صورت مؤسسات انگلیسی تلقی می‌شدند و بی‌شك از امنیت و

*الکساندر هکتور در ۱۸۳۲ در بغداد مقیم شد، در ۱۸۳۵ انباردار و کارپرداز هیئت اعزامی جسنی به‌فرات شد.

**Ralli and Angelasto قبلا تحت حمایت روسیه بود و در ۱۸۶۰بدان جهت که دوتن شرکای اصلی‌آن تبعهٔ انگلیس بودند، خود را تحت حمایت انگلیس قرار داد. زیگلرزوهوتس پس از ثبت شرکتشان در انگلیس از حمایت این دولت برخوردار شدند.

منافعی برخوردار می‌گشتند. که این موقعیت در اختیارشان می‌گذاشت. در کشوری که هیچ قانون تجارتی برای تأدیهٔ دیون و سایر خسارات از قبیل غارت کاروانها در شاهراهها وجود نداشت، تنها راه مراجعهٔ مستقیم به‌مقامات ایران و ضبط برخی از اموال بدهکار بود. دانستن اینکه وزیرمختار یا کنسول انگلیس پشت سر صاحب طلب ایستاده است کمك بی‌نظیر برای حل و فصل دعوایی بود که گاه می‌توانست سالها بطول انجامد.

رالی و آنگلستو با صدور پارچه از منچستر و ورود ابریشم از منطقهٔ سواحل دریای خزر تجارت پر رونقی براه انداخت و مرکز بزرگ و مجهزی در رشت دایر کرد. با اینهمه شکستهای بعدی در زمینهٔ پرورش کرم ابریشم همراه با قطع معامله یا مأموران ناکارامد سبب تعطیل کار آنان در سال ۱۸۷۱ شد، شرکت زیگلرزهم در ابتدا فعالیت خود را در زمینهٔ صدور ابریشم گیلان و ورود پارچه‌های نخی از منچستر متمرکز کرد (زیرا ادارهٔ مرکزی شرکت در آن فکر بود)، ولی مشکلات ناشی از برگشت پول فروش شرکت را مجبور کرد به‌خرید فرش برای صادرات بپردازد. این کار با چنان توفیقی روبرو شد که زیگلرز در سال ۱۸۸۰ علاوه بر کار اصلیش در زمینهٔ واردات و صادرات، نقش مهمی در رونق صنعت کهن قالی بافی در ایران ایفا کرد. این شرکت دفتری در سلطان‌آباد (اراك)، که مرکز صنعت قالی بافی بود، دایر کرد و به‌سفارش قالی و قالیچه به‌بافندگان پرداخت. همچنین نخ پشمی که قبلا رنگ شده بود در اختیار بافندگان گذاشت و آنان را تشویق کرد نقشه‌ها و اندازه‌های سنتی را باب طبع اروپاییان اصلاح کنند. مقارن سال ۱۹۰۰ شرکت زیگلرز در ناحیهٔ سلطان‌آباد قریب ۲۵۰۰ دار قالی در اختیار داشت که با محوطهٔ بزرگ، خانه‌های کارکنان، رنگرزی و انبارهای کالا می‌شد گفت از لحاظ وسعت و تجهیزات به‌سبك اروپایی در همه ایران جز سفارتخانهٔ انگلیس در تهران رقیبی نداشت.

شرکت قالی بافی ایران، که شعبه‌ای از شرکت هوتس و پسر بود، بزودی کار شرکت زیگلرز را در سلطان‌آباد تقلید کرد و به‌شرکتهای دیگری پیوست، از قبیل شرکت قالیبافی شرق* زیگلرز** و شرکت قالیبافی شرق رهبری تجارت قالی را در دست داشتند و شعباتی در همه مراکز قالی بافی دایر کردند. برخی مانند کرزون از کوشش این شرکتها برای تجارتی و استاندارد کردن صنعت قالیبافی ایران اظهار تأسف کرده‌اند، و عقیده داشتند این کار به‌بهای از دست رفتن اصالت و زیبایی آن تمام می‌شود. ولی قالی و قالیچهٔ ایرانی بدون نوعی استاندارد نمی‌توانست تا این حد در بازارهای اروپا و امریکا جا باز کند. درست پیش از پایان دولت قاجاریه قالی به‌صورت یکی از صادرات عمدهٔ ایران

*O.C. M بزرگترین تجارتخانهٔ فرش با اتحاد شش شرکت که بیشتر به‌تجارت فرش ترکیه اشتغال داشتند، در ۱۹۰۶ در لندن تشکیل شد. نخستین نمایندهٔ آن در ایران به‌نام ادواردز دفتر خود را در همدان دایر کرد. او مؤلف فرش ایران The Persian Carpet و کاروان ایرانی A Persian Caravan است که دومی شرح دلکشی از مشاهدات اوست.

**قالی معروف اردبیل را شرکت زیگلرز به‌یك فروشندهٔ لندنی فروخت، که او هم به‌نوبهٔ خود در ۱۸۹۳ آن را به‌بهای ۲۵۰۰ لیره به‌موزهٔ ویکتوریا و آلبرت واگذار کرد.

درآمده بود. در توسعهٔ این تجارت، که مدتها پیش از نفت عامل مهمی در تجارت ایران با اروپا شده بود، شرکت زیگلرز پیشگام بود.

یکی از چند انگلیسی که در خدمت شرکت زیگلرز در ایران بود هیلده‌براند استیونس پسر فرانسیس استیونس بود، که در فصل گذشته از او یاد کردیم. هلیده‌براند که در حوالی سال ۱۸۷۵ از ترکیه به‌ایران آمد، بزودی کارش را در شرکت زیگلرز ترك گفت و خود تجارتخانه‌ای در تبریز گشود. در اندك مدتی او خود واردات و صادرات پر رونقی براه انداخت، بنام هیلداف استیونس و پسر، و برقابت، با کارفرمایان سابقش در سراسر ایران شعباتی دایر کرد. هیلده‌براند استیونس و پسرش چارلز* در تبریز سخت طرف توجه اهالی و انگلیسیان بودند، و هر دو نایب کنسول افتخاری شدند و در غیاب سرکنسول حفظ منافع انگلیسیان را بر عهده گرفتند. زمانی این تجارتخانه امتیاز کشتی‌رانی در دریاچهٔ ارومیه را به‌دست آورد، ولی به‌مرحلهٔ عمل نرسید.

دو شرکت انگلیسی دیگر هم بودند، به‌نامهای گری، پل و شریك، ولینچ براس که بیشتر در جنوب و جنوب غربی ایران تجارت می‌کردند و در توسعهٔ تجارت خارجی ایران در این دوره نقش‌مهمی داشتند.** شرکت رالی از۱۸۶۶دربوشهر دایرشده وبا«گری، دیوز و شریك» شرکت داشت. این شرکت در بوشهر و سایر بنادر خلیج فارس به‌عنوان نمایندهٔ شرکت کشتیهای بخاری انگلیس و هند در مسیر بمبئی و خلیج فارس کار می‌کرد. همچنین به‌صدور قالی، چرم، پشم، گندم، تریاك، و سایر محصولات ایران و ورود محصولات «مستعمراتی» از قبیل چای و قند، رنگ و قماش از هند و اروپا می‌پرداخت. شرکت گری، پل در سال ۱۸۷۱ نخستین پیشنهاد عملی را برای کشتی رانی منظم در رودخانهٔ کارون ارائه کرد. ***

با این حال شرکت رقیبی هم وجود داشت به‌نام لینچ براس که در ۱۸۴۱ در بغداد تأسیس شده بود، و هنگامی که در سال ۱۸۸۸ رودخانهٔ کارون به‌روی کشتیهای خارجی گشوده شد اول بار یك کشتی بخار رودخانه‌ای در آن به‌کار انداخت. شرکت لینچ که از کمك هزینهٔ سالیانهٔ حکومت هند و دولت انگلیس برخوردار بود قبلا در رودخانه‌های دجله و فرات خطوط کشتی رانی دایر کرده بود، و اینك یك خط منظم دو هفتگی بین محمره، اهواز و شوشتر به‌راه انداخت. ده سال بعد، در تلاش دیگری برای توسعهٔ تجارت با داخله

*چارلز استیونس در ۱۹۳۴ درگذشت، و با اینکه در همان ایام شرکت زیگلرز را از ایران بیرون کرده بود، از او وارثی برای ادامهٔ‌کارش باقی نماند.

**سایر تجارتخانه‌های انگلیس که در اواخر سدهٔ نوزدهم در جنوب ایران دایر شدند عبارت بودند از شرکت بازرگانی خلیج فارس، دیوید می‌سون و شریك، و استربك و شریك (که بیشتر به‌حمل خاك سرخ از جزیره‌های هرمز و ابوموسی اشتغال داشت).

***فرانسیس چسنی در ۱۸۳۱ کارون را از محمره تا اهواز پوییده بود. در ۱۸۳۵ ستوان الکساندر برنز از ارتش هند امکان ارسال کالا بمداخلهٔ ایران را از راه کارون خاطرنشان کرد. نخستین نقشه‌برداری دقیق این رودخانه در ۱۸۴۱ـ۴۲ به‌وسیلهٔ ستوان سلبی با همکاری هنری لیارد صورت گرفت.

ایران از این طریق، راه چهارصد کیلومتری بین اهواز و اصفهان ساخته شد. هم سفارت و هم کنسولگری انگلیس در اصفهان شرکت را در مذاکراتش با خانهای بختیاری بدین منظور سخت حمایت می‌کردند. هرچند راهی که ساخته شده جز یك راه مال رو نبود، مشکل مهندسی و حمل و نقل که پیش آمد درخور توجه بود. برای حمل تیرآهنهای سنگین پلهای وسط کوهها تنها از انسان و قاطر می‌شد استفاده کرد. شرکت لینچ در دزفول، اهواز و شوشتر که دارای محصولات محلی بودند، دفترهایی دایر کرد و به‌خریداری کنجد و پشم برای خارج پرداخت، و کاروانهایی برای سفر دوهفتگی به‌اصفهان ترتیب داد. نمایندگان شرکت در این شهرها، بدون سایر شرکتهای اروپایی، زندگی گوشه‌گیرانه‌ای داشتند، و از تعصب دینی اهالی و دشمنی شیخها و بازرگانان محلی در زحمت بودند.

شرکتهای گری و پل، ولینچ* هر دو نقش پیشگامی در توسعهٔ اقتصادی یك گوشهٔ دورافتاده و تقریباً فراموش شده ایران ایفا کردند. اگر نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ انگلیسیان برای آبیاری و راه‌آهن عملی می‌شد، پیشرفت باز هم بیشتری امکان داشت.

زمانی تصور می‌شد راه کارون امیدهای شخصیتهای برجستهٔ انگلیسی را که سالها سرسختانه از آن دفاع می‌کردند، تحقق خواهد بخشید. آنان گشایش راه‌آهن باطوم ـ باکورا به‌صورت ضربهٔ مهلکی برکارایی جادهٔ طرابوزان به‌چشم دیدند و شاهد برتری روسیه در استفاده از راه دریای سیاه به‌ایران شدند؛ و ترسیدند بدون یافتن جانشین بهتری برای راه پرخطر بوشهر به‌داخلهٔ ایران، بزودی بازارهای جنوب ایران هم مانند شمال آن به‌دست روسها بیفتد. ظاهراً راه کارون به‌اصفهان، که تقریباً نصف راه بوشهر به‌اصفهان بود، این منظور را تأمین می‌کرد. اصفهان بزرگترین مرکز بازرگانی در جنوب تهران، و حد شمالی منطقهٔ استیلای بازرگانی انگلیس در ایران به‌شمار می‌رفت. ولی با اینکه اندکی افزایش در تجارت، مخصوصاً صادرات ایران دیده می‌شد، انتظارات هرگز برآورده نشد ـ غیر از کارشکنیهایی که از طرف مقامات و تجار محلی می‌شد، تسهیلات بندری محمره هم بد، وارتباطات میان اهوازو داخلهٔ ایران خراب بود، کشتی‌رانی در کارون بر اثر موانعی از قبیل توده‌های شن و آبهای کم عمق اغلب مختل می‌شد؛ از این گذشته، هر سال پنج ماه از سال برف در گردنه‌ها راه را می‌بست، و کرایهٔ قاطر بیش از حد انتظار بود.

شاه تنها بر اثر فشار مداوم انگلیس بناچار در ۱۸۸۸ به‌استفادهٔ کشتیهای خارجی از رودخانهٔ کارون رضایت داد. نه سال پیش از آن تقاضای انگلیس را برای حقوق انحصاری در رودخانه رد کرد و صریحاً به‌وزیر مختار یادآور شد که «ایران یك دولت مستقل است نه وابسته». در پس مخالفت و اعتراض شاه نسبت به‌فشار خارجی ترس از عکس‌العمل روسیه در برابر موافقت شاه با انگلیسیان در این راه نهفته بود. او هنوز از آثار

*شرکت گری، پل و شریك هنوز در ایران به‌نام گری‌مکنزی و شریك کارمی‌کند؛لینچ براس مقارن سال ۱۹۶۰ برچیده شد.

واقعهٔ سال ۱۸۷۳، یعنی الغای اجباری امتیازی که با کمال میل به‌بارون یولیوس رویتر داده بود، سخت رنج می‌برد ـ امتیازی که کرزون آن را چنین توصیف کرد: «کاملترین و غیرعادیترین تسلیم تمام منابع صنعتی یك دولت به‌دست خارجی که شاید بتوان در خواب دید، و در تاریخ کمتر نظیری دارد».

رویتر یك یهودی آلمانی بود که در ۱۸۵۷ به‌تابعیت انگلیس درآمد. و بعدها با ایجاد سازمان خبرگزاری خود شهرت یافت. او امتیازش را از دولت ایران تقریباً تصادفی و بدون تشویق یا حمایت دولت انگلیس به‌دست آورد. وزیرمختار ایران در لندن که یك ارمنی دارای شم اقتصادی به‌نام ملکم خان بود، از مدتها پیش بدون موفقیتی در این شهر به‌دنبال یك مشتری کسب امتیاز می‌گشت و ناگهان به‌رویتر برخورد که در چشم اهل شهر یك بیگانه بود، و او را به یك امتیاز هفتاد سالهٔ راه‌آهن از دریای خزر تا خلیج فارس علاقه‌مند ساخت. رویتر که چیزی دربارهٔ ایران نمی‌دانست نماینده‌ای به‌تهران فرستاد تا درباب جزئیات مذاکره کند، و این مذاکرات در ژوئیه ۱۸۷۲ به‌کسب امتیازی منجر شد که علاوه بر راه آهن برای هفتاد سال حق انحصاری احداث تراموا، بهره‌برداری از معادن، آبیاری، حمل و نقل آبی، و بهره‌برداری از جنگلهای ملی را در سراسر مملکت به او می‌داد. او همچنین برای مدت بیست سال حقوق گمرکی ایران را دراختیارمی‌گرفت و در کسب هر نوع امتیازی برای خدمات عمومی، راهسازی، پست، کارخانه‌های نساجی و بانك حق تقدم داشت. در عوض ۲۰٪ درامد راه آهن و ۱۵٪ درآمد سایر فعالیتهای رویتر به‌شاه تعلق داشت. رویتر برای نشان دادن حسن‌نیت خود موافقت کرد در صورتی که کار راه آهن را تا پانزده ماه شروع نکند ۴۰,۰۰۰ لیره جریمه بپردازد.

منافع شاه در امتیاز نامه تنها درامد پولی نبود. او و صدراعظمش از تهدید استقلال ایران به‌وسیله روسیه می‌ترسیدند. آنان معتقد یا امیدوار بودند با دادن سهم اقتصادی بزرگی در کشورشان به‌انگلیس آن دولت را در دفاع از ایران سهیم خواهند ساخت.

افشای مفاد امتیازنامه اروپا را تکان داد. تی‌یر سیاستمدار فرانسوی اظهار کرد برای شاه جز هوا چیزی باقی نگذاشته‌اند. دولت انگلیس و حکومت هند، که رویتر، تا لحظهٔ آخر آنان را در بی‌خبری باقی گذاشته بود، مخصوصاً از واکنش روسیه به‌وحشت افتادند. روسها همچنانکه انتظار می‌رفت مخالف دخالت هر دولتی در پیشرفت اقتصادی ایران بودند. سال بعد وقتی شاه به مسکو رفت، آنان نظر خود را ابراز کردند. در ایران ملایان و روسها احساسات عمومی را برضد تسلیم حقوق ملت به‌خارجیان تحریك کردند. شاه به‌مخالفت روزافزون تسلیم شد و در نوامبر ۱۸۷۳، بدین عنوان که رویتر کار راه آهن را در عرض پانزده ماه شروع نکرده است، امتیازنامه را لغو کرد. رویتر، که در واقع چند هفته پیش کار را با عجله شروع کرده بود، به‌الغای قرارداد گردن ننهاد. با تهدید به‌اینکه بخشی از امتیاز خود را به‌روسها خواهد فروخت، وزارت خارجهٔ انگلیس را دچار تشویش و ناچار ساخت به‌نفع او به اقداماتی بپردازد. وقتی شاه به‌دنبال آن در صدد واگذاری امتیازات

دیگری به‌سایر سرمایه‌گذاران ـ روسی، فرانسوی، آلمانی یا امریکایی ـ برآمد، وزیرمختار انگلیس مخالفت کرد و اظهار داشت تا وقتی قرارداد رویتر به‌قوت خود باقی است هر نوع قرارداد تازه‌ای بی‌اعتبار خواهد بود.

مسلماً رویتر به‌خاطر رفتاری که با او شده بود حق داشت تقاضای غرامت کند، با اینهمه در سال ۱۸۸۹ بود که حق انحصاری تأسیس بانك و بهره‌برداری از معادن در ایران برای مدت شصت سال به‌او پیشنهاد شد. گرچه این امتیاز بهیچروی با اولی قابل قیاس نبود، با اینهمه ارزش چشمگیری داشت درومونددولف وزیرمختار فعال انگلیس که دوست قدیم رویتر بود در این راه به‌او کمك زیادی کرد.

حقـوق رویتـر در زمینـهٔ بهره‌بـرداری از معــادن به The Persian Bank Mining Rights Corporation Ltd. واگذار شد که بدیــن منظــور از طرف Messers J. Schroder and Co. و David Sasson and Co. تشکیل شده بود. و این دو شرکت درآن موقع هم مانندامروزمؤسسات معروف لندن بودند.کرزون مدیراین شرکت‌شد.برنامه شرکت«حق انحصاریومسلم بهره‌برداری ازمعادن آهن،مس،سرب،جیوه،زغال‌سنگ،نفت، منگنز، بوره و پنبهٔ نسوز متعلق به‌دولت در سراسر قلمرو امپراطوری ایران است که قبلا به‌دیگران واگذار نشده». طلا، نقره، و سنگهای قیمتی که از ثروتهای معدنی ایران بود در این قرارداد مستثنی شده بود. مهندسان و زمین‌شناسان انگلیسی، همچنین معدنکاران برای یافتن معادن زغال‌سنگ، نفت، جیوه و منگنز به‌ایران آمدند ولی توفیق چندانی نیافتند. از این گذشته بر اثر دشمنی اهل محل و مشکلات زیاد طبیعی و مالی دچار دلسردی شدند. از جملهٔ این موانع بود فقدان ارتباطات و در نتیجه عدم دسترسی به‌مناطق معدنی. کمپانی پس از سه سال تلاش تصمیم گرفت از ضررهایش چشم بپوشد و به‌دنبال کار خود برود.*

داستان امتیاز شصت سالهٔ رویتر برای تأسیس بانك اندکی خوشحال کننده‌تر است. بانك در لندن تحت ریاست آقای ولیم کسویك W. Keswick از تجارتخانهٔ معروف ژاردن، متیسون و شریك تشکیل شد و حق انحصاری چاپ اسکناس را در سراسر کشور به‌دست آورد و بانك شاهنشاهی ایران نام گرفت. در واقع این بانك به‌صورت بانك دولتی ایران درامد و نشر اسکناس را در این کشور به‌دست گرفت. از این گذشته اجازه یافت که به‌عملیات متداول بانکی بپردازد. این بانك از تمام مالیاتها و عوارض گمرکی در سراسر کشور معاف بود. عجیب نیست که در عرض چند ساعت پس از آغاز پذیره‌نویسی خیلی بیش از یك میلیون سرمایهٔ اولیهٔ بانك از طرف خریداران تعهد شد ـ موفقیت درخشانی که پس از یك شروع متزلزل عملیات بانك را برای بیش از شصت سال تضمین می‌کرد.

*دو اقدام قبلی انگلیسیان هم برای بهره‌برداری از معادن به‌همان اندازه شکست‌خورده بود. در ۱۸۱۰ آقای ولیمسون نامی با پشتیبانی نایب‌السلطنه در جنوب تبریز درصدد استخراج مس برآمده بود. در ۱۸۳۴ لیندزی‌ـ بتون با دریافت وام دو ساله‌ای از دولت درصدد استخراج آهن از معادن قراداغ در آذربایجان برآمد و برای این منظور ماشین آلات و ۸ یا ۹ نفر معدنچی از اسکاتلند آورد.

بانك شاهنشاهی در سپتامبر ۱۸۸۹ در تهران گشایش یافت و سال بعد با در اختیار گرفتن شرکت محدود بانکداری جدید شرق لندن و هند* دارای شبکه‌ای از شعبات در همهٔ شهرهای مهم ایران شد. بعداً برحسب احتیاج شعبه‌های دیگری تأسیس شد. با اینهمه، در یك مورد فشار حکومت هند و جاذبهٔ مستمری ۱۵۰۰ لیره در سال بیش از نیازهای تجاری موجب گشایش یك شعبه شد. این شعبه در ۱۹۰۳ در نصرت‌آباد سیستان و به‌دنبال شایعات مبنی بر افتتاح بانك از طرف روسها در آنجا، گشایش یافت. حکومت هند علاوه بر از میدان درکردن روسها در صدد گسترش تجارت با سیستان بود، و جمعی از بازرگانان هندی در آنجا اقامت گزیده بودند.

نخستین رییس بانك شاهنشاهی در تهران آقای ژوزف رابینودی بورگومال** J. Rabino di Borgomale از یهودیان فرانسوی بود که قبلاً با شرکت اعتباری لیونه در قاهره کار می‌کرد و به‌تابعیت انگلیس درآمده بود. او شایستگی درخور تحسینی نشان داد و در مدت هیجده سال اقامت در ایران برای حسن شهرت بانك کارهای زیادی کرد. رابینو به‌همهٔ کارمندانش آموخت که اساس موفقیت در به‌جریان انداختن اسکناس و مخصوصاً اسکناسهای کوچك است. ما باید در مردم اعتماد ایجاد کنیم و بدین منظور باید بدانان بفهمانیم که اسکناسهایمان همیشه پول نقد است. همین اقدام اساسی رابینو گردآوری اندوخته‌های پولی بود، که بدون آن بانك نمی‌توانست فعالیتهای تجاری خود را توسعه دهد. او در مود ایرانیان نظری بهتر از اغلب اروپاییان داشت و از روی درایت مدیران بانك را وامی‌داشت فارسی یاد بگیرند. این موفقیت کوچکی نبود که رابینو و کارکنان انگلیسیش توانستند افکار بانکداری اروپایی را در مدتی نسبتاً کوتاه در کشوری که قبلاً با آنها هیچ آشنایی نداشت ترویج کنند. اسکناسهای بانك به‌جای سکه مورد قبول قرار گرفت، شعبات بانك برای این منظور پول نقرهٔ کافی فراهم کردند تا در هر لحظه بتوانند اسکناسهای ارائه شده را نقد کنند. گاه به‌تحریك روسها که بانکشان از حمایت دولت روسیه‌برخوردار‌بود***ورقیب سیاسی و اقتصادی سرسختی به‌شمار می‌رفت، مقدار زیادی اسکناس برای تبدیل به‌پول نقره به‌یکی از شعبات بانك شاهنشاهی ارائه می‌شد. برای جلوگیری از این کارشکنی محل تأدیهٔ هر اسکناس صریحاً بر روی آن قید شده بود بر اثر مدیریت خوب و حسن تصادف هیچ یك از قافله‌های بزرگ شتر و قاطر که با حمایت سربازان ایرانی در کوهها و بیابانهای ایران به‌شعبات دوردست پول حمل می‌کرد هرگز غارت نشد. یا به‌خاطر نداشتن پول هیچکدام از شعبه‌های بانك ناچار به‌بستن درهای خود

* The New Orient Banking Corporation نخستین بانك اروپایی بود که در ۱۸۸۸ در تهران گشایش یافت.

** پسراوهیاسنت‌ل. رابینو پس از مدتی کار کردن در شعبهٔ بانك شاهنشاهی در کرمانشاه، وارد خدمت کنسولی شد و در سالهای ۱۹۰۶ـ۱۲ نایب کنسول رشت بود و کتابهای جالبی راجع به‌ساحل دریای خزر، مطبوعات ایران و سکه‌های ایران منتشر کرد.

*** Banque des prets که بعدها به Banque d' Escompte de perse موسوم شد.روسهاامتیازبانکی خود را در ۱۸۹۰ به‌دست آوردند.

نشد ـ و یکی از مزایای آن گردش کم مسکوك نقره بود. در آن روز یك قران چهار پنس ارزش داشت) که حمل مقدار زیادی از آن برای مشتریان به‌علت سنگینی وزنش دشوار بود.

رویتر زیرك ژنرال الکساندر هوتوم شیندلر راکه مانندخودش ازآلمانیهای تبعهٔ انگلیس بود به‌عنوان مأمور عالی رابط در تهران تعیین کرد. شیندلر سالها در ایران زیسته بود. او پس از اینکه ابتدا در خدمت تلگرافخانهٔ هند و انگلیس بود، به‌خدمت تلگرافخانهٔ ایران درآمد. گفته می‌شد در خدمت ارتش ایران هم بود و در ناوگان بسیار کوچك شاه مقام دریاسالاری داشت. شیندلر در جریان کارهایش به‌سراسر ایران سفر کرد و مقالات معروفی برای دایره‌المعارف بریتانیکاراجع به‌جغرافیا و منابع ایران نوشت. کرزون که بسیاری از اطلاعات جالب توجه کتابش ایران و قضیهٔ ایران را از او اقتباس کرده، او را مانند ماشین سحرآمیزی توصیف می‌کند که در حل بسیاری از مشکلات از وی یاری جسته است. دروموندولف چنان سخت شیفتهٔ او شد که کوشش زیادی کرد تا وزارت امورخارجه در سفارت به‌وی کاری محول کند، ولی توفیق نیافت. در عوض رویتر او را به‌کار گرفت. شیندلر و رابینو در تهران افراد مقبول عام بودند و سیاحان به‌عنوان دو تن آگاهترین افراد اقلیت اروپایی به‌دیدارشان می‌شتافتند. این واقعیت که هر دو در خدمت بانك شاهنشاهی بودند موجب بالا رفتن اعتبار بانك شد. همچنانکه ادارهٔ مرکزی آراسته‌اش، که زمانی یك اقامتگاه خصوصی با نمایی از کاشیهای ایرانی و ایوان تیمچه مانند در بزرگترین میدان شهر به‌نام میدان سپه قرار گرفته بود، همین حالت را داشت.

بانك علی‌رغم اینکه متعلق به‌خارجیان بود به‌صورت یك مؤسسهٔ ملی محترم با شهرتی خوب در سراسر ایران موجب رونق تجارت شد. با اینهمه کسانی بودند که متوجه می‌شدند هیچ ایرانی در ادارهٔ مرکزی یا شعبات متعدد بانك صاحب اختیار نیست. به‌وسیلهٔ این بانك بود که سه قرضهٔ انگلیس برای شاه در سالهای ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۱ تهیه شد. این قرضه‌ها که در برابر گرفتن شیلات دریای خزر و گمرکات بنادر خلیج فارس پرداخت شد ـ مانند قرضه‌های روسیه ـ خشم میهن‌پرستان ایرانی را برانگیخت، زیرا آنها را موجب اسارت کشور می‌دانستند. با اینهمه بانك شاهنشاهی شهرت خود را حفظ کرد.*

بزودی دروموندولف به‌یکی دیگر از دوستان قدیم لندنیش اصرار کرد امتیاز مهمی بگیرد، که این بار عاقبتی منحوس داشت. صاحب امتیاز تازه سرگرد جرالد تالبوت بود که پس از ملاقاتی با شاه و دو پرداخت سنگین ** در ۱۸۹۰ امتیاز پنجاه سالهٔ حق انحصاری تولید، فروش و صدور توتون و تنباکوی تمام ایران را به‌دست آورد. در برابر آن خزانهٔ ایران سالی ۱۵،۰۰۰ لیره اجاره بها و یك چهارم سود خالص سالانه را دریافت

*بانك در ۱۹۳۱ حق نشر اسکناس را از دست داد. وقتی در ۱۹۴۹ مدت امتیاز پایان یافت به‌بانك ایران و انگلیس موسوم شد. در ۱۹۵۲ این بانك در ایران برچیده شد، ولی در ۱۹۵۸ کارش را دوباره از سر گرفت.
**به شاه ۲۵۰۰۰ و به صدراعظم ۱۵۰۰۰ لیره پرداخت شد.

می‌کرد. تالبوت پس از تشکیل شرکت سلطنتی تنباکوی ایران در لندن در اوایل ۱۸۹۱ با کارکنانش به‌ایران بازگشت تا آنچه را که به‌رژی تنباکو Tobacco Regie معروف شد سازمان دهد. جزئیات امتیاز بزودی فاش شد، و همینکه معلوم شد خارجیان بر محصول توتون سراسر کشور نظارت خواهند کرد سر و صدای مردم درامد. بار دیگر ملایان، با دسیسه‌های پنهانی روسها، احساسات را برضد انگلیسیان برانگیختند. در مشهد، شیراز، اصفهان و یزد شورشهایی برخاست، کنسول انگلیس در تبریز ترسید مسیحیان را قتل عام کنند. همچنین گزارش داد «این امتیاز تنباکو در اینجا سبب پیدایش احساسات خصمانه نسبت به‌انگلیس در میان کسانی شده که تا کنون بیشترشان انگلیسیان را دوست ایران می‌دانستند. و حال همه نوع نسبتهای ناشایست بدانان می‌دهند.» وقتی یکی از پیشوایان بزرگ دینی استعمال تنباکو را تا لغو امتیاز آن تحریم کرد اثر زیادی بجای گذاشت. یك ناظر فرانسوی در آن هنگام گزارش داد. «ناگهان همهٔ تجار تنباکو دکان خود را بستند، و همهٔ قلیانیها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید.» در ماه دسامبر ۱۸۹۱ شاه به‌افکار عمومی تسلیم شد و قرار داد را لغو کرد. این کار موجب کاهش اعتبار انگلیس و افزایش نفوذ روسیه شد. حتی در آن هنگام بلوا و تیراندازی هم در تهران شد. این اتفاق از جهتی برای ایرانیان آغاز بیداری ملی بود، همچنانکه براون می‌نویسد «نشان داد که تحمل آنان حدی دارد، آن چنانکه تصور می‌شد موجودات بی‌روح نیستند، و از این پس باید آنان را به‌حساب آورد». به‌تالبوت نیم میلیون لیره خسارت پرداخت شد که دولت ایران آن را از بانك شاهنشاهی قرض کرد. این نخستین قرضهٔ خفت‌آوری بود که در سالهای بعد تکرار شد و این کشور را دچار صدمات اقتصادی زیاد کرد.

با الغای امتیازنامهٔ شرکت تنباکو و شکست بانك حقوق معدنی ایران دماغ سرمایه‌داران لندن سوخت. همچنین در سال ۱۸۸۹ با کلکی که میرزا ملکم خان وزیرمختار ایران زد و مبالغ گزافی را برای پذیره‌نویسی امتیاز موسوم به‌بخت‌آزمایی ملی به‌جیب زد آنان را حسابی ناراحت کرد. ازینرو عجیب نبود اگر لندن پس از آن وارد معاملات دیگری با ایران نشد. مثلاً دارسی در جوانی به‌استرالیا رفته و به‌کشف و استخراج معادن طلا توفیق یافته بود و در شمار آقایان بلند مرتبهٔ لندن نبود، و این همو بود که بزرگترین امتیاز را برای انگلستان در ایران به‌دست آورد.

درومونددولف که حال از ناراحتی روحی که منجر به‌خاتمه یافتن کارش در تهران در ۱۸۹۰ شد شفا یافته بود، بار دیگر درگیر شد. همینطور دو فرانسوی* ـ که یکیشان یك باستان‌شناس بود در جریان گشت و گذارش در ایران بارها به‌چشمه‌های نفت برخورده بود؛ و دیگری قبلا نمایندهٔ رویتر در ایران بود. این شخص اخیر و یك ارمنی کارمند بازنشسته گمرك ایران** که درنمایشگاه پاریس در۱۹۰۰رییس هیئت نمایندگی بود،درپاریس با

*ژاك دمرگان و ادوارکوت

**ژنرال آنتون کتابچی‌خان.

درومونددولف راجع به یك امتیاز فوق‌العاده پر منفعت نفت وارد گفتگو شدند. آنان از او خواستند در برابر دریافت یك حق‌العمل گزاف برایشان خریدار خوبی پیدا کند. ولف بەدارسی فکر کرد که حال در انگلستان مشغول تلف کردن پولهایش بود و او را به‌گرفتن امتیاز تشویق کرد. دارسی که خود هرگز به‌ایران نیامده بود، در اوایل ۱۹۰۱ نماینده‌ای به تهران فرستاد تا از طرف او وارد مذاکره شود. در ماه مه، علی‌رغم مخالفت جدی روسها، یك امتیاز شصت ساله به‌دست آورد که شامل تمام ایران جز پنج ایالت شمالی آن بود و به او اجازه می‌داد تمام گاز طبیعی، نفت، قیر، و مومیایی این مناطق را اکتشاف، بهره‌برداری و معامله کند و از هر نقطهٔ ایران به‌سواحل جنوبی لوله بکشد. او برای حق امتیاز خود ۲۰,۰۰۰ لیره پرداخت؛ بعلاوه وعده داد که دولت ایران در شرکتی که دارسی برای استخراج نفت تشکیل می‌دهد ۲۰,۰۰۰ لیره سهم داشته باشد و ۱۶٪ سود خالص آن را دریافت کند.

هاردینگ وزیرمختار انگلیس در تهران سخت از دارسی پشتیبانی کرد و و در نامه‌ای به‌وزارت خارجهٔ انگلیس اظهار داشت «اگر امیدهای امتیاز گیرندگان براورده شود و نفت به‌مقداری که در باکو وجود دارد کشف گردد، این امتیاز دارای اهمیت اقتصادی و سیاسی زیادی خواهد بود.»

کرزون کارشناس موثق ایران که در آن هنگام نایب‌السلطنهٔ هند بود عقیدهٔ دیگری داشت. او آب سردی بر آتش امیدهای هاردینگ ریخت، چون فکر می‌کرد احتمال موفقیتی برای دارسی وجود ندارد. او برای وزیر کشور هند نوشت «بنابراین به‌شما توصیه می‌کنم تصور نکنید به‌دست آقای دارسی احیای صنعتی ایران دارد آغاز می‌شود.»

تا مدتی به‌نظر می‌رسید پیشگویی کرزون درست در می‌آید. حفاری که در اواخر ۱۹۰۲ در نزدیکی قصر شیرین آغاز شده بود پس از شروع امیدوار کننده‌ای به‌ناکامی انجامید. اقدام بعدی در جنوب این ناحیه در ۱۹۰۷ با شکست روبرو شد. پس از پنج سال دارسی چیزی نداشت تا در برابر ربع میلیون لیره‌ای که خرج کرده بود نشان دهد. در این هنگام با شرکت نفت برمه وارد همکاری شد و سندیکای امتیازات را تشکیل داد. این کار موجب رهایی او از مشکلات مالی گردید و پژوهشهای بعدی را در جنوب ایران امکان پذیر ساخت. راهی ساخته شده بود تا تجهیزات را برای یك اقدام نهایی به‌میدان نفتون در نزدیکی خرابه‌های قدیمی جایی به‌نام مسجد سلیمان در شمال اهواز برساند. حفاری در ژانویهٔ ۱۹۰۸ آغاز شد و با فوران یکی از چاهها در ماه مه همان سال به‌موفقیت انجامید، در حالی که مدیران سندیکای امتیازات در لندن در صدد دست کشیدن از اکتشافات نفت بودند.

این کشف نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران و به همان ترتیب آغاز صنعت نفت ایران و خاورمیانه بود. افتخار این کار از آن دو تن انگلیسی ـ ولیم دارسی و رینولدز ـ است، که اولی همهٔ اندوختهٔ خود را به‌خطر انداخت و دومی ادارهٔ عملیات را در ایران بر عهده

داشت. رینولدز مهندسی بود که در سوماترا به‌اکتشاف نفت پرداخته و در ادارهٔ خدمات اجتماعی هند کار کرده بود. گرچه وقتی به‌ایران رسید بیش از پنجاه سال داشت پشتکار و تیزهوشی او در پیدا کردن نفت او را به‌تحمل گرما، زندگی در اوضاع سخت و مشکلات سنگین تدارکاتی قادر می‌ساخت، حال آنکه افراد جوانتر از او را از پا درمی‌آورد. آرنولدویلسون، که در اوایل شاهد بسیاری از حفاریهای او بود او را مرد بزرگی می‌داند که در انگلیسیان و کاناداییان ایجاد احترامی واقعی و در ایرانیان و اعراب تولید محبت می‌کند، و دارای استعداد خارق‌العادهٔ سازمان دهی و مدیریت است. تصمیمات و رهبریهای رینولدز مشکلات عظیم انتقال تجهیزات سنگین از قبیل دیگهای بخار و لوله‌های فولادی را در کوههای بدون جاده و رودهای بدون پل امکان‌پذیر ساخت. برای رساندن وسایل به‌چاه میدان نفتون آنها را در بندر محمره (خرمشهر) پیاده می‌کردند، سپس با قایق از رود کارون به‌اهواز می‌بردند و از آنجا با گاری مخصوصی که برای این منظور ساخته شده بود به‌بالای آبشار می‌بردند و در آنجا با یك قایق موتوری متعلق به‌شرکت لینچ براس به‌شوشتر می‌رساندند، در آنجا بار دیگر آنها را پیاده می‌کردندوبا گاری و قاطر به‌میدان نفتون می‌بردند.

اطمینان به‌اینکه نفت به‌مقادیر تجارتی در میدان نفتون به‌دست خواهد آمد موجب پیشرفتهای سریع و هیجان‌انگیزی شد. مسیر خط لوله برای انتقال نفت خام به‌ساحل خلیج فارس نقشه برداری و محل پایانه و پالایشگاه در جزیرهٔ آبادان نزدیك محمره انتخاب شد. و با شیخ محمره و خانهای بختیاری قراردادی برای استفاده از زمین بسته شد. شرکت محدود نفت انگلیس ایران در لندن تشکیل‌شد* و جانشین سندیکای امتیازات شد و سرمایهٔ عظیمی را که اینك برای تولید و فروش نفت لازم بود تأمین کرد. برای کارکنان خانه، مدرسه و یك بیمارستان ساخته شد ـ که بهتر از هرجای دیگر در ایران بود. مقارن سال ۱۹۱۱ حدود ۲۰۰ کیلومتر لوله کشیده شده بود و دو سال بعد پالایشگاه به‌کار افتاد. استخراج نفت از ۴۳۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۲ به ۲۷۲۰۰۰ در ۱۹۱۴ رسید، در ۱۹۲۰برابربا۱۳۸۵۰۰۰تن‌شدوبیش از۲۰۰۰۰ایرانی‌و۱۵۰۰انگلیسی درشرکت‌نفت کارمی‌کردند.با توجه به‌آغاز کار که از هیچ شروع شد، و نه جاده، نه راه آهن و نه تسهیلات بندری و برق وجود داشت، این پیشرفت کوچکی نبود. مقامات ایرانی هرگز مفید نبودند. آنان قرارداد اولیهٔ شرکت را با خانهای بختیاری به‌رسمیت نمی‌شناختند و می‌گفتند شیخ محمره حق ندارد در آبادان زمین بفروشد؛ همچنین به‌کشیدن خط تلفن بین میدان نفتون و پالایشگاه یا استفاده از قایقهای باری در کارون علیا معترض بودند؛ و شرکت را متهم می‌کردند که پنهانی اسلحه وارد کرده و در آبادان قلعه ساخته است. شرکت نفت علی‌رغم کارشکنیهای

*شرکت نفت انگلیس و ایران هم بنوبهٔ خود دو شرکت تشکیل داد به‌نامهای نخستین شرکت محدود بهره‌برداری و شرکت نفت بختیاری که خانهای بختیاری ۳۰٪ از سود هر دو شرکت را دریافت می‌کردند.

اداری و مشکلات طبیعی زیاد موفق شد کار را از پیش ببرد. در ۱۹۱۴، یعنی در آستانهٔ جنگ اول جهانی معلوم بود که تصمیم لردفیشر برای تبدیل سوخت ناوگان نیروی دریایی از زغال‌سنگ به‌نفت صحیح است و نفت ایران عامل مهمی در این کار است. به‌خاطر این بود که ویسسون چرچیل، که در آن هنگام لرد اول دریاداری بود، دولت را تشویق کرد دو ملیون لیره در شرکت نفت انگلیس و ایران سرمایه‌گذاری کند و ۵۱٪ سهام مؤسسه‌ای را بخرد که بعداً بزرگترین ثروت انگلیس در ماورا، بحار شد.

هرچه زمان می‌گذشت و شرکت پر رونقتر می‌شد، در چشم میهن‌پرستان ایرانی تصویر صورت دیگری می‌یافت. برای آنان شرکت نفت یك مؤسسهٔ دور از دسترس و ممتاز بیگانه بود. آن را ناسازگار با دولت ایران می‌دیدند که امورش را مستقیماً با خانها و شیوخ محلی حل و فصل می‌کرد. آنان توجه داشتند که انگلیسیان همهٔ کارهای فنی را در دست دارند و جدا از کارکنان ایرانی شرکت زندگی می‌کنند. گاه بحق تفسیر شرکت را از معافیتهای گمرکی مذکور در امتیاز نامه مورد اعتراض قرار می‌دادند. ورود مقدار زیادی کارگر هندی را یادآور می‌شدند، در حالیکه در قرارداد ذکر شده بود در امور غیر فنی فقط باید از ایرانیان استفاده شود. به‌روشی که شرکت سود خود را براساس آن حساب می‌کرد، و ۱۶٪ از آن را باید به‌دولت می‌داد و درصد خیلی بیشترش به‌خزانهٔ انگلیس و جیب سهامداران انگلیسی می‌رفت، معترض بودند. از اشغال میدانهای نفتی و پالایشگاه به‌وسیلهٔ افراد هندی و انگلیسی در جریان جنگ و امتناع شرکت از پرداخت بهای نفتی که ناوگان سلطنتی انگلیس بارگیری کرده بود، ناراضی بودند. از نظر ایرانیان انگشت‌شماری که در این قضایا منافعی داشتند خاتمهٔ این دعاوی و جواب آنها در ۱۹۲۰ کاملا غیر مکفی تلقی می‌شد.

با اینهمه، در آن روزها کمتر نشانه‌ای از گرفتاریهایی که در انتظار شرکت نفت بود دیده نمی‌شد. نفتگران انگلیسی به‌خاطر ماهیت تخصصی شغلشان و جدایی آنان از بقیهٔ کشور کمتر بدانچه در بقیهٔ نقاط می‌گذشت توجه داشتند. خود ایرانیان کمتر در فکر خوزستان بودند. و بازهم کمتر نگران شیخ خزعل و خانهای بختیاری. شرکت نفت تقریباً ناخودآگاه به‌صورت یك دستگاه خود مختار درآمده بود که برای خود قانونی نافذ داشت و در وقت خود مورد حملهٔ میهن‌پرستان و سیاستمداران تهران قرار گرفت.

برخورد سایر بازرگانان اروپایی با ایران در زمان قاجاریه رویهمرفته موفقیت‌آمیز نبود. شیل در ۱۸۵۳ خاطرنشان کرد: «بازرگانان انگلیسی در ایران به‌صداقت در معاملاتشان یا اعتدال در سودجوییشان معروف نبوده‌اند». ده سال پیش از آن آبوت و بونهام کنسولهای انگلیس در تبریز گزارش دادند که ایرانیان به‌خانه خرابی خودشان بر اثر ورود کالاهای ارزان و ماشینی اروپا اعتراض می‌کنند. همچنین ایرانیان می‌گفتند بازرگانان خارجی تنها ۵٪ حقوق گمرکی برای وارداتشان می‌پردازند، حال آنکه خودشان مجبورند در هر شهری حق راهداری و عوارض دم دروازه بدهند، و بدین ترتیب بازرگانان خارجی بآسانی رقیبان ایرانی خود را از میدان بدر می‌کنند. شیل این کار را چنان غیر عادلانه می‌دید که نامه‌ای

به‌صدراعظم نوشت و خواستار پایان دادن به‌وضعی شد که باعث زحمت طاقت‌فرسای بازرگانان ایرانی می‌شد و قدرت رقابت با بازرگانان خارجی را از آنان می‌گرفت.

بسیاری از جویندگان اروپایی امتیازات که در اواخر سدهٔ نوزدهم مانند لاشخورها بر سر تهران کمین کرده بودند ماجراجویان نادرستی بودند که دنبال پول بادآورده می‌گشتند. اقدامات آنان در زمینهٔ دریافت امتیازهای لغو شدهٔ رویتر و تنباکو در خاطر ایرانیان نقش بسته بود، و همچنانکه هاردینگ وزیرمختار انگلیس در ۱۹۰۴ خاطرنشان کرده، آنان را نسبت به‌معامله با همهٔ بیگانگان بی‌اعتماد و مخالف ساخته بود. فعالیت این بازرگانان سرسخت و ماجراجو، که همه‌شان انگلیسی نبودند، اغلب باعث مخالفت دولت انگلیس می‌شد، چون سیاستش در مورد ایران بیشتر تابع ملاحظات سیاسی بود تا اقتصادی. لرد سالیسبوری در نامه‌ای که هنگام تعیین لاسلز برای مأموریت در تهران در سال ۱۸۹۱ نوشت این سیاست را چنین توصیف کرده است: تقویت هرچه بیشتر ایران از راه توسعهٔ داخلی آن، طوری که قادر به مقاومت در برابر تجاوز روسیه باشد. در عین حال سالیسبوری اخطار کرد. باید در برابر این بدگمانی مقاومت کنیم که گویا ما برای پیشرفت ایران تلاش نمی‌کنیم بلکه منظور ما فقط استثمار ایران است. این بدگمانی در میان ایرانیان مشهود است.... نباید کاری صرفاً به‌خاطر منافع انگلیس صورت گیرد، مگر اینکه مطمئن شوید این کار به‌نفع ایران است، یا اقلاً به‌زیانش نیست.

با توجه به‌گذشته کار انگلستان بد نبوده است. بازرگانانی از قبیل بورجس، برانت، لینچ و استیونس کار زیادی برای برای پیشرفت بازرگانی خارجی ایران کردند، که اغلب با دشواریهای توانفرسا و خطرهای فراوانی همراه بود. گشودن رودخانهٔ کارون به‌روی کشتیرانی، ترویج بانکداری جدید، احیای صنعت محتضر قالیبافی و ایجاد صنایع عظیم نفت در یك دوران بدون ثبات کارهای چشمگیری بود./

۸

مبلغان و پزشکان

سرگوراوزلی درسال۱۸۱۱اندکی پس ازورودش به‌شیرازبرای رفتن به‌تهران ازطرف کشیش جوانی به‌نام جناب هنری مارتین دعوت شد، که در آن هنگام سی سال داشت و در دانشگاه کمبریج شاگرد اول شده بود. او در سال ۱۸۰۵ در مقام پیشنماز کمپانی هند شرقی به‌کلکته رفته بود. در آنجا به‌ترجمهٔ انجیل به‌زبانهای فارسی و عربی کمك کرده بود و حال به‌ایران فرستاده شده بود، تا این ترجمه‌ها را اصلاح و تحریر کند. او با معرفی نامه‌ای از جان مالکولم نزد اوزلی آمد که در آن به‌عنوان یك دانشمند خاورشناس معرفی شده بود و مالکولم می‌گفت: مرا مطمئن ساخته و خواسته است به شما هم خاطرنشان کنم که در ایران در فکر وعظ یا ورود در مباحثات دینی نیست، بلکه قصد دارد خود را وقف دو هدف سازد ـ جستجوی انجیلهای قدیمی، و آماده کردن خویش برای ارائهٔ ترجمهٔ دقیقی از کتاب مقدس به‌زبانهای فارسی و عربی براساس برنامه انجمن کتب مقدسهٔ لندن. من بدون تردید به وی گفتم فکر می‌کنم از لحاظ شما لازم است که او با احتیاط زیاد عمل کند، و اجازه ندهد احساساتش بروی چیره شود.»

با اینهمه احساسات بروی چیره شد و بزودی با علمای شیراز وارد بحثهای دینی شد. در همان سال اول رسالاتی در توضیح و دفاع از مسیحیت نوشت و توزیع کرد، که علما هم با رسالاتی بدانها جواب دادند. با اینهمه، علی‌رغم این مجادلات، برخلاف برخی از مبلغان که بعداً آمدند ظاهراً با فروتنی و مدارای خویش علاقهٔ مخالفانش را جلب کرده بود. آنان صداقت آشکارش را قبول داشتند و او را «مردخدا» می‌خواندند. گاه چنان جماعت زیادی به‌دیدنش می‌آمدند که مجبور شد از دیدارشان بکاهد تا بتواند کار ترجمه‌اش را دنبال کند. با اینهمه وقتی در اوایل ۱۸۱۲ به‌امید تقدیم نسخه‌ای از ترجمهٔ عهد جدید به‌شاه روانهٔ تهران شد ملایانی که دربار را محاصره کرده بودند نگذاشتند هدیهٔ خود را تقدیم کند. دیری نگذشت که هنگام عزیمت به‌انگلستان در توقات ترکیه درگذشت.

مارتین اثر خود را در ایران باقی گذاشت. جان ملک‌نیل که به‌آسانی از کسی ستایش

نمی‌کرد، در ۱۸۲۵ از تبریز نوشت «هنری مارتین بیش از هر کسی که اینك بتوان انتظار داشت در ایران اثر گذاشت، چون نه فقط به‌خاطر کارهایش در خور ستایش است، بلکه شاید نخستین روحانی مسیحی بود که در همهٔ دانشهایی که ایرانیان برای خویش اعتباری قایل بودند برتری خود را نشان داد. من تردید دارم مارتین کسی را مسیحی کرده باشد، ولی او روح بحث و تحقیق را که قبلا وجود نداشت ترویج کرد و به‌ایرانیان آموخت به‌دینی که فضیلت و ایثار را به‌پیروانش تلقین کرده است احترام بگذارند، همچنانکه این خصایل را در شخص او تحسین می‌کردند».

مارتین نخستین فرد از کشیشان پروتستان بود که در سدهٔ نوزدهم با شوق تبلیغ به‌ایران آمدند. با اینهمه سالهای زیادی گذشت تا یك انجمن تبلیغی انگلیسی در ایران مستقر شود. کاتولیکهای فرانسوی و پرسبیترینهای امریکایی در این زمینه خیلی پیش افتادند. فعالیت تبلیغی انگلیسیان در قسمت اعظم سدهٔ نوزدهم توسط افرادی در طی اقامت کوتاهشان صورت می‌گرفت، که یا به‌ابتکار خودشان بود، یا از طرف جمعیت مبلغان لندن برای تبلیغ یهودیان فرستاده شدند. این اقدام اخیر بیشتر از طرف یهودیان نومسیحی آلمانی صورت گرفت که در انگلستان مقیم شده بودند.

نخستین فرد از این مبلغان آزاد شخص عجیبی بود به‌نام ناخداپیترگوردون که در جریان یك معاملهٔ تجاری از کلکته به‌روسیه شکست خورده و تصمیم گرفته بود در ایران بگردد و در سر راه خود مردم را تبلیغ کند. او پیش از ترك روسیه در ۱۸۲۰ با انجمن تبلیغی ادینبرو که در آن هنگام پایگاهی درهشترخان درمصب رود ولگا داشت قراردادی بست تا رسالات و انجیل برای توزیع در ایران در اختیارش بگذارد. او در قم متوجه شد کسی حاضر به‌قبول رسالات او نیست و حتی به‌او اجازه نمی‌دهند به‌قرآن دست بزند. در کاشان وضع بهتری داشت؛ در اصفهان به‌این نتیجه رسید توزیع آثار دینی بهترین راه معرفی انجیل در ایران است. همچنین سخت تحت تأثیر شهرتی قرار گرفت که «ملا مارتین دوست‌داشتنی» به‌جای گذاشته بود، و دانست که «برخی معلمان دارای هر خصلتی باشند قدر و منزلتی فوق‌العاده دارند: برخی حکیم را شرمسار می‌کنند، و برخی دیگر فرد عامی را تعلیم می‌دهند». با اینهمه پس از مباحثه‌ای با یك ملا دریافت که داستان ولادت معجزآسای مسیح ممکن است یك مانع باشد.

وقتی در ژوئیهٔ ۱۸۲۰ گوردن به‌شیراز رسید ظاهراً عقیده داشت بین ۱۵ تا ۱۶ هزار نفر در آنجا متمایل به مسیحیت‌هستند، ملایان در ملاء عام انجیل می‌خوانند و آن را خوب می‌فهمند، فقط برای تعلیم و نجات مردم یك معلم لازم است. او چندان توقف نکرد تا به میزان اشتباه خود پی ببرد، با اینهمه برخی از افکارش که در یادداشت مربوط به تبلیغ مسیحیت در ایران خلاصه شده به‌وسیلهٔ مبلغان بعدی تحقق یافت. او در این کتاب نوشته باید مدیری فروتن در شیراز اقامت کند که فارسی و عربی را خوب بداند؛ دانستن عبری از لحاظ یهودیان داخل و خارج شهر بسیار خوب است.... توجه به‌یهودیان فقیر عقب‌مانده

وسیلهٔ خوبی برای ترویج مسیحیت در میان مخالفان مسلمانشان خواهد بود. - چون خواهند دید که انجیل برای موعظه به‌بینوایان است. اصفهان برخلاف شیراز محتاج مبلغی است که با کتابهای مقدس و رسالات مذهبی در نقطه‌ای از بازار مستقر شود و در دسترس رهگذران باشد تا با آیین جدید آشنا شوند. تنها زبان فارسی مورد احتیاج است؛ در درجهٔ دوم زبان ارمنی برای هدایت تودهٔ مسیحی سرگردانی که مرکز اصلیشان در جلفاست سودمند خواهد بود. گوردون شیراز را مناسبترین نقطه برای پایگاه فعالیت تبلیغی می‌دانست، چون نسبتاً در دسترس هند است و دور از دسترس مقامات تهران قرار دارد. او پیش بینی کرد که موفقیت مبلغان مسیحی در شیراز یا اصفهان موجب اغتشاشاتی خواهد بود، ولی پس از آنکه دانه حاصل خود را داد، ریشه‌کن ساختن آن دیرشده است، چون درخت تناوری شده و شاخه‌هایش تمام زمین را فراگرفته.

در سال ۱۸۲۹ دو مبلغ انگلیسی به‌نامهای آنتونی گروز A. Groves و بوتی Bothie که جوانی اسکاتلندی بود در سر راهشان به‌بغداد از تبریز گذشتند و آنجا را برای تبلیغ مسیحیت مناسب یافتند. آنتونی گروز که دندانسازی از اهالی اکستر بود از فروش ارثیه‌اش ۱۰،۰۰۰ لیره به‌دست آورد و همراه همسر، خواهر و دو کودکش و دوشیزه‌ای به‌نام تیلور و جوانی کر و لال به‌نام جان کیتو که کارش مراقبت از بچه‌ها بود، روانهٔ بغداد شدند.* منظرهٔ آنان باید برای ایرانیان بسیار تماشایی بوده باشد، چون در آن ایام کمتر زنان و کودکان اروپایی را می‌دیدند. گروز در نظر داشت برای فعالیت تبلیغی به‌شیراز و اصفهان برود، ولی در مدت سه سال اقامت در بغداد در این باره کاری نکرد. در آنجا همسرش از بیماری وبا مرد و او روانهٔ هند شد: کیتو در ۱۸۳۳ از راه تهران و تبریز به‌انگلستان برگشت.

در این اثنا انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان که در لندن تشکیل شده بود در خاورمیانه مراکزی دایر کرد، از جمله در ایران، که در شهرهای بزرگ آن چندین هزار یهودی در وضع فلاکتباری زندگی می‌کردند. نخستین مبلغی که از لندن برای ملاقات آنان فرستاده شد جوزف ولف نام داشت.

ولف یکی از برجسته‌ترین مبلغان مذهبی در همهٔ ادوار بود. او در ۱۷۹۶ زاده شده بود و پدرش رابی (معلم دین یهودی) اهل باویر بود. ذهن کنجکاو و علاقهٔ اولیه‌اش به‌الهیات سبب شد تا در هفده سالگی به‌کلیسای کاتولیك بپیوندد. او برای تحصیل به‌رم رفت، ولی طبع مجادله جویش سبب شد، در واتیکان از او استقبالی نشود، و او بدین نتیجه رسید که برای کشیشی مناسب نیست و آن شهر را ترك گفت. آنگاه به‌انگلستان نزد هنری drummond رفت، که بانکداری با نفوذ و نمایندهٔ مجلس بود و با او از رم آشنایی داشت. در آنجا

*گروز از جملهٔ بنیادگذاران انجمن برادران پلیموث بود؛ دوشیزه تیلور در تبریز با انباردار هیئت نظامی انگلیس ازدواج کرد و در همانجا ماند. کیتو از قرار معلوم دکتر در الهیات و نویسنده‌ای پرکار شد که آثار دینی متعدد نوشت. از جملهٔ کتابهای او منظرهٔ دربار ایران در نوشته‌های کتاب مقدس و مردم ایران‌است.

به‌کلیسای انگلیسی پیوست و از انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان خواست تا او را به‌مأموریت تبلیغی بفرستند. پس از اینکه مدتی در دانشگاه کمبریج به‌تحصیل زبانهای شرقی پرداخت در ۱۸۲۱ به‌عنوان یك واعظ عادی به‌خاورمیانه فرستاده شد در این مأموریت پنج سال از انگلستان غایب بود و در ۱۸۲۴ـ۲۵ از بوشهر تا تبریز به‌سیاحت ایران پرداخت. یك افسر انگلیسی که تصادفاً ولف را در بغداد دیده بود مجذوب سرگذشت مشکلاتش هنگام سفر در بیابان شده بود. ولف که در همه جا با سرعت برای خود دوست می‌یافت این افسر جوان را مفتون جذابیت حکایات خویش ساخت و در کار پرزحمت و مشقتی که داشت چنان علاقه‌ای نشان داد که هرچند نمی‌توانیم در مؤثر بودن کارش با او همعقیده باشیم، نمی‌توانیم از تحسین کوشش و صمیمیتش خودداری کنیم.

ولف وقتی در ۱۸۲۶ به‌انگلستان بازگشت با خانم والپول خواهر ارل اکسفورد ازدواج کرد. در ۱۸۲۷ بار دیگر روانهٔ سفر شد و همسرش او را تا اسکندریه همراهی کرد. در آنجا او صاحب پسری شد که بعدها به‌نمایندگی مجلس رسید و وزیرمختار انگلیس در تهران شد. جوزف ولف که مانند همیشه بی‌آرام بود، همسر و فرزندش را در مصر گذاشت و چهار سال را در جستجوی قبایل گمشدهٔ یهود و دعوت یهودیان به‌مسیحیت گذراند ـ هرچند در این راه کمتر توفیقی داشت. او برای خود عنوان «رسول خداوندگار مسیح در فلسطین، ایران، بخارا و بلخ» را انتخاب کرد. ولف در این راه دچار مصایب بی‌شماری شد، کشتیش شکست، غارت شد، به‌چوب و فلك بسته شد، و در خراسان تقریباً به‌غلامی فروخته شد. ولی هیچ چیزی مانع از آن نشد که خود را به‌بخارا برساند و از آنجا به‌افغانستان و هند برود.

سرانجام در۱۸۳۸مقام کشیشی یافت ودر یورکشایرزندگی آرامی درست‌کرد، ولی‌شش سال بعد برای سفر به‌بخارا به‌ایران بازگشت. او در صدد برآمد از سرنوشت دو افسر انگلیسی که به‌دست امیر بخارا زندانی‌بودند*اطلاعاتی به‌دست آورد. فقط به‌او گفته شد که مخارجش پرداخت خواهد شد. ولف در ژانویهٔ ۱۸۴۴ به‌تبریز رسید، در حالی که برخی ازهمسفرانش در راه طرابوزان از سرمای سخت زمستان هلاك شده بودند. از آنجا به‌تهران رفت و با لباس کشیشی که در طول سفر بر تن داشت به‌حضور شاه رسید. در سفارتخانه نزد شیل اقامت کرد و برای اعضای جامعهٔ انگلیس و روس تهران خدمتی انجام داد. وقتی به‌بخارا رسید هر دو انگلیسی مرده بودند، یعنی به‌فرمان امیر بخارا کشته شده بودند. شخص ولف هم زندانی شد، و سرانجام فقط اجازه دادند از راه ایران به‌انگلستان برگردد، و در آنجا باقی عمر خود را به‌صورت کشیش دهکده در سامرست سپری کرد.

ولف به‌خاطر خود سری و شورخویش کمتر کسی را در ایران به‌دین مسیح درآورد. با

*سرهنگ چارلز استودارت و سروان آرتور کونولی هر دو با ایران ارتباط داشتند. استودارت در ۱۸۳۳ با هیئت نظامی انگلیسی به‌ایران آمد و در ۱۸۳۸ برای میانجیگری به‌نزد شاه در بیرون شهر هرات فرستاده شد؛ کونولی در ۱۸۳۰ سعی کرد با لباس مبدل از راه ایران به‌خیوه برود.

اینهمه در نخستین سفرش به‌ایران توانست مدرسه‌هایی برای کودکان امریکایی در بوشهر و شیراز تأسیس کند. همچنین مروج خدمات پزشکی بود و فرستادن پزشکان با ایمان مسیحی را به‌خراسان تشویق کرد، زیرا آنجا را محل مناسبی برای فعالیتهای تبلیغی می‌دانست. از اینها گذشته، او یهودیان ایران را مستعد مسیحی شدن می‌دانست و درخواست می‌کرد هرچه زودتر مبلغی برایشان فرستاده شود. این کار در ۱۸۴۴ صورت گرفت و انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان یك هیئت سه نفری را نزد یهودیان کلده و ایران فرستاد. مرکز آنان در بغداد بود. تنها یکی از آنان به‌نام موری ویکارس متولد انگلیس بود، و دو تن دیگر، ـ یعنی آرون اشترن و اشترنشوس ـ از یهودیان نومسیحی آلمان بودند. مخصوصاً اشترن Stern در جریان سه سفر طولانیش در ایران متحمل زحمات و صدمات زیادی شد. او سعی کرد کسانی را به‌دین مسیح در آورد و گهگاه موفقیتی یافت. در یك مورد توجه کرد مرکز هیئت در اصفهان تأسیس شود، ولی وقتی معلوم شد که در آنجا کنسولی برای حمایت از مبلغان وجود ندارد از آن صرفنظر شد.* هیئت تبلیغی بغداد در ۱۸۶۵ افتتاح شد ولی فعالیت در میان یهودیان ایران به‌وسیلهٔ تعدادی از نومسیحیان دنبال گردید که یکی از آنان در ۱۸۸۸ برای تحصیل در زمینهٔ تبلیغ به‌انگلستان رفت؛ چندسال بعد انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان مرکزی در اصفهان دایر کرد.

هیئت مرسلین مسیحی لندن که مهمترین وسیلهٔ تبلیغات مسیحی انگلیسیان در ایران شد، نخستین قدم محتاطانه را در ۱۸۶۹ برداشت، و آن هنگامی بود که یکی از مبلغان خود را به‌نام عالیجناب رابرت بروس به‌اصفهان فرستاد تا برای یادگرفتن زبان فارسی و اصلاح ترجمهٔ انجیل مارتین دو سال در آن شهر بماند. بروس ایرلندی دراز، لاغر و فاضلی بود، که چند سالی را در خدمت هیئت مرسلین مسیحی در هند گذرانده بود و اقامتش در اصفهان با شیوع قحطی و وبا در این شهر مصادف شد (۱۸۷۰ـ۷۱). او و همسرش رهبری امور دستگیری مردم، مخصوصاً ارمنیان، را برعهده گرفتند. آنان اعتباراتی را که مردم انگلیس سخاوتمندانه در اختیار بنیاد کمك به‌ایرانیان می‌گذاشتند، دراختیار داشتند. بروس به‌عنوان بخشی از این کار ایجاد پرورشگاه و مدرسهٔ فنی را برای کودکان ارمنی و مسلمان آغاز کرد و بزودی مجبور شد بطور ثابت در ایران بماند. هیئت مرسلین در لندن با این کار موافقت کرد بشرط اینکه کارش را در زمینهٔ اصلاح انجیل دنبال کند و به‌ترجمهٔ باقی کتاب مقدس هم بپردازد. بروس این وظیفه را پذیرفت و تا ۱۸۷۵ در حالی که بیشتر از درامد خودش زندگی می‌کرد کار خود را ادامه داد، تا اینکه هیئت مرسلین تصمیم گرفت تسهیلاتی برای هیئت مرسلین در اصفهان فراهم آورد.

در ۱۸۸۰ نخستین دستیار بروس به‌اصفهان رسید و او پزشکی فارغ‌التحصیل ادینبرو

*اشترن بعدها به‌میان فالاشاها یا یهودیان سیاه در اتیوپی رفت. او از جملهٔ زندانیانی بود که انگلستان برای آزادیشان در ۱۸۶۷ با اتیوپی به‌جنگ پرداخت.

به‌نام هورنل E. F. Hoernle بود. پیش از آن تنها بروس و همسرش کارها را اداره می‌کردند در میان ارمنیان جلفا، یعنی محل زندگی خودشان، به‌فعالیت مشغول بودند.* آقا و خانم بروس با کمك معلمان ارمنی در جلفا یك مدرسهٔ پسرانه و یك مدرسهٔ دخترانه تأسیس کردند. در ۱۸۷۲ علی‌رغم مخالفتهای محلی بروس زمین وسیعی خرید و تا سی سال بعد که مقر هیئت به‌شهر اصفهان انتقال یافت تأسیسات خود را در آنجا مستقر ساخت.

ورود دایمی مبلغان زن و مرد، از جمله پزشکان و پرستاران، آغاز شد. مقارن سال ۱۸۹۶ هفده تن از آنان در جلفا بودند و در محوطهٔ وسیع هیئت مرسلین که شامل کلیسا، داروخانه، بیمارستان، کتابخانه، و همچنین مدرسه‌های پسرانه و دخترانه بود، زندگی می‌کردند. در سالهای ۱۸۹۷ ـ ۱۹۰۰ برخی از این افراد به‌کرمان، یزد و شیراز رفتند و در آنجا هم داروخانه و بیمارستان و مدرسه تأسیس کردند تا پایگاهی برای فعالیت تبلیغی آنان باشد. این شهرها، همراه با اصفهان، مراکزی بودند که مبلغان انگلیسی از آنها در سراسر ایران عمل می‌کردند، آنان سعی نکردند در تهران یا هیچ یك از شهرهای شمالی ایران که بنابر قراردادی با کلیسای پرسبیترین امریکا در ۱۸۹۵ به‌صورت حوزهٔ امریکاییان در نظر گرفته شده بود، مستقر شوند. بنابر همین قراردادامریکاییها در حوزهٔ هیئت مرسلین در جنوب حق فعالیت نداشتند.

مبلغان گروههای گوناگونی بودند** برخی تحصیلکرده بودند، و برخی دیگر برعکس؛ برخی دارای سعهٔصدروبردباری بودند، و برخی دیگر بیش از اغلب مسلمانان مرتجع، تنگ نظر و متعصب بودند ـ زندگی آنان، مخصوصاً خانمهای‌مجرد*** که هیچ تجربه‌ای در زمینهٔ زندگی دریك کشوراسلامی نداشتند،بسیارسخت بود. آنان ازنظراجتماعی اغلب خودرا می‌گرفتند و مسلمانان و ارمنیان را به‌چشم کودکانی می‌دیدند که احتیاج به‌کمك دارند، نه همچون افرادی برابر با خودشان. شاید آنان روحیهٔ عصری را داشتند که سفیدپوست به‌برتری و مسئولیت خویش ایمان داشت، ولی این طرز فکر مورد علاقهٔ ایرانیان نبود، و آنان از مبلغان همچون مشرکانی مداخله جو متنفر بودند، یا با بردباری به‌چشم عجایب بی‌ضرر قاره‌ای دیگر در آنان می‌نگریستند.

در اوایل کار هیئت مرسلین هیچ مسیحی به‌خاطر دشمنی مسلمانان جرئت نداشت در خود شهر اصفهان زندگی کند. مبلغان چاره‌ای نداشتند. جز اینکه به‌اقلیت کوچك اروپایی

*شاه عباس اول به‌دنبال فتوحاتش در ارمنستان و گرجستان هزاران ارمنی را از جلفا در ساحل ارس به‌جلفای جدید در ساحل جنوبی زاینده رود و نقطهٔ مقابل شهر اصفهان کوچاند. در ۱۸۸۰ تعداد این ارمنیان حدود ۲۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد.

**مقارن۱۹۱۹چهل‌زن شوهردار وجود داشت که نه تن پزشك بودند؛ و هفده دوشیزه، که بیشتر شغل پرستاری و معلمی داشتند.

***یکی آنان به‌نام‌دکتر الیزابت راس زندگی در جلفا را چنان غیر قابل تحمل یافت که به‌عنوان پزشك نزد زنان خانهای بزرگ بختیاری رفت و از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ در آنجا زندگی کرد.

بپیوندند که از سابق در میان ارمنیان زندگی می‌کردند. بدین ترتیب گرچه هدف واقعیشان مسلمانان بودند، مجبور شدند بیشتر توجه خود را به‌ارمنیان معطوف کنند ــ که بیشتر آنان به دلایل مختلف خود را زیر پر و بال انگلیسیان قرار داده بودند. مقارن سال ۱۸۸۳ قریب دویست ارمنی به‌کلیسای انگلیکان پیوسته بودند، بروس، که تلاشهای بی‌سر و صدایی برای تغییر دین ارمنیان داشت، امیدوار بود «به‌جای کلیسای مرده و مضمحل ارمنی، یك کلیسای روحانی زنده در قلب ایران» ایجاد کند. او اعتقاد داشت این کار در موقع خود در میان مسلمانان اثر می‌کند.

فعالیت موفقیت‌آمیز هیئت مرسلین در میان ارمنیان سرانجام خشم کشیش ارمنی جلفا را برانگیخت و او با کمك یك کشیش کاتولیك و ملایان زندگی را بیش از پیش برای مبلغان دشوار کرد. در ۱۸۷۶ مدرسهٔ پسرانه به‌دستور والی اصفهان بسته شد، چون ملایان فتوی دادند که این مدرسه آلت دست انگلیسیان برای محو کردن اسلام است. با وساطت وزیرمختار انگلیس مدرسه دوباره باز شد بشرط اینکه هیچ مسلمان‌زاده‌ای را در آن نپذیرند و به‌فرزندان ارمنی زیر بیست و یك سال هم هیچ آموزش دینی داده‌نشود.* سرانجام در ۱۹۲۱ هیئت مرسلین با اسقف ارمنی جلفا آشتی کرد و اطمینان داد که دیگر هیچ ارمنی را به‌کلیسای آنگلیکان نخواهد پذیرفت.

پیش از ۱۸۳۵ وزیرمختار انگلیس به‌نخستین مبلغان امریکایی که به‌ایران می‌آمدند اخطار کرد متوجه ضرورت بی‌چون و چرای پرهیز از دخالت در اعتقاد دینی سکنهٔ مسلمان باشند. با اینهمه، طبعا این کاری بود که مبلغان به‌خاطرش آمده بودند. بسیاریشان مانند هنری مارتین در سال ۱۸۱۱ نتوانستند در برابر این وسوسه مقاومت کنند. بدین سبب مبلغان هیئت مرسلین وقتی به‌کار پرداختند از طرف مقامات ایرانی با بدگمانی مواجه و بارها تعطیل آنها را خواستار شدند. افتتاح یك کتابفروشی و استفاده از کتابفروش ارمنی دوره‌گرد برای توزیع کتابهای دینی که در چاپخانهٔ کوچك هیئت مرسلین در اصفهان چاپ می‌شد بدگمانی غیرمنتظره‌ای را برانگیخت. گاه مبلغان موجب پیدایش گرفتاری و ایجاد خطر می‌شدند، مثلا هنگامی که به‌بهاییان مورد تعقیب پناه می‌دادند. سفارت انگلیس فعالیت آنان را اسباب گرفتاری می‌دانست. یکی از سیاستمداران در ۱۸۹۷ نوشت هیئت مرسلین مسیحی چون تیغ دردناکی در پهلوی ماست و همیشه به‌سر و صداهای ناشی از ندانم کاری و علاقه به‌تغییر دین در میان مسلمانان دامن می‌زند. با اینهمه نمی‌توان از ستایش شجاعت بی‌نظیر و عزم استوار زنانی چون مری‌بیرد چشم پوشید، که اندکی پس از الحاق به‌هیئت در ۱۸۹۱ در ته بازار اصفهان درمانگاهی برای زنان مسلمان تأسیس کرد، در جایی که کمتر مسیحی بدان راه داشت. او هیچ تحصیلات پزشکی نداشت، با اینهمه

*بعداً این ممنوعیت از میان رفت. در اوایل سالهای ۱۹۲۰ کالج پسرانهٔ استوارت و کالج دخترانهٔ استیلمن متعلق به‌هیئت مرسلین و کالج البرز در تهران متعلق به‌کلیسای پرسبیترین امریکایی سه مدرسهٔ ممتاز در ایران بودند.

طلسم شکسته شد و زنان برای معالجه به‌نزدش هجوم آوردند. ملایان در مسجدها برضد او سخنرانی کردند و از مریدانشان خواستند وقتی او از وسط بازار شلوغ می‌گذرد مورد توهین و آزارش قرار دهند و آنان درمانگاهش را بستند، ولی با کمك بیمارانش دوباره آن را باز کرد. مریم خانم (اسمی که بدان معروف شده بود) علی‌رغم مخالفتها به‌کارش ادامه داد و علاقهٔ بسیاری از بیمارانش را برانگیخت. او در ۱۹۱۴ در کرمان وفات یافت.

به‌گفتهٔ یکی از اعضای هیئت مرسلین، خدمات پزشکی کلیدی طلایی بود که دلهای مرتجع‌ترین مسلمانان را می‌گشود. البته افرادی از همهٔ طبقات به‌بیمارستانها و درمانگاههای هیئت هجوم می‌آوردند، و می‌دانستند جای دیگری نیست که بتوانند از یك چنین مراقبت پزشکی خوبی برخوردار گردند. آنان از این لحاظ از هیئت ممنون بودند، ولی این امتنان کمتر موجب تغییر دینشان می‌شد. تعداد کسانی که بر اثر اینهمه کوشش و عبادت از روی ایمان به‌دین مسیح رو کردند، بسیار ناچیز بود. با اینهمه به‌عنوان اقدامی برای آینده و نه به‌خاطر احتیاج، مقامات کلیسای آنگلیکان در انگلستان در ۱۹۱۳ تصمیم گرفتند ایران را یك اسقف نشین کامل انگلیسی کنند (یعنی یك اسقف مستقلا برای ایران تعیین شود). عالیجناب استیلمن منشی هیئت مرسلین لندن به‌عنوان نخستین اسقف اصفهان تعیین شد ـ این اقدام از لحاظ ایرانیانی که مطلع بودند جسارت خارق‌العاده‌ای به‌شمار می‌آمد.

فعالیت تبلیغی دیگری که انگلیسیان در دوران قاجار در ایران داشتند هیئت آسوری اسقف اعظم کانتربری بود، و هدف و روش آن با کار هیئت مرسلین تفاوت کلی داشت.

کلیسای انگلیکان نخست در ۱۸۴۲ با آسوریان شرق ترکیه و شمال غربی ایران تماس یافت، و آن هنگامی بود که عالیجناب بدجر G.P. Badger از طرف انجمن ترویج معارف مسیحی برای سفر اکتشافی به‌میان آسوریان فرستاده شد. به‌دنبال آن بطریقی آسوری موسوم به‌شیمون و تعدادی از اسقفها تمایل مکرری به‌حمایت انگلیس نشان دادند، و گاه خطاب به‌اسقف اعظم کانتربری و گاه خطاب به‌کنسول انگلیس در تبریز تقاضاهایی نوشتند. بخشی از این تقاضاها به‌خاطر جلب حمایت انگلیس در برابر اقدامات مبلغان پرسبتیرین امریکایی و کاتولیك فرانسه برای تغییر مذهب آسوریان بود، و بخشی برای حمایت آنان در برابر فشار ترکان، کردان و شیعیانی که در میان آنان زندگی می‌کردند. سرانجام اسقف اعظم کانتربری موافقت کرد یك هیئت آموزشی کوچك در ارومیه تأسیس کند تا با آموزش جوانان تحصیلکرده برای کشیشی آن کلیسای فرتوت و از کار افتاده را از نو رونق بخشند.

نخست در ۱۸۸۵ دو کشیش آنگلیکان به‌ارومیه (رضائیه) رسیدند؛ مقارن سال ۱۸۹۰ تعدادشان چهار نفر بود و تحت ریاست مکلین A.C. Maclean کار می‌کردند و همه فارغ‌التحصیل اکسفورد یا کیمبریج بودند و مانند آسوریان با سادگی و قناعت زندگی می‌کردند. آنان بسرعت چهار مدرسهٔ پسرانه تأسیس کردند که اغلب شبانه روزی بود، و

دوتا در داخل شهر و دو تای دیگر در خارج از آن قرار داشت. یکی از مدرسه‌ها، که بقیه به‌طریقی از آن منشعب شدند اختصاص به‌تربیت کشیشانی داشت که امیدوار بودند به‌کلیسا جان تازه‌ای بدهند. هرنوع تقلید از شیوه‌های غربی از جمله در آوردن مسلمانان یا آسوریان به‌مذهب آنگلیکان، ممنوع شده بود. یك ماشین چاپ دستی به‌هیئت امکان می‌داد تا کتابهای درسی شاگردان، بخشهایی از کتابهای مقدس، یك توضیح‌المسایل دینی، و مهمتر از همه، یك کتاب خدمات کلیسایی متحدالشکل تألیف مکلین چاپ شود. همچنین، مبلغان یك دستور زبان فارسی و آسوری برای استفادهٔ کسانی که فارسی بلد نبودند تهیه کردند. در ۱۸۹۰ چهار راهبهٔ آنگلیکان از انگلستان بدانان پیوستند و یك مدرسهٔ شبانه روزی برای دختران آسوری تأسیس کردند.*

جنگ اول جهانی به‌فعالیت هیئت اسقف اعظم کانتربری پایان داد. مبلغان که در ترکیه کار می‌کردند وقتی ترکیه وارد جنگ شد، به‌همکارانشان در ارومیه پیوستند. در اکتبر ۱۹۱۴ قریب ۳۵ آسوری به‌مقر مبلغان در ارومیه پناهنده شدند. و این هنگامی بود که ترکان و کردان به‌شهر ریختند و آن را غارت کردند، و سرانجام با رسیدن سپاهیان روسی مجبور به‌عقب‌نشینی گردیدند. وقتی سپاهیان روسیه در ۱۹۱۵ شکست خوردند، بزودی بلوا و قتل عام آغاز شد. در آن هنگام مبلغان انگلیسی شهر را ترك گفتند و دیگر هرگز برنگشتند.

مبلغان هیئت مرسلین مسیحی در جنوب ایران به‌تأمین خدمات پزشکی پرداختند؛ پزشکان و پرستاران خوب، درمانگاه و بیمارستانها ــ که قبلا وجود نداشت. بیمارستانهایشان برای مردان و زنان تا سالها نخستین بیمارستانهایی بود که در اصفهان، کرمان، یزد، و شیراز گشوده شد. با اینهمه نخستین بیمارستانی نبودند که طب غربی را در ایران معرفی می‌کردند. مدتها پیش از رسیدن هیئت مرسلین، پزشکان انگلیسی که در خدمت کمپانی هند شرقی بودند در ایران فعالیت داشتند.

پزشکانی از اوایل سدهٔ هفدهم در خدمت تجارتخانه‌های کمپانی هند شرقی بودند و هنگامی که نمایندگی سیاسی در اواخر سدهٔ هیجدهم در بوشهر تأسیس شد برای خود جراح و بیمارستانی داشت. پزشکانی از تشکیلات کمپانی هند شرقی در بمبئی برای همراهی هر سه هیئت مالکولم و همچنین هیئت سرهارفورد جونز تعیین شدند. دو تن از آنان به‌نامهای جیمز کمپ‌بل و چارلز کارمیك در تهران و تبریز باقی ماندند و با هیئتهای انگلیسی به‌کار پرداختند، در حالی که پزشك سومی به‌نام اندریو جکس Andrew Jukes به‌عنوان جراح، دستیار و مترجم نمایندهٔ سیاسی انگلیس منصوب شد و کار پزشکی را با سیاست تلفیق کرد. از آن پس در طی دوران قاجاریه سفارتخانهٔ انگلیس در تهران و نمایندگی بوشهر همیشه برای خود پزشکی داشتند. از سالهای ۱۸۶۰ تلگرافخانهٔ هند و

* در ۱۹۰۳ مرکز هیئت به‌عثمانی انتقال یافته بود چون بیشتر آسوریان در آنجا می‌زیستند. به‌خاطر نبودن بودجه چهار راهبه در ۱۸۹۰ به‌انگلستان باز گشتند.

اروپا هم یك چند پزشك مقیم انگلیسی برای معالجهٔ کارمندانش در اختیار داشت. بعدها شرکت نفت انگلیس و ایران هم برای خود پزشك و بیمارستانی در آبادان داشت.

نخستین پزشکان انگلیسی که بیماران ایرانی را هم مانند انگلیسیان معالجه‌می‌کردند، تدریجاً تعصب شدیدی را که نسبت به‌طب غربی وجود داشت سست کردند. مشکلاتی را که آنان داشتند از گزارش جیمزموریه در مورد کوشش جوکس برای معالجهٔ یکی از افراد ایرانی هیئت هارفورد جونز در سال ۱۸۱۰ می‌توان دریافت:

«منشی‌باشی ایرانی، از مدتی پیش تب کرده و به‌حال مرگ افتاده بود. در شش روز او شش بار دچار خونریزی شده بود. این مردم اعتقاد به‌طبابت ما ندارند، و ازینرو نمی‌گذاشت پزشك هیئت معاینه‌اش کند. سرانجام بر اثر فالی که از حافظ گرفت و در آن گفته شده بود به‌غریبه اعتماد کند، بدان راضی شد. اعتقادی خرافی که ایرانیان بدین فالها دارند باور نکردنی است؛ فال حافظ عبارتست از برداشتن دیوان حافظ و گشودن صفحه‌ای از آن برحسب تصادف و خواندن قطعه‌ای که پیش از همه به‌چشم می‌خورد، یعنی مطلبی که اول بار به‌چشم خورده پاسخ فال است. پیش از گشودن کتاب به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. دکتر جوکس مطابق بیماری نسخه نوشت، ولی یقین دارم که بیمار بدان اعتنایی نکرد؛ و وقتی به ما گفتند حکیم باشی شاه پیش او رفته و به‌او هندوانه داده است، پاك از او نومید شدیم، ولی بیمار شفا یافته بود. اصول طب ایرانی تا حدی اصول طب جالینوسی است؛ آنان همهٔ بیماریهارا به‌یکی از دو علت نسبت می‌دهند: سردی و گرمی. اگر تصور شود که بیمار از گرمی در زحمت است از او خون می‌گیرند؛ و اگر دچار سردی شده باشد به‌او مسهل می‌دهند.»

با اینهمه جوکس توانست اجازهٔ آبله کوبی برای تعدادی از کودکان بگیرد ـ که همهٔ آنان ارمنی بودند و مسلمانان حاضر نبودند کودکان خود را به‌خطر بیندازند، چون مایه‌کوبی را نمی‌شناختند. در سال بعد پزشکانی که در هیئت سر گور اوزلی بودند، وقتی خواستند باز هم آبله‌کوبی کنند با مخالفت پزشکان ایرانی روبرو شدند؛ با اینهمه توانستند قریب ۳۰۰ کودك را مایه‌کوبی کنند، هرچند نمی‌دانم همهٔ آنان ارمنی بودند، یا مسلمان هم درمیانشان وجود داشت. همان سال جیمز کمپ‌بل با معالجه کامل بیماری عروقی نایب‌السلطنه اعتماد کامل او را جلب کرد و توانست تمام اعضای خانوادهٔ او را مایه‌کوبی کند. این موفقیت بزرگی بود که درهای دربار را به‌روی پزشکان بعدی کمپانی گشود ـ چارلز کارمیك، جان مك‌نیل و جیمز ریچ*

کارمیك خیلی به‌نایب‌السلطنه نزدیك و همه جا ملازم او بود. مك‌نیل بیش از همهٔ پزشکان انگلیسی در ایران نفوذ و اعتبار یافت. او اول‌بار در ۱۸۲۱ به‌عنوان جراح سفارتخانه

*گوردون مبلغ مسیحی در یادداشتهای سال ۱۸۲۰ می‌نویسد خدمات شایستهٔ آقایان پزشکان که در این کشور بوده‌اند، یا هستند علاقهٔ مردم را به‌اروپاییان بیش از پیغمبرخودشان جلب کرده است.

به‌تهران آمد. همان سال وقتی شنید جوکس در اصفهان سخت بیمار است، چهار روزه خود را با اسب به‌اصفهان رساند، ولی کار از کار گذشته بود. بزودی مک‌نیل بیشتر به کارهای سیاسی پرداخت و در این کار شایستگی زیادی نشان داد، ولی کار پزشکیش را هم فراموش نکرد. او بیش از یك بار سیروز کبدی نایب‌السلطنه را با موفقیت عمل کرد و در ۱۸۲۶ به‌معالجهٔ همسر سوگلی شاه پرداخت، تا سرانجام توانست بدگمانی فتحعلی‌شاه را نسبت به‌طب غربی از بین ببرد. از آن پس مک‌نیل با معاینهٔ منظم دختر بزرگ شاه و سایر اعضای خانواده‌اش در دربار نفوذ خارق‌العاده‌ای یافت. حتی پس از انتصابش به‌وزیرمختاری انگلیس، در غیاب ریچ Riach پزشك سفارت، شاه و خانواده‌اش را معالجه می‌کرد. ریچ که چند سال جراح نمایندگی سیاسی در بوشهر بود، در ۱۸۳۶ به‌عنوان طبیب مخصوص همراه محمدشاه به‌مشهد رفت، ولی سرانجام پادشاه که طرفدار روسها بود او را با تعدادی از افسران انگلیسی اخراج و روانهٔ تهران کرد.

هیچکس بهتر از مک‌نیل فایدهٔ سیاسی پزشکی را که به‌گفتهٔ خودش بتواند «به‌عنوان واسطهٔ روابط محرمانهٔ سفارت و شاه» عمل کند، تشخیص نداده بود. بدبختانه پس از قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس در ۱۸۳۸ پزشکان انگلیسی تا چند سالی مقام خود را به‌عنوان مشاوران پزشکی خانوادهٔ سلطنتی از دست دادند. یك عده پزشك فرانسوی این مقام را به‌دست آوردند، هرچند پزشکان انگلیسی یکباره از صحنه ناپدید نشدند. گاهگاه پزشکان سفارت انگلیس و تلگرافخانهٔ‌هند و اروپا مورد مشورت قرار می‌گرفتند. همچنین ولیم پسر کارمیك که در انگلستان پزشك شده، و قبلا در لندن و پاریس طبابت کرده بود، در ۱۸۴۴ از طرف شاه به‌ایران دعوت شد. او در تبریز مقیم شد که زادگاه مادر و همسر ارمنیش بود*، و علاوه بر اینکه مراقبت پزشکی از خانوادهٔ عباس میرزای فقید را بر عهده داشت داروفروش معتبری هم بود. جوزف دیکسون که فارغ‌التحصیل ادینبرو بود و در ۱۸۴۸ جای دو برادران ادینگتون را به‌عنوان پزشك سفارت اشغال کرد، قریب چهل سال بر سر این کار بود و همراه برادرش ولیم در تهران افراد مشهوری شدند.** بارها او را برای معالجهٔ ناصرالدین شاه دعوت کردند، و به‌درخواست شاه او را در سفر اولش به‌اروپا در ۱۸۷۳ همراهی کرد. در انگلستان، دیکسون و پزشك فرانسوی شاه از طرف ملکهٔ انگلیس به‌مرتبهٔ شوالیه مفتخر شدند ـ افتخاری که باید مورد علاقهٔ دیکسون بوده باشد، چون اغلب انگلیسیان خوش داشتند او را غیر انگلیسی بدانند. جانشینان دیکسون در سفارت، یعنی اودلینگ Odling و نلیگان A.R. Neligan*** هم‌مدت‌زیادی‌رادرایران

*مادر اورا در سال ۱۸۱۲ عالیجناب هنری مارتین برای چارلز کرمیك عقد کرده بود.. ولیم که با خواهرزن ادوارد بورجس ازدواج کرده بود، در ۱۸۷۵ در تبریز وفات یافت.

**جوزف دیکسون در ۱۸۴۸ـ۸۷ پزشك سفارتخانه بود؛ برادرش ولیم در ۱۸۵۲ بمترجمی سفارت تعیین شد و بیش از سی سال درآنجا ماند. هر دو برادر در طرابلس لیبی متولد شده بودند و قبلا زیردست برانت در ارزروم خدمت می‌کردند. ولیم پدر سر لشکر دیکسون بود که در ۱۹۳۰ ریاست هیئت نظامی انگلیس در ایران را بر عهده داشت.

***اودلینگ در ۱۸۷۲ به‌عنوان پزشك تلگرافخانهٔ هند و اروپا به‌ایران آمد؛ در ۱۸۹۱ پزشك سفارت شد، ودر ۱۹۰۵ در تهران ←

گذراندند و شهرت زیادی یافتند و با بسیاری از خانواده‌های معروف تهران که پزشك مورد اعتمادشان بودند روابط نزدیکی برقرار ساختند.

در سالهای ۱۸۹۰ پزشك انگلیسی دیگری به‌نام هاف‌ادکك Hugh Adcock پزشك مخصوص ولیعهد در تبریز شد. وقتی مظفرالدین میرزا در ۱۸۹۶ شاه شد ادکك با او به‌تهران آمد و در ده سال بعدی مشاور پزشکی شاه بود. او هم مانند دیکسون و پزشکان دیگر واسطهٔ محرمانهٔ مفیدی برای ارتباط میان سفارت و شاه بود. ادکك* شاه را در سفرش به‌انگلستان در ۱۹۰۲ همراهی کرد، و در جریان آن ادواردهفتم با خودداری از اعطای نشان بندجوراب به‌شاه، که هاردینگ وزیرمختار انگلیس در تهران از روی بی‌فکری وعده داده بود، موجب دلخوری شدید مظفرالدین شاه شد. ادواردهفتم اظهار کرد که نشان بند جوراب بر شاهان مسیحی اختصاص دارد، ولی شاه بخوبی می‌دانست که هم سلطان عثمانی و هم ناصرالدین شاه آن را از دست ملکه ویکتوریا دریافت کرده بودند. شاه از پذیرفتن نشان حمام یا تصویر شاه انگلیس که دارای قاب طلایی و گلهای الماس بود خودداری کرد؛ همچنین تمام ملازمین خود را از پذیرفتن نشانها و هدایا بازداشت و در منتهای خشم به‌تهران بازگشت. البته داستان به‌همین جا تمام نشد. ترس از اینکه حوادث تدریجاً شاه را به‌طرف روسها بکشاند سبب شد تا نخست‌وزیر انگلیس تهدید به‌استعفا کند. ادوارد هفتم با کمال بی‌میلی تسلیم شد و در اوایل سال ۱۹۰۳ لردداون اختصاصاً به‌تهران فرستاده شد تا نشان بندجوراب را به‌شاه تقدیم کند.

آخرین پزشك انگلیسی که با دربار قاجار ارتباط مستقیم داشت، عالیجناب لنوکس‌لیندلی**بود که ابتدا در ۱۹۰۰ دستیار پزشك مخصوص دربار شد و بعدها بر ادکك پیشی گرفت. او پزشك دربار سه شاه شد که از آن جمله احمدشاه قاجار بود.

غیر از پزشکانی که به‌شاه نزدیك بودند، پزشك انگلیسی دیگری در ایران نقش سیاسی مهمی ایفا کرد، و او دکتر یانگ M. y. young بود، که جثه‌ای کوچك داشت و به «دکتر کوچولو» معروف بود. او در ۱۹۰۷ به‌عنوان پزشك شرکت نفت به‌ایران رفت و تا زمان جنگ اول جهانی در آنجا ماند. بزودی فارسی را بسیار خوب یاد گرفت و به‌خاطر معلومات طبی و شخصیتش اعتماد خانهای بختیاری و زنانشان را چنان جلب کرد که شرکت نفت از او هم به‌عنوان مأمور پزشکی و هم مأمور سیاسی استفاده کرد. در مذاکرات شرکت نفت با شیخ محمره و بختیاریها به‌صورت شاه کلیدی درآمد؛ در جریان جنگ اول دولت انگلیس ترجیح داد به‌جای کنسول اصفهان از او برای مذاکرات سری با خانها استفاده کند. نفوذ یانگ در میان بختیاریها چنان زیاد بود که آرنولدویلسون با آگاهی کامل اظهار داشت در پاییز سال ۱۹۱۴ که بر اثر فعالیتهای شیوخ عرب به رهبری ترکان

وفات یافت. نلیگان از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۶ جانشین او شد.

*ادکك در ۱۹۰۱ لقب Sir یافت.

**Lennox Lindley پسر کوچك لرد لیندلی.

عثمانی ارتباط با ساحل خلیج قطع شده بود، شرکت نفت و دولتهای انگلیس و ایران فقدان دردسر میدانهای نفتی را بیش از هر کسی بدو مدیونند.

با اینهمه باید خاطرنشان ساخت که همهٔ پزشکان انگلیسی هم با ارباب قدرت و دولت سر و کار نداشتند. سیاحی در ۱۸۳۷ می‌نویسد که پله‌های باغ سفارت در تبریز از صبح تا شب زیرپای انبوه بیماران بود که می‌خواستند از مهارت اروپاییان شفا بگیرند. هم در اینجا و هم در تهران کاری که پزشکان سفارت می‌کنند بیرون از حد است. معالجات پزشکی فقرا که توسط انگلیسیـان در تبریـز، تهـران و بوشهـر صورت می‌گرفـت، با تأسیس کنسولگریها، بعداً بر سایر نواحی کشور گسترش یافت. اغلب این کنسولگریها دارای درمانگاه خیریه بودند که ایرانیان از دور و نزدیك بدانجا هجوم می‌آوردند تا به‌دسـت پزشکـان تحصیلکردهٔ هندی مجاناً معالجه شوند. در مشهد که کنسولـگری یك پزشـك انگلیسی داشت، تنها در یك سال قریب ۶۰۰۰ بیمار در درمانگاه معالجه شدند؛ در بوشهر که در بیمارستان نمایندگی سیاسی بر روی ایرانیان هم باز بود، در ۱۹۰۷ بیش از ۱۳,۰۰۰ بیمار سرپایی معالجه شدند. در اهواز متوسط مراجعات روزانه اندکی کمتر از ۱۰۰ بود. پزشکان تلگرافخانهٔ هند و اروپا هم درمانگاههای مشابهی برای فقرا داشتند، که یکی از آنها در بازار اصفهان بود. کنسولها وقتی به‌سیاحـت می‌رفتنـد اغلـب یك پزشـك هم همراهشان بود تا دارو و درمان در اختیار ساکنان نقاط دورافتادهٔ ایران بگذارد. حسن ظنی که این خدمات پزشکی ایجاد کرد تا حدود زیادی الهام‌بخش حکومت هند برای فرستادن یك هیئت بازرگانی به‌جنوب و مرکز ایران در ۱۹۰۴ بود؛ به‌دنبال آن پیشنهاد شد در همهٔ کنسولگریها درمانگاه دایر و پزشك گماشته شود تا به‌توسعهٔ تجارت کمك کند.

علی‌رغم فعالیت پزشکـان انگلیسی و تعدادی پزشکان خارجی دیگر در تهران، دولت ایران تا ۱۸۶۸ توجهی به‌بهداشت عمومی نکرد. در آن سال یك شورای بهداشتی در تهران تأسیس شد که در آن پزشکان سفارت انگلیس، فرانسه، و روسیه خدمت می‌کردند. سال بعد دولت ایران با کمك آلمان نخستین بیمارستان خود را در تهران تأسیس کرد. تا جنگ اول جهانی دولت آلمان این بیمارستان را اداره می‌کرد، و در پایان جنگ دولت انگلیس ادارهٔ آن را تحت مدیریت یك پزشك ایرانی بر عهده گرفت و هزینه‌های پزشکی آن را تأمین کرد. نلیگان و اسکات پزشکان سفارت و تلگرافخانهٔ هند و اروپا در تهران به‌کار پرداختند و یك ناظمه و پرستار از انگلستان بدانجا آورده شد تا به‌ادارهٔ این بیمارستان هشتاد تختخوابی کمك کند. بیمارستان که بزودی به مریضخانهٔ انگلیس معروف شد، از بی‌توجهی شدید در زحمت بود؛ اغلب بیماران دچار کمبود غذا بودند؛ در اواخر ماهها حقوق کارمندان پرداخت نمی‌شد: انگلیسیان را به‌خاطـر قولـی که داده بودنـد مقصـر می‌دانستند؛ دو پزشك انگلیسی هیچ قدرتی نداشتند؛ وضع آنان به‌خاطر تحریـکات در مخاطره بود. در نتیجه دولت انگلیس در ۱۹۲۳ تصمیم گرفت از این کاری که جز خرج و دردسر فایده‌ای نداشت خود را کنار بکشد. انگلیسیان در مورد بیمارستانی که در ۱۹۱۶ با

کمك تجار محلی در بوشهر تأسیس کرده بودند بیشتر موفق بودند؛ و سالها باراهنمایی پزشك نمایندگی انگلیس با موفقعیت اداره می‌شد، و سخت مورد توجه ایرانیانی بود که در آن هنگام در آن ناحیه هیچ بیمارستان دیگری نداشتند.

همچنین پزشکان انگلیسی مسئول ادارهٔ امور قرنطینهٔ بین‌المللی در بندرگاهها شدند. در کوششی برای جلوگیری از شیوع طاعون و وبا که اغلب مسافران بمبئی و کراچی آنها را با خود به‌این بندرها می‌آوردند، موافقت نامه‌ای در سال ۱۸۹۶ میان دولتهای ایران و انگلیس امضا شد، دولت انگلیس متعهد به‌ایجاد قرنطینه در بندرگاههای ایران شد. پزشکان و دستیارانی از سازمان خدمات پزشکی هند در بندرگاههای عمده مستقر شدند ـ جاسك، بندرعباس، بندر لنگه، بوشهر و محمره ـ در زیر نظر پزشك نمایندگی سیاسی انگلیس در بوشهر به‌ادارهٔ امور آنها پرداختند؛ و دولت ایران حقوقشان را پرداخت کرد. این برای ایرانیان یك قرار یك طرفه بود که هرگز از آن خوششان نمی‌آمد. اجرای دقیق مقررات بین‌المللی به‌وسیلهٔ انگلیسیان که مستلزم ده روز قرنطینه برای مسافران و کشتیها بود کمتر درك می‌شد و برعکس بازرگانان محلی و دیگران که معیشتشان در خطر می‌افتاد از آن نفرت داشتند. بعلاوه، خانواده‌های مؤمن مسلمان که اغلب مایل بودند جنازهٔ عزیزان خود را با کشتی به‌بصره حمل کنند و از آنجا برای دفن به‌کربلا ببرند، مجبور بودند قبلا از مقامات انگلیسی جوازی دریافت کنند. در ۱۸۹۹ در بوشهر اغتشاشات ضد انگلیسی براه افتاد، و کنسول روس و سایر دولتهای اروپایی مقیم آن شهر، که مانند ایرانیان از نظارت انگلیس بر ورود همهٔ کشتیها به‌بنادر ایران و امکاناتی که از این راه به‌نفع تجارت انگلیسیان فراهم شده بود ناراحت شده بودند، احتمالا آن را دامن می‌زدند.

مقارن سال ۱۹۲۱ احساسات شدیداً برضد ترتیباتی که بمنزلهٔ تهدید استقلال ایران تلقی می‌شد برانگیخته شده بود. مدتی نگذشت که در سال ۱۹۲۸ رضاشاه تصمیم گرفت تمام مسئولیت قرنطینهٔ بندرگاههارا از دست انگلیسیان خارج سازد.

۹

خط تلگراف و سایر نوآوریها

جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۸۵۶ـ۷ که شورش هند را به‌دنبال داشت، اگر هیچ نتیجهٔ دیگری نمی‌داشت، دست کم دولت انگلیس را متوجه کندی ارتباطش با ناحیه‌ای کرد که در مرکز جغرافیایی امپراطوری انگلیس در نزدیکی روسیه، یعنی غول آن روزگار، واقع بود. مقامات لندن و هند برای چارهٔ کار یك دستگاه تلگراف ایجاد کردند که ایران حلقهٔ مهم آن شد. از اواسط سالهای ۱۸۶۰ تا پایان دورهٔ قاجاریه تلگرافخانهٔ هند و اروپا گرانبهاترین علاقهٔ انگلیس در ایران بود، و از لحاظ اهمیت بر شرکت نفت و بانك شاهی برتری داشت.

در ایام شورش هند هنوز تلگراف در مراحل ابتدایی بود، ولی چندان پیشرفت کرده بود تا عملی بودن احداث خطی را میان لندن و هند ثابت کند. قبلا در ۱۸۵۱ یك کابل از زیر دریای مانش لندن را با پاریس مربوط ساخته بود. مقارن سال ۱۸۵۶ حدود ۷۰۰۰ کیلومتر خط تلگرافی شهرهای مهم هند را به‌یکدیگر پیوسته بود. هر کوششی برای ایجاد ارتباط میان لندن و هند از راه کابل زیردریایی مدیترانه و دریای سیاه شکست خورد و باعث تقویت کسانی شد که می‌گفتند تا حد امکان باید از راه خشکی استفاده کرد. پیش از آنکه دولت عثمانی با کمك مهندسان انگلیسی در سالها ۱۸۵۷ـ۶۱ شبکهٔ تلگرافی خود را تا بغداد بکشد، ارتباط میان لندن و استانبول از راه اروپا دایر نشده بود. ولی با این اقدام عثمانی امکان رسیدن به‌هند از راه خلیج فارس به‌وجود آمد. با اینهمه به‌خاطر بی‌قانونی قبایل عرب و آب و هوای نامساعد بین‌النهرین سفلی اطمینان به‌خطی از بغداد و از مسیری که در آن هنگام عربستان عثمانی نامیده می‌شد عاقلانه نبود. خط دیگری از بغداد و از راه ایران به‌خلیج فارس از لحاظ امنیتی اساسی تلقی می‌شد. بنابراین در اوایل سالهای ۱۸۶۰ مذاکرات جداگانه‌ای با دولتهای ایران و عثمانی صورت گرفت که بر اثر دولت انگلیس مسیرهای متعددی را برای احداث خط تلگراف به‌دست آورد ـ از

عثمانی خطی از بغداد به فائو در دهانهٔ خلیج فارس و از ایران خطی از خانقین* در مرز عثمانی تا تهران و سپس از آنجا تا بوشهر. دولت انگلیس در نظر داشت از فائو و بوشهر کابل زیردریایی به‌بندر گواتر در مکران واقع در مرز ایران و هند بکشد و آنجا را از راه خشکی به‌کراچی متصل کند، که ایستگاه مبدأ در هند بود.

مذاکرات با ایران اصلا آسان نبود. برخی از ایرانیان وجود خط تلگرافی میان تهران و تبریز را از سرشان هم زیادی می‌دانستند و می‌گفتند راههای بهتری برای صرف پول وجود دارد. عناصر محافظه‌کار درباری با امتداد بدعت جدید خارجی به‌سایر نقاط کشور سخت مخالف بودند. مقامات محلی بیم از آن داشتند که خودمختاریشان به‌خطر افتد. عده‌ای هم نسبت به‌انگیزه‌های انگلیس برای کشیدن خطی در سرتاسر ایران بدگمان بودند و دلیلی برای اطاعت از کشوری نمی‌دیدند که همین تازگی با آنان در جنگ بود.

وقتی آلیسون وزیرمختار انگلیس در تهران در ۱۸۶۱ مذاکرات را آغاز کرد شاه صریحاً اظهار کرد با اینکه انگلیس نصف مخارج احداث خط تلگراف را بر عهده می‌گیرد، در این کار برای ایران فایدهٔ ناچیزی می‌بیند. عدم علاقهٔ او موجب شد که مذاکرات تاپایان سال ۱۸۶۲ قطع شود، تا اینکه موافقت نامه‌ای به‌صورت «تعهداتی که وزیر امور خارجهٔ ایران پذیرفته» به‌دست آمد. این تعهدات که بیش از شش مادهٔ مختصر نیست، به‌خاطر عدم تعهدهایش جالب است، و سندی است برای حفظ حیثیت، برطرف ساختن تردیدها و نگرانیهای وزرای ایران، و مخفی کردن میزان واقعی گرفتاری دولت انگلیس. این به‌دولت انگلیس امکان داد یك قدم وارد دروازه‌ای شود که بزودی با یك فشار به‌رویش کاملا گشوده شد. باید هر دو طرف کاملا دانسته باشند که امکان نداشت به‌شرطی توجه کنند که براساس آن ایرانیان می‌توانستند تحت نظر یك صاحب‌منصب انگلیسی خودشان به‌ایجاد و ادارهٔ خط تلگراف در داخل کشورشان بپردازند. و البته در اثنای چند ماه نه تنها دولت انگلیس سرگرد چمپین** را که در هنگ مهندسی بنگال خدمت می‌کرد برای ادارهٔ کار به‌عنوان مدیر تلگرافخانهٔ هند و اروپا به‌تهران فرستاد، بلکه سه تن از صاحب‌منصبان مهندسان سلطنتی*** و هیجده مهندس درجه‌دار ارتش و شخصی را برای کمك به‌او روانه ساخت. در اوایل ۱۸۶۵ تعدادشان به‌قریب چهل نفر افزایش یافت. کسی تردید نداشت که این انگلیسی بود نه ایرانی که خط تلگراف را می‌کشید، ولو اینکه کارگران محلی بودند، و مخارج را دولت ایران می‌پرداخت. ایرانیان خوشحال نبودند. مورداك اسمیت که متصدی یکی از پنج قسمت خط بود بعدها وضع انگلیس را چنین توصیف کرد:

* عثمانیها اتصال خانقین را به‌بغداد بر عهده گرفتند.

** Col. Sir John Bateman-Champain (۱۸۳۵ـ۸۷) در جریان شورش هند در دهلی و لکنهو خدمت کرد. کفیل ادارهٔ تلگراف هند و اروپا در لندن (۱۸۶۵ـ۷۰) و رییس کل آن (۱۸۷۰ـ۸۷).

*** مورداك اسمیت، سنت‌جان، و پیرسون. در ۱۸۶۵ مورداك به‌جای چمپین رییس تلگرافخانه در تهران شد در نمازخانه کالج جلتنهام تابلوهایی به‌یاد چمپین و اسمیت نصب شده است.

وضع رویهمرفته بد و ناجور بود. خطی به‌طول ۱۹۰۰ کیلومتر از میان کشوری بسیار صعب‌العبور و پر خطر، به‌هر ترتیب که بود با مصالح ایرانی، به‌خرج ایرانی، به‌دست یك مشت خارجیانی ساخته می‌شد که همهٔ اهالی مملکت از شاه تا گدا آنان را به‌چشم مداخله گران مزاحم می‌دیدند. نویسنده با اطلاعاتی که از تجارب بعدی به‌دست آورد، وقتی به‌عقب برمی‌گردد، از این گستاخی عجیب متحیر می‌شود. این معجزه بود که راهزنان میهن‌پرست ناگهان گلوی ما را نبریدند.

با اینهمه علی‌رغم دشمنیهای مقامات رسمی و ندادن هیچ کمکی از طرف مأموران محلی انگلیسیان کار خود را با اراده‌ای قوی دنبال کردند. در ماه اوت ۱۸۶۳ قسمت اعظم وسایل و تجهیزات با کشتی از انگلستان به‌بوشهر و بغداد رسید، و از آنجاها روی صدها قاطر به‌نقاط دوردست طول خط فرستاده شد، که تحت نظر انگلیسیان قطعات مختلف آن در دست ساختمان بود. درختان لازم برای تیرهای تلگراف خریداری و بریده شد، تقریباً در هر صد کیلومتر یك تلگرافخانهٔ کوچك و تسهیلات لازم برای کارکنانش ساخته شد، وسایل و دستگاهها اماده، تیرها نصب و یك سیم روی آنها کشیده شد. در اثنای پیشرفت این کار، انگلیسیان سرگرم کشیدن کابل از فائو به‌بوشهر و از آنجا به‌گواتر از داخل آبهای خلیج فارس بودند. در اکتبر ۱۸۶۴ پس از بالغ بر یك سال کار آماده شد، ولی به‌خاطر سوءتفاهماتی با مقامات ایرانی تا بهار آینده تلگراف به‌کار نیفتاد.

با حاکم کرمانشاه مشکلاتی پیش آمد چون او عقیده داشت نصب تیرهای فلزی در قسمتی از مرز خانقین برای دعاوی ایران در آن قسمت اشکالاتی پدید می‌آورد؛ چون تیرهای فلزی اختصاص به‌قلمرو عثمانی داشت و در ایران از تیرهای چوبی استفاده می‌شد. حاکم به‌دنبال نظر خود سیمهای تلگراف را برید و تنها موقعی آرام شد که مقرر گردید به‌ترتیب یك در میان تیرهای چوبی و فلزی در منطقهٔ مورد اختلاف نصب شود. در شیراز وقتی انگلیسیان اظهار کردند دستگاه گیرنده و فرستنده بیش از آن پیچیده است که یك تلگرافچی ایرانی بتواند با آن کار کند، غرور مردم جریحه‌دار شد. ایرانیان سیمها را بریدند و تجهیزات را دور انداختند. در اصفهان هم دردسر مشابهی پیش آمد. مقامات محلی مخالف ایجاد ارتباط سریع با پایتخت بودند و عشایر و روستاییان را تحریك کردند تیرها را بکنند و سیمها را ببرند ـ قشقاییان بیش از سی کیلومتر از خط را در جنوب شیراز خراب کردند، صدها مقره را شکستند و سیمها را بریدند. در نتیجه بار دیگر یك قرار موقتی بسته شد و به‌انگلیسیان اجازه داده شد تا پنج ماه خطوط را اداره کنند و پس از آن به‌دست ایرانیان بسپارند و تمام افراد خود را خارج سازند، غیر از کسانی که ممکن است به‌عنوان مشاور برای ده ماه دیگر باقی بمانند. در مقابل انگلیسیان وزیر فواید عامهٔ ایران را به‌عنوان رییس همهٔ خطوط تلگرافی ایران به‌رسمیت شناختند، بشرط اینکه بدون اطلاع انگلیس دستوری در مورد خط خانقین ـ بوشهر صادر نکنند. این اصول غرور ایرانیان را ارضا کرد، در حالی که امکان نظارت مورد علاقه را برای انگلیسیان فراهم ساخت.

در اثنای مهلت پنج ماهه روابط با مقامات ایرانی بهبود زیادی یافت. نیاز به‌انگلیسیان برای نگهداری و ادارهٔ خطی که مالیات مورد نیاز بیشتری را تأمین می‌کرد معلوم شد. بدین ترتیب در اواخر سال ۱۸۶۵ عقد قرارداد یا مقاوله نامهٔ تازه‌ای امکان پذیر شد، و در آن علی‌رغم روزنه‌هایی که در برابر حساسیت ایرانیان تعبیه شده بود، اغلب تقاضاهای انگلیس را برآورده ساخت. به‌انگلیس اجازه داده شد سیم دومی بکشد که مختص مخابرات بین‌المللی به‌زبانهای اروپایی باشد و ادارهٔ این خط را تا پنج سال برعهده گیرد. برای این کار اجازه داده شد از پنجاه نفر خارجی استفاده کنند. انگلیسیان برای پر کردن جای خالی تلگرافچیانشان ترجیح دادند از کارکنان ایرانی استفاده کنند ولی در این مورد بیشتر آنان ارمنیان مسیحی بودند و نه مسلمانان، و این بیشتر از روی علاقه نبود، بلکه در آن ایام مسلمانان کمتر تمایلی به‌کار کردن با اروپاییان نشان می‌دادند.

سرهنگ فردریك گلدسمید* رییس ادارهٔ تلگراف درلندن سه ماه به‌تهران‌آمد وبرای امضای مقاوله نامهٔ تازه‌ای به‌مذاکره پرداخت. سفارت در این مورد به‌وزارت خارجه نوشت که این مقاوله نامه با زحمت زیادی تحصیل شد. همهٔ حکام و امرای کوچك با آن مخالف بودند و تهدیدات زیادی برای واداشتن آنان به‌همکاری با مأموران لازم بود. ایرانیان با اینکه بطور غیر رسمی با این یا آن پیشنهاد موافقت می‌کردند، بگفتهٔ گلدسمید هرچیزی که ممکن بود به‌معنی قبول تأمین مایحتاج اعم از مصالح، افراد، یا پول، باشد یا مشاورهٔ اخلاقی یا نظارت اداری «حاضر نبودند روی کاغذ بیاورند، مخصوصاً به‌صورت قرارداد یا مقاوله نامه، تا به‌وسیلهٔ دولتهای دیگر مورد مطالعه و اظهار نظر قرار گیرد» خلاصه اینکه ایرانیان مردم مغروری بودند و دوست نداشتند عملاً اعتراف کنند به‌کمك دیگران نیازمندند. عثمانیها تلگرافخانهٔ خود را اداره می‌کردند، چرا آنان این کار را نکنند؟

وقتی مقاوله نامه امضا شد سفارت نفس راحتی کشید و وزارت خارجه را واداشت با توجه به‌خدمت بزرگی که ایران به‌ملت انگلیس و حکومت هند کرده چند هزار لیره‌ای برای هدیه به‌شاه و وزیران و درباریانی که برای به‌نتیجه رسیدن مذاکرات تلاش کرده‌اند پرداخت شود.

بار دیگر انگلیسیان زمام کار را در دست داشتند و سرگرم ادارهٔ خط بودند و حضورشان پذیرفته شده بود. به‌جای اینکه در پایان پنج سال خارج شوند، تعدادی مقاوله نامهٔ تازه برای ادامهٔ کارشان و همچنین کشیدن یك خط تازهٔ بین‌المللی از تهران، یزد، کرمان تا بلوچستان و مرز هند تنظیم کردند. ایرانیان اجازه دادند انگلیس یك خط زمینی از جاسك به‌گواتر بکشد ـ کنسول انگلیس در بندرعباس برای حفاظت این خط در آن منطقه ترسناك و بی‌قانون مستمری مرتبی به‌شیوخ و رؤسای قبایل می‌پرداخت. مرتب نگهداشتن خطوط

*سرلشکر Sir Frederic Goldsmid (۱۸۱۸ـ۱۹۰۸) کارش رادر ارتش کمپانی هند شرقی آغاز کرد، ولی پس از خدمت درچین به‌کارهای غیر نظامی روی آورد. از ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۰ در تلگرافخانهٔ‌هند و اروپا کار کرد؛ در ۱۸۷۱ـ۷۲ مأمور تحدید حدود مکران و سیستان بود. زبان شناس برجسته‌ای به‌شمار می‌رفت.

در هیچ ناحیه‌ای چندان آسان نبود. در پهنهٔ کشور تیرهای چوبی تلگراف و سیمها در خطر باد و طوفان بود، و آنها را برای تیر سقف یا هیزم می‌بریدند. مقره‌های چینی هدف تیر افراد سرخوش قبایل قرار گرفت. برای کاهش خسارات و ضایعات تیرهای فلزی و مقره‌های روکش‌دار معمول شد، ولی دست آخر این تلگرافچیبان ایرانی، نگهبانان سوار خط تلگرافی هند و اروپا در هر تلگرافخانه بودند که خط را دایر نگه می‌داشتند. این افراد بمحض اینکه متوجه یك شکستگی می‌شدند. بدون توجه به‌وضع هوا، از هر دو ایستگاه در جستجوی تیر شکسته به‌راه می‌افتادند، تا آن را پیدا و تعمیر کنند.

با وجود کثرت مرزهایی که خط تلگراف تا به‌بغداد از آنها می‌گذشت، هیچکدام از دو مسیر فائو یا خرمشهر زیاد رضایت بخش نبود؛ پیامهای تلگرافی دچار تأخیر و قطع و وصل زیادی می‌شد. برای علاج این کار دولت انگلیس شرکت زیمنس، بنگاه آنگلوجرمن را تشویق کرد، یك خط بین‌المللی از آلمان و جنوب روسیه بکشد که در تهران به‌خط تلگرافی هند و اروپا بپیوندد. زیمنس در ۱۸۶۷ بدین منظور شرکت تلگراف هند و اروپا را در لندن تأسیس کرد؛ مقارن سال ۱۸۷۰ خط جدید به کار افتاده بود. این خط به‌خاطر اینکه تنها از دو کشور می‌گذشت فواید زیادی داشت و بزودی برای مخابرات تلگرافی میان لندن و هند به‌صورت خط ترجیحی درآمد.

تلگراف برای خزانهٔ دولت ایران تنها تأمین درامد زیادی نمی‌کرد، بلکه دست شاه را در مذاکره با مأموران دوردستش باز گذاشت. از این گذشته ایران را طوری با سایر کشورهای جهان مربوط ساخت که پیش از آن سابقه نداشت و بیش از هر عامل دیگری به‌تنهایی در پیدایش نهضتهای اصلاح‌طلبانه و ملی که در ربع آخر سدهٔ نوزدهم اوج گرفت، مؤثر بود. نخستین روزنامهٔ یومیهٔ تهران، که در ۱۸۹۸ پدید آمد، در مورد اخبار خارجی به‌خلاصه گزارشهای خبرگزاری رویتر اتکا داشت که هر صبح برای انتشار در هند از لندن مخابره می‌شد. از سوی دیگر، اعتماد عوام که همهٔ سیمهای تلگرافی به‌پایتخت منتهی می‌شود توسل به‌تلگرافخانه‌ها را به‌صورت بست‌نشستن به‌عنوان دادخواهی یا اعتراض تقویت کرد، که این کار اغلب اسباب دردسر مقامات انگلیسی و ایرانی می‌شد. یکی از این موارد در ۱۸۹۳ در شیراز اتفاق افتاد، و به‌دنبال کمیابی نان، یك جمعیت ۲۰۰۰ نفری به‌تلگرافخانه ریختند و خواستار مخابرهٔ تلگرافی به‌شاه برای برداشتن پیشکار فارس و ارزان کردن نرخ نان شدند. تدریجاً جمعیت به ۱۰،۰۰۰ نفر رسید و رییس تلگرافخانه را تا رسیدن پاسخ از تهران زندانی کرد.

در کشوری که متل وجود نداشت و کاروانسراها بسیار کثیف بود، مسافران اروپایی از پذیرفتن مهمان نوازی انگلیسیان و ارمنیانی که تلگرافخانه‌ها را در نقاط مختلف کشور اداره می‌کردند، خوشحال می‌شدند. کرزون پس از مسافرتش در ایران در سال ۱۸۸۹، وقتی می‌گوید: «از مطلوبترین اتفاقات مسافرت در ایران، پس از کمابیش صد کیلومتر راه پیمایی در جاده‌ها، پیدا شدن تلگرافخانه‌ای است که یك مأمور انگلیسی در آن مستقر شده

و مهمان‌نوازی صمیمانهٔ خود را عرضه می‌کند، و معمولا دربارهٔ کشوری که از مدتها پیش در آن زیسته و کار کرده بخوبی آگاه است. و صمیمانه‌ترین خاطرات غروبهایی را به‌یاد می‌آورم که مذاکره با این افراد بدان روشنی بخشیده و در سایهٔ توجهاتشان از آسایش برخوردار شده‌ام، و می‌ترسم گاهی مسافران از مهربانی آنان سوءاستفاده کنند» مبین احساسات مسافران دیگری است.

کرزون که اینگونه تحت تأثیر رفتار مأموران تلگرافخانه قرار گرفته بود، اعتقاد داشت «بیش از همه باید مأموران تلگراف انگلیس در ایران را باعث مقام و منزلتی دانست که انگلستان در ایران به‌دست آورده است». اعضای تلگرافخانهٔ هند واروپا خودشان عقیده داشتند انگلیسیان در سایهٔ تلگراف در مرکز و جنوب ایران بیش از روسها شهرت یافته‌اند. ولی اشتباه است اگر گمان کنیم ایرانیان، انگلیسیان یا نظارتشان را بر خط تلگرافی که از کشورشان می‌گذرد واقعاً دوست دارند. * یك امریکایی که در ۱۸۷۵ به‌ایران آمده و نسبت به‌انگلیسیان اصلا نظر بدی نداشته، چندان دور از حقیقت ندانسته است که برای خیلی از ایرانیان خط تلگرافی که انگلیسیان برخلاف میل آنان در کشورشان کشیده، و آن را با یك رشتهٔ آهنی بسته‌اند، علامتی شوم، و منادی بدبختی است، و چیزی نمی‌گذرد که ایران یکباره زیر فرمان انگلیس در می‌آید. اینست علت مخالفت آنان با تلگراف و دشمنیشان با فرنگیان. ایرانیان مودبتر از آن بودند که چنین چیزهایی را به‌انگلیسیان بگویند.

سالهای سال خانواده‌های تلگرافچیان بمنزلهٔ ستون فقرات جمعیتهای انگلیسی متفرق در ایران بودند. در اصفهان در محلهٔ ارمنی‌نشین جلفا زندگی می‌کردند؛ در شیراز با اندك فاصله‌ای از شهر در خانه‌های یك طبقهٔ سبك انگلیسی و هندی بسر می‌بردند که حیاطی با دیوارهای بلند داشت، ولی خود تلگرافخانه در تالار پذیرایی زیبایی قرار داشت که زمانی قصر سلطنتی بود. در جاسك و بوشهر (نزدیك بوشهر) که خطوط زمینی و کابلهای دریایی بهم می‌پیوست، پاسگاههای کوچك امپراطوری دارای باشگاهی کوچك، زمین تنیس و چمن کریکت بودند. در تهران که برخورد و حسادت زیادی میان اعضای سفارت و تلگرافخانه وجود داشت، مرداك اسمیت مدت بیست سال برجسته‌ترین شخصیت به‌شمار می‌رفت. او در سال ۱۸۶۵ ریاست تلگرافخانه را از چمپین به‌دست آورد، در خانه‌های نوساز تهران، در تابستانها در قلهك، زندگی کرد، و با درشکه چهاراسبهٔ تازه‌ای که از لندن آورده بود در اطراف شهر به‌گردش پرداخت. او ایرانیان را که خوشامدگوییهایش را تلافی می‌کردند دوست داشت. در زبان فارسی صاحب تحقیق بود و بزودی به‌هنر و باستان شناسی ایران علاقهٔ عمیق پیدا کرد ــ علاقه‌ای که شاید شرکت در دو هیئت باستان شناسی پیش از آمدنش به‌ایران آن را تقویت کرده‌بود.** وقتی در ۱۸۷۳ پس از فهمیدن اینکه

*علی‌رغم موافقت نامه‌ای که در سال ۱۹۱۳ امضا شد و ادارهٔ تلگراف را تا سال ۱۹۴۵ در اختیار انگلیسیان می‌گذاشت رضاشاه در ۱۹۳۱ همهٔ خطوط موجود در خشکی را از آنان گرفت.

**هیئت باستان‌شناسی سیرنائیکا (برقه، در شمال مصر) و هالیکارناس (بدرون در ترکیه). در بدرون سهم زیادی در کشف ←

موزهٔ سوث کنزینگتون چقدر از لحاظ آثار ایرانی فقیر است، می‌خواست میهنش را ترك کند، پیشنهاد کرد این آثار را برای موزه گردآورد؛ پیشنهادش پذیرفته شد و به‌وی اختیار دادند این کار را با ۱۰۰ لیره شروع کند. در طی چند سال با تصویب مقامات ایرانی اقسام گوناگونی از آثار ایرانی را خریداری و به‌انگلستان حمل کرد، از قبیل کاشی، کارهای فلزی، پارچه و خاتم‌کاری؛ همچنین تعدادی از نقاشیهای عصر قاجاریه را که ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفر اروپا با دیدن نقاشیها و خرت پرتهای اروپایی آنها را دور ریخته بود، هر کدام را به‌چند شیلینك خرید. برای حمل مجموعه‌های مهمی که از دو فرانسوی خریداری شده بود، در سال ۱۸۷۵ سی و دو قاطر کرایه شد تا آنها را به‌بوشهر برساند و از آنجا با کشتی به‌انگلستان فرستاده شود. سال بعد موزهٔ سوث کنزینگتون مجموعهٔ آثار ایرانی خود را به‌نمایش گذاشت، و این نخستین نمایشگاه هنر ایرانی بود که در لندن برگزار می‌شد. بدین مناسبت اسمیت یك کتاب راهنمای توصیفی نوشت. او پس از ترك تهران در ۱۸۸۵ مدیر موزه‌ای شد که اینك به‌موزهٔ سلطنتی اسکاتلند معروف است، و او خود بانی اصلی مجموعهٔ ایرانی آن بود.

در سالهای ۱۸۶۰ غیر از تلگراف، سایر وسایل ارتباطی ایران قرون وسطایی بود. نه جادهٔ عرابه‌رو وجود داشت، نه راه‌آهن، و نه پستخانه. در ۱۹۲۱ وضع چندان بهتر نشده بود.

سفارت انگلیس برای حفظ ارتباط با لندن و هند یك عده پیك سوار یا غلام داشت که ماهی یك بار نامه‌ها را به‌استانبول و شیراز می‌بردند و از آنجا پیکهای دیگری آنها را به‌بوشهر و لندن می‌رساندند؛ و از بوشهر هم نامه‌ها با کشتی به‌بمبئی فرستاده می‌شد. غلامان افراد بسیار پرطاقتی بودند. آنان در هر هوایی مسافتهای طولانی را می‌پیمودند، و از رودها و کوههای سخت می‌گذشتند؛ گاه در برف و بوران گیر می‌کردند، و چند غلام بر اثر سرما یا سرماخوردگی مردند. آنان روزانه قریب صدوشصت کیلومتر می‌پیمودند، و در چاپارخانه‌هایی که توسط دولت اداره می‌شد اسب خود را عوض می‌کردند.

انگلیسیان به‌خاطر فقدان هر نوع خدمات پستی به‌غلامان اجازه می‌دادند نامه‌های دوستان نزدیك ایرانی و اروپایی آنان را هم در سر راه خود برسانند. وقتی در ۱۸۶۲ خط منظم کشتی بخار میان بمبئی و خلیج فارس دایر شد، حکومت هند تصمیم گرفت از طرف خود پستخانه‌هایی در بندرهای خلیج فارس دایر کند. ایرانیان علاقه‌ای نداشتند تحت فشار انگلیس ترتیباتی را بپذیرند که خود در آن هنگام چندان نیازمند آن نبودند. نخستین پستخانهٔ هند و انگلیس در ۱۸۶۴ در محوطهٔ نمایندگی سیاسی در بوشهر افتتاح شد، و بزودی پستخانه‌های دیگری در سایر بندرهای ایران گشایش یافت* که کشتیهای شرکت

محل مقبرهٔ موسولوس داشت. این مقبره یکی از شگفتیهای هفتگانه است (که درح ۳۵۰ ق م برای موسولوس شاه کاریه ساخته شده).

* در ۱۸۶۷ در بندرعباس و بندرلنگه؛ در ۱۸۹۲ در محمره؛ در ۱۹۱۳ در چاه بهار و جزیرهٔ هنگام.

کشتیرانی بخاری هند انگلیس در خدمت آنها بودند. تا زمانی که دولت ایران در ۱۸۷۶ سازمان پست خود را تأسیس کرد انگلیسیان یك دستگاه پست نیمه عمومی میان بوشهر و داخلهٔ ایران دایر کرده بودند. پیکهای سفارت و تلگرافخانه نامه‌ها را به‌بوشهر می‌بردند و از آنجا نامه‌ها در مسیر تهران به‌دست گیرندگان می‌رسید. این پستخانه‌های هند و انگلیس زیر نظر رییس کل پست در بمبئی بود و بدون دخالت مقامات ایرانی اداره می‌شد و روی نامه‌ها تمبر هندی چسبانده می‌شد که مزین به‌تصویر ملکه ویکتوریا و دو تن جانشینانش بود؛ هزینهٔ تمبر برابر تعرفهٔ داخلی هند بود و تمبرها با یك مهر انگلیسی باطل می‌شد. این غیر منتظره بود که ایرانیان ناگهان ادارهٔ پست دایر کردند، به‌اتحادیهٔ جهانی پست پیوستند، و با انگلیسیان به‌کشمکش پرداختند. آنان به‌مصرف تمبر هند در ایران و فعالیت پستخانه‌های انگلیس در داخل خاك ایران، همچنین توزیع مستقیم کالا از کشتیها و بدون عبور از گمرك ایران اعتراض کردند. پستخانه‌های انگلیسی از قبول یا توزیع نامه‌های دارای تمبر ایرانی خودداری کردند. در جریان جنگ اول جهانی که نیروهای انگلسی در خوزستان مستقر شده بودند. انگلستان در مناطق نفتی پستخانه‌ای برای استفادهٔ ارتش و شرکت نفت تأسیس کرد. وجود این رشته پستخانه‌ها در دست خارجیان برای ملیون ایرانی سخت رنج‌آور بود و آن را توهینی به‌استقلال خود می‌دانستند. همینکه جنگ اول جهانی پایان یافت انگلیس برای بستن آنها سخت تحت فشار قرار گرفت و در پایان سال ۱۹۲۲ خواه ناخواه با آن موافقت کرد.

اگر مقارن پایان سلسله قاجاریه در ایران هنوز راه‌آهن طولانی وجود نداشت، این تقصیر انگلیس نبود. علاقه شدید یولیوس رویتر در استفاده از امتیازی که در ۱۸۷۲ از شاه گرفته بود، کشیدن راه‌آهن بود از دریای خزر به‌خلیج فارس. دولت انگلیس که از تهدید ایران به‌وسیلهٔ روسها ترس روزافزونی داشت، عقیدهٔ استواری یافت که بدون راه‌آهن خلیج فارس به‌داخلهٔ ایران در صورت تجاوز روسیه به‌این کشور نمی‌توان کمك نظامی مؤثری رساند. سرمایه‌داران لندنی کمتر از وزارت جنگ انگلیس مایل به‌ساختن چنین راه‌آهنی نبودند، و هر دو خوشحال بودند که درووموندولف وزیرمختار انگلیس در تهران می‌خواست همهٔ نیروی چشمگیرش را برای تشویق دولت ایران به‌اعطای امتیاز راه‌آهن به‌کار اندازد. پس از آنکه شاه به‌دنبال اعطای امتیاز کشتیرانی در رودخانهٔ کارون به‌انگلیسیان، ناگزیر شد برای حفظ موازنه امتیاز احداث راه‌آهن در شمال را به‌روسها بدهد، و بدین ترتیب درووموندولف هم برای گرفتن امتیاز راه‌آهن جنوب توانست پافشاری کند، شاه ناتوانتر از آن بود که پایداری کند، ولی همینکه به‌درووموندولف روی موافق نشان داد، باز زیر فشار شدید روسها قرار گرفت و آنان به‌دلایل سوق‌الجیشی و بازرگانی خواستار جلوگیری از ساختن راه‌آهن به‌وسیلهٔ انگلیسیان از خلیج فارس شدند. بار دیگر شاه بدبخت تسلیم شد و در اواخر سال ۱۸۹۰ قراردادی میان ایران و روسیه امضا شد که در آن واگذاری هرگونه امتیاز راه‌آهن از سوی ایران تا ده سال ممنوع شده بود. این

قرارداد در ۱۹۰۰ برای ده سال دیگر تجدید شد، و بدین ترتیب امید ساخته شدن راه‌آهن تا سالهای زیادی از میان رفت. وقتی این قرارداد دوم سرآمد، علاقهٔ لندن به‌ساختن راه‌آهن در ایران بار دیگر زنده شد. گروهی از سرمایه‌داران نیرومند لندن سندیکای راه‌آهن ایران را تشکیل دادند و از شاه امتیازی برای نقشه‌برداری و ساختن راه‌آهن از خلیج فارس به‌داخل ایران گرفتند. دولت انگلیس نه تنها به‌دلایل نظامی، بلکه در عین حال بدین سبب که اعتقاد داشت وضع اقتصاد متزلزل ایران بدون‌جاده‌وراه‌آهن از بد هم بدتر خواهد شد، از سندیکای راه‌آهن حمایت می‌کرد.

یکی از دلایل دولت انگلیس و حکومت هند برای ساخته شدن راه‌آهن در ایران این بود که یکی از لایقترین مأمورانش را بدین کار گماشت. آرنولدویلسون بیشتر سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۳ را صرف نقشه‌برداری مسیرهای احتمالی راه‌آهن خلیج فارس به‌داخلهٔ ایران کرد.* ولی جنگ و حوادث بعدی مانع از آن شد که انگلیس در گسترش راه‌آهن ایران نقشی داشته باشد.**

راههایی که بتوان از آنها با وسایل چرخدار عبور کرد در زمان قاجار کم و دور از یکدیگر بود ــ در سالهای ۱۸۸۰ تنها دو جاده از این قبیل وجود داشت، که کوتاه و بسیار ناهموار بودند، و تهران را به‌قم و قزوین متصل می‌کردند. پیشرفتهایی که بعدها صورت گرفت نتیجهٔ دادن امتیازات به‌روسیه و انگلیس و اقدامات خود این دولتها در جریان جنگ اول جهانی بود. امتیازات راهسازی نشان دهندهٔ کار رقابت روسیه و انگلیس بود ــ وقتی بانك شاهی در ۱۸۹۰ امتیاز ساختن جادهٔ عرابه‌رو از تهران به‌اهواز را از مسیر قم و سلطان‌آباد گرفت، دو سال بعد روسها امتیاز ساختن جادهٔ انزلی به‌قزوین را به‌دست آوردند. وقتی امتیازات دیگری در شمال ایران به‌روسها داده شد، با اعطای امتیازی به‌بانك شاهی در ۱۸۹۸ برای کشیدن راه قم به‌اصفهان جبران گردید. هزینه‌های هر دو طرف از عوارض راهداری تأمین می‌گردید و مسافران ایرانی که از مسایل مالی آگاهی نداشتند، از آن به‌عنوان نشانه‌ای از استیلای روس و انگلیس بر ایران اظهار تنفر می‌کردند.

بانك شاهی برای نقشه‌برداری و تعمیرات جادهٔ قم چندان پول خرج کرد، که سرانجام به‌خاطر عدم پشتیبانی مالی دولت انگلیس از امتیاز چشم پوشید. ترس از اینکه مبادا روسها آن را بگیرند دولت انگلیس را واداشت شرکت لینچ بروس را در ۱۹۰۲ به‌تأسیس شرکت راه و ترابری ایران تشویق کند. شرکت لینچ با کمك سالانهٔ دولت انگلیس و حکومت هند به‌ساختن نخستین راه‌عرابه‌رو تهران به‌اصفهان و سلطان‌آباد پرداخت. جنگ

*انگلیس به‌چهار مسیر ممکن علاقه‌مند بود: بندرعباس ــ کرمان؛ محمره ــ خرم‌آباد؛ بوشهر ــ شیراز؛ بندرعباس ــ شیراز ــ اهواز.

**در ۱۹۲۷ رضاشاه نخستین راه آهن ایران را شروع کرد، و را آهن سراسری ایران از خلیج فارس تا دریای خزر امتداد یافت.

اول جهانی مانع از امتداد آن به‌اهواز شد، و هنگامی که جنگ پایان یافت کشمکش با دولت ایران موجب لغو امتیاز گردید.

ارتش انگلیس در جریان جنگ و بی‌درنگ پس از آن راههایی برای جابجا کردن ملزومات نظامی خودش ساخت و بدین ترتیب در جنوب و مشرق ایران هسته راههای ناهموار، قابل عبوری را پدید آورد. کنسول تازهٔ انگلیس در شیراز در اوایل ۱۹۱۴ می‌توانست، با یك اتومبیل فورد از تهران به‌محل مأموریت خودش برود؛ مقارن ۱۹۱۹ اتومبیلهای ارتشی انگلیس از بوشهر به‌شیراز و از راه ایران مرکزی از خانقین به‌قزوین و تهران آمدند؛ همچنین میان اصفهان، یزد، کرمان، و در مرز خاوری ایران از زاهدان به‌مشهد در رفت و آمد بودند.

ازینرو انگلیس می‌تواند بطور مشکوکی مدعی باشد که اتومبیل را در دورافتاده‌ترین گوشه‌های ایران معرفی کرده است.

۱۰

مرز سازان

بدون شرح مختصری در مورد نقش انگلیسیان در تعیین مرزهایی که ایران امروز با اندك تغییراتی در داخل آن قرار گرفته، گزارش مربوط به‌انگلیسیان در ایران کامل نخواهد بود. یکی از علل علاقهٔ انگلیس به‌ایران این واقعیت است که در تثبیت همهٔ مرزهای آن، جز مرز شمالی با روسیه در خاور دریای خزر، دست داشته‌اند، و حتی در آنجا هم انگلیس سعی کرد دخالت کند، ولی روسیه موافقت نکرد.

انگلستان در پی‌ارضای هوسهای کشورگشایی خود نبود. درگیریش در تعیین مرزهای ایران مربوط به‌یك مقصود دوراندیشانه در مورد دفاع از هند و توسعه‌طلبی روسیه در آن جهت بود. مرزهای نامشخص ایران در شرق یا غرب زمینه‌ای برای ایجاد مشکلات و تهدیدی برای صلح و ثبات بود. گرچه ایرانیان از مرزهایی که با پافشاری انگلیسیان تعیین می‌شد سخت ناخشنود بودند، به‌هر صورت در نیمهٔ اول سدهٔ نوزدهم، اگرنه به‌هیچ دلیل دیگری، دست کم به‌خاطر رقابت با بلند پروازیها و تحریکات روسیه، از دخالت انگلیس خوشحال بودند. بر اثر اصرار ایران در عهدنامهٔ ۱۸۱۴ ایران و انگلیس مطلبی بدین شرح گنجانده شد که «حدود متصرفات دو دولت ایران و روسیه برحسب توافق بریتانیای کبیر، ایران و روسیه تعیین خواهد شد.»

رفتن قفقاز از دست ایران در پی دو جنگ با روسیه مستلزم تعیین مرز تازه‌ای در این منطقه بود. در هر دو مورد انگلیس در پشت صحنه نقش مهمی برای ایجاد صلح بازی کرد، هرچند به‌بهای دو عهدنامهٔ ننگین گلستان و ترکمانچای تمام شد. سرهنگ ولیم مونتیت از هنگ مهندسی مدرس، که از ۱۸۱۰به‌بعد بیشتر اوقات خود را همراه با وزیران ایرانی در قفقاز گذرانده بود، پس از امضای هر دو عهدنامه در تحدید حدود مرزها شرکت داشت. او در ۱۸۱۹،یعنی هنگامی از این کشور رفت، سرانجام مرزهایی را مشخص کرده بود که تا امروز بی‌تغییر باقی مانده است.

تثبیت مرزهای طولانی ایران در غرب با دولت عثمانی، که ایرانیان و ترکان سالها بر

سر آنها با هم دست به‌گریبان بودند کاری بسیار طولانیتر بود. پافشاری و کشمکش ایران و عثمانی، نه به‌نفع قلمرو تازهٔ روسیه یعنی قفقاز بود نه به‌سود منافع بریتانیا در خلیج فارس و هند. هر دو دولت بزرگ با همهٔ رقابتی که داشتند در صدد میانجیگری برآمدند. پیشنهادشان پذیرفته شد و در اوایل ۱۸۴۳ در ارزروم یك کمیسیون مختلط مرزی تشکیل گردید که هر چهار دولت در آن عضویت داشتند. در آنجا علی‌رغم زمستانهای سرد و تابستانهای گرم و طاقت‌فرسا، اعضای کمیسیون چهار سال اقامت کردند و به‌کار ملال‌آور بررسی اسناد و شنیدن دلایل دو طرف برای رسیدن به‌توافق بر سر مرزی از خلیج فارس تا کوه آرارات پرداختند.

در این کمیسیون سه انگلیسی عضویت داشتند که ارشدشان سرهنگ دوم فنویك ولیمس Fenwick Williams از زرادخانهٔ سلطنتی بود، و دو همکار دیگر او فرانسیس فرانت F. Farrant از سفارت انگلیس در تهران، و جناب رابرت کرزون R. Curzon از سفارت انگلیس در استانبول.* آنان و اعضای روسی کمیسیون با اقسام دشواریها، مخصوصاً از جانب ترکان، سر و کار داشتند، ولی سرانجام در ماه ژوئن ۱۸۴۷ توافق بر سر خطوط دقیق مرزی صورت گرفت و در عهدنامه گنجانیده شد. عثمانیان بیشتر در سایهٔ کوششهای هیئت انگلیسی حاکمیت ایران را بر محمره و جزیرهٔ کوچك ساحلی خضر (آبادان کنونی) به‌رسمیت شناختند.

ولی این پایان ماجرا نبود. قبول کلیات خطوط مرزی یك چیز بود و جزئیات آن چیزی دیگر. پیش از این اتفاقات هفت سال سپری شد. مشکل از اینجا سر می‌گرفت که بیشتر مرز نامشخص، وحشی، و مناطق قبیله‌نشین بود که هیچ دولتی بر آنها تسلط نداشت. تا آن زمان هیچ نقشه‌برداری نشده و اسامی جاهایی که کمیسیون تصمیمات خود را بر روی آنها گرفته بود ناموثق و گمراه کننده بود. اعضای کمیسیون دریافته بودند که پیش از تعیین حدود یك نقشه‌برداری دقیق از منطقه ضرورت کامل دارد؛ در نتیجهٔ این تصمیمات یك کمیسیون تحدید حدود تشکیل شد که در آن هم باز ولیمس با یك گروه کوچك، از جمله لوفتوس زمین‌شناس و چرچیل در مقام کمك نقشه‌بردار و مترجم شرکت داشتند.

اعضای کمیسیون مدت دو سال راه خود را از محمره تا آرارات پیمودند. ولیمس پیش از شروع کار لوفتوس و چرچیل را برای بررسی تپهٔ بزرگ شوش در نزدیکی اهواز فرستاد، که اغلب سیاحان بدان اشاره کرده بودند، ولی هیچ پویش صحیحی در آن نشده بود. بعداً وقتی لوفتوس بدانجا بازگشت تا از طرف موزهٔ بریتانیا به‌کاوش پردازد، می‌توانست کاملا

*ولیمس از ۱۸۴۱ در ارتش عثمانی کار می‌کرد و در محاصرهٔ قارص در سال ۱۸۵۵ برای خود شهرتی به‌دست آورد و دولت انگلیس لقب بارون و ۱۰۰۰ لیره مستمری مادام‌العمر به‌او داد. فرانت از وقتی که در ۱۸۳۳ با هیئت نظامی انگلیس به‌ایران آمد در این کشور می‌زیست. کرزون که از خویشاوندان نزدیك لرد کرزون معروف بود در جستجوی نسخه‌های کهن خطی به‌خاور نزدیك آمد، و مؤلف صومعه‌های شامات است.

آن را با شوشان عهد عتیق و سوسای آثار کلاسیك تطبیق دهد. همچنین لوفتوس* نخستین سیاحی بود که به‌چشمه‌های قیر معدنی در نزدیکی مسجد سلیمان توجه کرد، جایی که رینولدزو حفاران او نیم قرن بعد کشف بزرگ خود را کردند. در تابستان ۱۸۵۰ اعضای کمیسیون به‌تپه‌های لرستان رسیدند و برای گذراندن تابستان خیمه‌های خود را در آنجا برافراشتند. در آنجا انگلیسیان به‌پذیرایی از نخستین سیاحانی پرداختند که از آن منطقهٔ دورافتاده دیدار می‌کردند ـ یك گروه چهارنفری ایرلندی، یعنی دو برادر جوان همراه با یك معلم سرخانه و یك پیشخدمت. ولی موضوع عجیبتر این بود که یکی از این دو برادر، یعنی آرتور کاواناف A. Kavanagh بدون دست و پا به‌دنیا آمده بود، یعنی بازو یا ساق پا نداشت؛ با اینهمه به‌کمك دهانش می‌نوشت و نقاشی می‌کرد، و او را بر روی زین مخصوص می‌بستند و به‌سواری می‌پرداخت. روحی که او را به‌دره‌های لرستان کشانده بود بعدها سبب شد تا در مقام نمایندهٔ ایرلند در مجلس انگلیس برای خود شهرتی به‌دست آورد.

اعضای میانجی روس و انگلیس کمیسیون تا می‌توانستند کوشیدند عدم توافقهای بی‌پایان همکاران ترك و ایرانی خود را حل کنند. جنگهای کریمه و ایران و انگلیس موجب پیدایش وقفه در کارشان شد؛ و باز با گم شدن گزارش رسمی ولیمس هنگام پیاده شدن از کشتی در گریوسند تأخیر دیگری رخ داد. او این گزارش را برای مطالعهٔ بیشتر به‌انگلستان برده بود. عجیب نیست که نقشه‌های توأم با جزئیات مرز که نقشه‌برداران روسی و انگلیسی هر کدام جداگانه کشیده بودند با هم اختلاف زیادی داشتند، چندانکه تا ۱۸۶۹ رفع اختلافها و تطبیق نسبی آنها طول کشید و تهیهٔ یك نقشهٔ دقیق برای عرضه به‌ایرانیان و ترکان تنها در آن هنگام امکان‌پذیر شد. با اینهمه، این نقشه که در مقیاس یك اینچ به یك میل مربع تهیه شده بود، بیش از عهدنامهٔ قبلی ارز روم نتوانست مرزها را تثبیت کند ـ و تنها یك نوار پهنی را به‌عرض ۳۵ تا ۷۰ کیلومتر نشان می‌داد که معلوم بود مرز در داخل آن قرار دارد. دولتهای ایران و عثمانی باید خودشان در مورد خط واقعی تصمیم می‌گرفتند. آنان در این مورد کاری نکردند و بازهم سالهای زیادی مرز نامشخص باقی ماند و موضوع منازعات مجددی قرار گرفت، که بارها میان دو کشور به‌جنگ کشید.

بار دیگر انگلیس و روسیه باید قدم پیش گذارند و میانجیگری کنند. کمیسیون مرزی تازه‌ای مرکب از همان چهار دولت در ۱۹۱۳ تشکیل شد. عضو انگلیسی هیئت به‌نام راتیسلاو A. C. Wratislaw چند سالی ژنرال کنسول انگلیس در تبریز بود؛ و معاونش آرنولدویلسون به‌خاطر دانستن زبانهای فارسی و عربی و آشنایی با بیشتر خطسیر و بسیاری از قبایل محلی بسیار مفید بود. بدین سبب عقاید او نزد هر چهار گروه کمیسیون

*لوفتوس پس از بازگشت به‌انگلستان شرحی چاپ کرد که تا سالهای زیادی کاملترین گزارش زمین شناسی موجود در باب هر یك از مناطق ایران به‌شمار می‌رفت. همچنین تعدادی از نمونه‌های گیاهان را برای باغهای کیو Kew فراهم ساخت.

اعتبار زیادی داشت. هر هیئتی به‌صورت یك واحد مستقل حرکت می‌کرد. هیئت انگلیسی بزرگترین گروه بود و قریب صدوپنجاه برابر سایر هیئتها، شامل پزشك، نقشه‌برداران هندی، سی نفر محافظ سوار، و عدهٔ زیادی نوکر هندی. در یك مورد، وقتی افسران انگلیسی برای تهیهٔ غذا سرگرم شکار بودند مورد حملهٔ کردان قرار گرفتند و با جسارت یکی از آنان را زخمی کردند. جز این هیچ حادثهٔ عمده‌ای روی نداد، هرچند دو دولت ایران و عثمانی در میان لران و کردان نیمه مستقل که اعضای کمیسیون از میانشان می‌گذشتند، چندان نفوذی نداشتند. در این هنگام به‌اعضای ایرانی و ترك هیئت دستور داده شد در عرض چهل و هشت ساعت بدون توجه به‌اختلافاتی که برای داوری به‌انگلیس و روسیه ارجاع شده، در محل به‌توافق برسند. این کار بخوبی انجام گرفت و در اکتبر ۱۹۱۴ اندکی پس از آغاز جنگ اول جهانی مرز مورد موافقت قرار گرفت و با ستونهایی در سراسر آن از محمره تا کوه آرارات، یعنی جایی که امپراطوریهای شاه، تزار و سلطان با یکدیگر تلاقی می‌کرد، علامتگذاری شد.*

مرزشرقی ایران بیشترموردعلاقهٔمستقیم انگلیس بود،چون درمدخل هندقرارداشت. این مرزازگوشهٔ خراسان درشمال شرقی تاسواحل مکران،ازکنارافغانستان‌وسیستان‌وبلوچستان میگذشت‌وایران‌روزگاری‌برهریك ازآنهاحکومت‌میکرد،ولی دراواسط سدهٔنوزدهم‌عملاًمناطق مستقلی بودند و هر کدام تحت فرمان یك یا چند حاکم قرار داشتند. ایرانیان پس از شکست در جنگ با روسیه در این مناطق در صدد کشورگشایی برآمدند، هرچند بیشترشان ریگزارهای وسیعی بودند. دعاوی تاریخی از نو زنده شد. ولی وقتی به‌سوی شرق رو کردند با انگلیس روبرو شدند که خود مدافعان خارجی امپراطوریش را در هند که در سر راه خود می‌دید به‌سوی غرب می‌راند. افغانستان وبلوچستان** به‌صورت پاسدارخانه‌های خارجی آن در آمده بود و آنها را در برابر فشار ایران حمایت می‌کرد، و این نه به‌خاطر ایران، بلکه به‌خاطر نفوذ بعدی روسیه بود که در پی آن می‌آمد. در نتیجه وقتی هم مرزی پیش آمد دخالت انگلیس آغاز شد و به‌خاطر اینکه دولت نیرومندی بود اغلب توجهی به‌کیفیت مرز نداشت. ازینرو به‌منافع ایران کمتر از منافع خودش و هند می‌اندیشید و میرانی از تنفر به‌جای گذاشت. این امر مذاکرات مرزی بسیار پیچیده و مفصلی را میان ایران و انگلیس از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۵ در پی داشت. در پنج کمیسیون مرزی در این مورد با اینکه ایرانیان و سایر گروههای ذینفع هم شرکت داشتند انگلیس نقش قدرت مسلط را داشت، و به‌بقیه کمتر اهمیتی می‌داد.***

* با اینهمه این مرزمخصوصاً درمنتهاالیه جنوبی سالها میان ایران و عراق مورد اختلاف بود تا اینکه در ۱۹۷۵ اختلافات خود را حل کردند.

** دراواسط قرن بلوچستان تحت‌الحمایهٔ حکومت انگلیسی هندقرارگرفت.دولت ایران که مدعی‌مالکیت تمام بلوچستان بود،ازطریق حاکم بمبوربر نیمهٔغربی منطقهٔوسیع ودارای مرزهای نامشخص نفوذ ناچیزی داشت.

*** کمیسیون مرزی بلوچستان(مکران)۱۸۷۰ـ۱؛کمیسیون حکمیت سیستان۱۸۷۲؛کمیسیون حکمیت‌ایران وافغانستان۱۸۸۸؛ کمیسیون مرزی‌ایران‌وبلوچستان۱۸۹۶؛دومین کمیسیون‌حکمیت سیستان۱۹۰۳ـ ۵.

نخستین مواجهه در افغانستان روی داد. وقتی انگلستان در ۱۸۵۷ ایران را ناچار کرد نیروهایش را از ناحیهٔ هرات خارج سازد، از شاه تعهدی رسمی نسبت به‌ترک دعاویش در مورد افغانستان گرفت، همچنین شاه تعهد کرد اختلافاتش با افغانستان را پیش از توسل به‌قوای نظامی به‌داوری انگلیس ارجاع کند؛ در عین حال ایران رود هری را به‌عنوان مرز شمالی خود با افغانستان پذیرفت. بعداً بار دیگر انگلیس دخالت کرد، ولی این بار بدون نیروی نظامی و پیاده شدن در جزیرهٔ خارك، و توانست اختلافات میان دو کشور را در مورد بخش جنوبی مرزشان، یعنی جایی که هر دو مدعی حق حاکمیت بر سیستان بودند، حل کند.

در بخش باز هم جنوبیتر یعنی در ساحل مکران در بلوچستان مدتی میان ایـران و انگلیس کشمکش دوام داشت. وقتی در اوایل سالهای ۱۸۶۰ فکر احداث خط تلگرافی هند و اروپا برای اولین بار مطرح شد ایرانیان از ترس اینکه حضور انگلیس در منطقه منافی دعاوی و مقاصدشان باشد، حاضر نشدند اجازه بدهند خط تلگراف زمینی از ساحل بندرعباس یا جاسك به‌گواتر کشیده شود. ازینرو انگلیس ناگزیر شد به‌کابلهای زیردریایی متوسل شود، ولی سخت علاقه‌مند بود مرز چنان دقیق مشخص شود که بتواند با روسای محلی وارد معامله شود و خط تلگراف را از گواتر تا کراچی از خشکی و از داخل قلمرو آنان بکشد. عامل دیگر قرارداد موجود مربوط به‌روابط میان انگلستان و خان کلات بود، که مهمترین حکمران این بخش از بلوچستان به‌شمار می‌رفت؛ انگلستان خواهان مرزی بود که قلمرو او را از تعدیات ایران محفوظ سازد. به‌دنبال اعتراض شدید انگلیس در ۱۸۷۰ راجع به‌فعالیتهای ایران در مکران، به‌دستور شاه تصمیم گرفته شد یك کمیسیون مرزی برای علامتگذاری مرز تشکیل شود. نمایندهٔ خان کلات، همچنین نمایندگان انگلیس و ایران در آن عضویت داشتند.

مسئلهٔ سیستان هم مقارن همان ایام خاتمه یافت ابتدا انگلستان مایل بود در کناری بایستد و بگذارد ایران و افغانستان اختلافاتشان را در مورد این ناحیه‌ای که از آب هیرمند آبیاری می‌شد حل و فصل کنند. ولی فکر بعدی در مورد اهمیت سوق‌الجیشـی آن برای هند موجب شد انگلیس عقیدهٔ خود را عوض کند، چون به‌نظر می‌رسید دو دولت برای اثبات حقانیت خود ممکن است وارد جنگ شوند. ازینرو انگلستان عهدنامه ۱۸۵۷ را پیش کشید و با مشکلاتی هر دو طرف را به‌قبول داوری خود واداشت.

دولت انگلیس در سال ۱۸۷۰ سرلشکر فردریك گلدسمید مدیرکل تلگراف هند و اروپا در لندن را برای عضویت در کمیسیون مکران و سیستان انتخاب کرد. او سواحل مکران را بهتر از هر مأمور انگلیسی دیگری می‌شناخت و انتخابی مناسب بود، هرچند در پنجاه و دو سالگی، برای سفرهای دشوار در ناحیه‌ای که آب و هوای آن گرم و تقریباً بیش از هر نقطه‌ای در جهان طاقت‌فرسا بود، دیگر چندان جوان نبود.

توصیف دشواریهای طبیعی و سیاسی که گلدسمید و دستیاران معدودش در مأموریتهای

مکران و سیستان با آن روبرو شدند، ملال‌آور خواهدبود.*در این عصر مسافرت آسوده با هواپیمای جت، تصور دشواری و یکنواختی سفر در شرق ایران در یك قرن پیش دشوار خواهد بود. گلدسمید در اوت ۱۸۷۰ از لندن به‌راه افتاد و با عبور از روسیه و دریای خزر در اوایل اکتبر به‌تهران رسید. آنگاه برای رسیدن به‌بلوچستان با اسب راه پیمود و از راه اصفهان و کرمان از بیابانهای بی‌پایان گذشت، روزها در زیر آفتاب بی‌امان هوا گرم بود، و شبها سخت سرد. هیئت ایرانی دچار تأخیرو مشکلاتی شده بود. در بمپور، مرکز بلوچستان ایران از شنیدن خبر اینکه نمایندهٔ کلات همراه یك افسر انگلیسی و سیصد نفر وارد خاك ایران شده، بهت و حیرت پدید آمده بود. ایرانیان که قبلا از مقاصد انگلیسیان بدگمان بودند بیشتر نگران شدند. از آنجا که نمایندهٔ ایران اصلا مایل به‌همکاری نبود، گلدسمید پس از دو ماه اقامت در بلوچستان و مکران، تصمیم گرفت به‌تهران بازگردد، ومسایل را در آنجا حل و فصل کند. او نقشه‌ای کشید که خط مرزی را با عبور از شرق چاه بهار در ساحل تا جالك نشان می‌داد، که واحهٔ کوچکی بود با درختان خرما در حدود چهارصد کیلومتری خشکی.

هرچند شاه دوبار به‌گلدسمید اجازهٔ ملاقات داد، به‌خط پیشنهادی او، که مانعی در راه پیشرفت بعدی ایران به‌سوی شرق بود، علاقه‌ای نشان نداد، بلکه پیشنهاد گلدسمید را برای علایق دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس بی‌فایده دانست، زیرا فقط تعیین خط مرزی ممکن بود مسئله را به‌یك نتیجهٔ مطلوب برساند. گلدسمید موفق شده بود، و هنگامی که در سپتامبر ۱۸۷۱ برای تهیهٔ گزارش شخصی خود دربارهٔ حوادث قبلی و دریافت دستورهای شفاهی برای راهنمایی بیشتر به‌لندن رفت، به‌لقب سر مفتخر شد. شش هفته بعد در راه بازگشت به‌ایران بود تا کشمکش دشوارتر ایران و افغانستان را بر سر سیستان فرونشاند. در این هنگام با کشتی به‌هند و از آنجا به‌بندرعباس روانه شد و در دسامبر ۱۸۷۱ در آنجا به‌خشکی فرود آمد. از آنجا با اسب به‌بم و از راه کویر پهناور لوت به‌سیستان رفت ـ سفر دشوار دیگری که یك ماه طول کشید.

گلدسمید و گروه کوچك دستیارانش در سیستان وضع دشواری داشتند، چون اعضای هیئت ایرانی و سایر مقامات اداری بار دیگر از همکاری سرباز زدند. مخصوصاً اعضای هیئت مزاحم بودند، حتی به‌گلدسمید اجازه نمی‌دادند پرچم انگلیس را بالای چادرش نصب کند ـ احتمالاً به‌خاطر این ترس معقول که این کار ممکن است موجب الحاق خاك ایران به‌قلمرو انگلیس شود. گرچه انگلیسیان رییس هیئت ایرانی را مردی خوش مشرب و خوش جنس یافتند، ولی آنان را با سرپیچی از قبول هر نوع مأموریتی خشمگین می‌کرد، و این کار با آمادگی برای قبول هدیه و پول از هرکسی که تیغش می‌برید همراه برد.

*اینان عبارت بودند از سرگرد برسفورد لاوت Beresford Lovett (نقشه بردار اصلی) و سرگرد سنت جان و سروان ایوان اسمیت و آقای بلندفورد (زمین‌شناس و طبیعی‌دان).

گلدسمید پس از شش هفته خفت و بطالت تصمیم گرفت به‌تهران برگردد و در آنجا تصمیمی بگیرد. در جریان کار او مانند قضاوت سلیمان تصمیم گرفت سیستان میان دو دولت قسمت شود. مانند بسیاری از مصالحه‌ها هیچ طرف راضی نبود. ایرانیان که مدعی تمام سیستان بودند، این تقسیم را فریب مزورانه‌ای برای توسعهٔ قلمرو دست نشاندهٔ خود تلقی می‌کردند. افغانان هم به‌خاطر از دست دادن سرزمینی که تا همین اواخر قلمرو آنان شناخته می‌شد، به‌همان اندازه ناخشنود بودند. هر دو طرف حکمیت گلدسمید را رد کردند. انگلیس که فکر می‌کرد با به‌دست آوردن بیشتر بخش با ارزش و خراجگزار سیستان بهترین سهم را یافته است، هر نوع تغییری را رد کرد. آخر سر هر دو طرف علاقهٔ کمی بر پذیرفتن حکمیت انگلیس داشتند، تا اینکه در ۱۸۷۳ شاه به‌لندن رفت و تحت فشار شدید سرانجام تسلیم شد.

چند سال بعد رود هیرمند بطور نامنتظره‌ای مسیر خود را تغییر داد و با این واقعه مسئلهٔ مرز سیستان به‌صورت حادی از نو مطرح شد، چون آب هیرمند برای این منطقهٔ خشك حکم خون را برای موجود زنده داشت. بار دیگر انگلیس به‌حکمیت دعوت شد و در ۱۹۰۳ سرهنگ هنری مك‌ماهون، که چند سال پیش در تثبیت مرز افغانستان و بلوچستان شهرتی کسب کرده بود به‌عنوان نمایندهٔ انگلیس تعیین شد و به‌وی تعلیم داده شد مسئلهٔ استفاده از آب هیرمند را به‌وسیلهٔ ایرانیان و افغانان مورد مطالعه قرار دهد و مرز تازه‌ای برابر با اوضاع و احوال تازه تعیین کند که تا حد امکان نزدیك به خط قبلی گلدسمید باشد. این وظیفه چندان آسان نبود و دو سال و نیم به‌طول انجامید، گرچه گروهی شامل دوازده افسر انگلیس و بیش از ۱۵۰۰ شتر (در مقایسه با ۹۰ شتر گلدسمید در ۱۸۷۲) برای حمل بارو‌بنه و ملزومات آنان لازم بود. زیادی عده تا حدی بدین سبب بود که اثر رفتار بی‌تکلف گلدسمید را از ذهن نمایندگان ایران و افغانستان بزداید. مك‌ماهون به‌خاطر وظیفهٔ دشوار خود زحمات زیادی کشید و سرانجام خط مرزی تازه‌ای مورد توافق قرار گرفت و نشانه گذاری شد. ولی این مرز هم بیش از خط مرزی گلدسمید اسباب رضایت ایران و افغانستان نشد. از آنجا که سیستان ایران متکی به‌آبی شد که از افغانستان جریان می‌یافت بذر اختلافات مرزی تازه‌ای که قبلا گلدسمید نشانده بود، به‌جای خود باقی‌ماند تا در سالهای آینده روابط ایران و افغانستان را دستخوش ناراحتی سازد.

تنها بخش دیگر مرز ایران و افغانستان که مورد اختلاف بود درست در جنوب رود هری قرار داشت. در اینجا هم از انگلیس تقاضای کمك شد. بازهم یکی از اعضای ادارهٔ سیاسی حکومت هند برای این کار تعیین گردید و در ۱۸۹۱ با تأسیس آخرین پاسگاه مرزی کار را بدون دردسر به‌آخر رساند.*

اینك مرز شرقی ایران و انگلیس جز چهارصدوپنجاه کیلومتر آن در مرز بلوچستان و

*سرهنگ چارلز مکلین، که قبلا از او یاد کردیم.

بین سیستان و جالك، یعنی جایی که خط گلدسمید در ۱۸۷۱ در آنجا تمام می‌شد، تثبیت نقشه‌برداری و علامتگذاری شده بود. در آن هنگام این بیابانهای شنزار پهناور چندان مورد علاقهٔ انگلیس نبود و تا ۱۸۹۵ لزومی برای علامتگذاری نمی‌دیدندتااز تجاوز قبایل و مداخلات ایران جلوگیری کنند. بنا به‌درخواست انگلیس ایران هیئتی را برای ملاقات با سرهنگ تامس‌هواریچ تعیین کرد، که کارشناس امور مرزی ادارهٔ نقشه‌برداری هند بود و دستیارش سروان پرسی سایکس در آن هنگام کنسول انگلیس در کرمان بود. سایکس خواهرش الا Ella را همراه داشت و کاروانی از شتران کندرو از کرمان در چهل روز به‌مرز بلوچستان رفت، که مسافتش نزدیك به‌هزار کیلومتر بود. دوشیزه سایکس در شرح سفرش که بیشتر از میان کویر بود و او همیشه روی زین زنانه سفر می‌کرد، نکاتی از سختیهایی را که او و برادرش در جریان این سفر تحمل کرده‌اند، شرح می‌دهد. به‌خاطر گرمای روز، آنان معمولا در اوایل صبح سفر می‌کردند، چادرها و باروبنه را از پیش می‌فرستادند تا هنگام رسیدنشان به‌اقامتگاه بعدی آماده شده باشد. پیش از طلوع خورشید سفر را آغاز می‌کردند. «من و برادرم در هوای گرگ و میش پیش از سپیده دم براه می‌افتادیم، ولی با اینهمه مجبور بودیم بمحض طلوع خورشید توقف کنیم، چون ناگهان در میان آسمان پدیدار می‌شد و همه جا را با نور و گرمای شدید می‌انباشت و ما را حتی در ساعات اولیهٔ روز مجبور به‌استفاده از کلاه لبه‌بلند می‌کرد. معمولا اگر هم دیر می‌کردیم، ساعت ۸/۵ صبح در اردوگاه بودیم و در چادرهای بزرگ پیشخانه صبحانه می‌خوردیم و تا وقتی که قافله وسایل اردو را باز کند خود را بنحوی مشغول می‌کردیم.» در بلوچستان مشکل دیگری بود ـ «تقریباً هر روز در حوالی ساعت چهار باطوفان شن روبرو بودیم، که اگر شدید بود هیچ وسیلهٔ مطمئنی برای مقابله با آن وجود نداشت. هیچ چیز فرارسیدن این شیطانها را خبر نمی‌داد، ولی ناگهان چادر بر اثر این گردبادهای کوچك فرو می‌افتاد، و وای از گرد و خاك؛ همه چیز را لایهٔ ضخیمی از شن می‌پوشاند، سر و صورت، کتابها، نوشت‌افزار، موها، در مدت یك ثانیه پر از شن می‌شد؛ و هنگامی که طوفان سپری می‌شد و چادرها را روبراه می‌کردیم، نوشتن تقریباً غیرممکن بود؛ چشمانمان از ذرات ریز شن که در آنها فرو رفته بود می‌سوخت.»

هرچند در همان ابتدای کار بر سر ماده‌ای از پیش نویس قرارداد کشمکش مختصری میان دو هیئت پیش آمد (انگلسیان اصرار داشتند باید اول ایرانیان دعوت بکنند) هر دو طرف بخوبی با یکدیگر کنار آمدند. جشن سال نو ایران با مراسم بازی و ورزش که انگلیسیان ترتیب دادند برگزار شد، هنگام عصر ایرانیان که خود دارای آشپزخانه‌ای بودند ضیافت شام بزرگی ترتیب دادند ـ «ماهمگی با ایرانیان در چادر بزرگی شام خوردیم، که در کنار رودخانه بر پا شده بود.... یك شام ایرانی عالی داشتیم، پیشخدمتها طبق معمول خدمت می‌کردند و احتشام‌الدوله دربارهٔ ملکه نطق زیبایی ایراد کرد، و او را ملکه‌ای خواند که زیر سایهٔ خداوند قرار دارد، و نوازندگان سرود ملی ما را نواختند». چند روز بعد در ۲۴

مارس ۱۸۹۶ کمیسیون مرزی کار خورد را به‌پایان رساند، نقشه‌ها امضا و مبادله شد. و آخرین علامتهای مرزی را سربازان هواریج نصب کردند. همان شب هواریج یك شام خداحافظی ترتیب داد، و یك ایرانی با خواندن ترانهٔ بانوان کوهستان، که می‌گفت یك دختر انگلیسی در لندن یادش داده است، حاضران را محظوظ کرد. نزدیکیهای صبح پس از انجام خداحافظی هر دو طرف، سایکس و خواهرش سوار اسبانشان شدند و همراه هواریج به‌قطار رفتند، که ششصد کیلومتر آن طرفتر در بیابان بلوچستان بود. آنان کارشان را بخوبی انجام داده و در کمتر از یك ماه آخرین بخش از مرز شرقی ایران را تثبیت کرده بودند.

این مرز طولانی، که به‌وسیلهٔ انگلیسیان تثبیت شده بود تا به‌امروز بدون تغییر باقی مانده است. انگلیس به‌خاطر تلاشهایش که ناگزیر گاه موجب نارضایی این یا آن طرف و گاه هر دو طرف می‌شد، کمتر مورد امتنان قرار گرفت. تا به‌امروز کودکان دبستانی ایران فکر می‌کنند که گلدسمید و هواریج بخش بزرگی از بلوچستان را از ایران جد کرده‌اند. شاید کرزون حق داشت وقتی می‌پرسید «آیا برای حکومت هند این سیاست عاقلانه است که این هیئتهای بلندمقام را به‌کاری وادارد که در معرض ناسپاسی هر دو طرف قرار دارند و معمولا پشت سرشان میراثی از نفرت به‌جای می‌گذارند؟» ولی در آن زمان چه کسی بهتر از انگلیسیان می‌توانست این وظیفه را انجام دهد؟ و بدون یك خط مرزی مشخص در آن منطقهٔ پرآشوب آسیا،صلح که از آن پس تا کنون دوام‌یافته، بی‌شك فرو می‌ریخت.

۱۱

برخی جهانگردان

ادبیات انگلیسی سدهٔ نوزدهم از لحاظ سیاحتنامه‌های مربوط به‌ایران غنی است. بسیاری از نویسندگان آنها رهگذر، یا مأموران لشکری و کشوری بودند که پیش از گشوده شدن راه زمینی مصر در سالهای ۱۸۴۰ در رفت و برگشت از هند، ناگزیر از ایران می‌گذشتند؛ چون نزدیکترین راه حرکت از بمبئی ـ بوشهر با کشتی، و سپس گذشتن از خاك ایران و رسیدن به‌استانبول بود. باید توجه داشت که اغلب این کتابها جز حاوی اطلاعاتی سطحی دربارهٔ کشوری غریب نیست که برای اول بار از آن دیدار می‌کردند. با ارزشترین آنها گزارشهای کسانی است از قبیل جیمزموریه، و ولیم اوزلی که به‌عنوان اعضای هیئت سیاسی به‌ایران آمدند، مدت بیشتری در اینجا توقف کردند و فرصت و علاقهٔ لازم را برای بررسی عمیق مسایل داشتند. از سایر سیاحان انگلیسی که سهم زیادی در معرفی ایران به‌جهان خارج داشتند مأموران فرستاده شده از هند بودند، که گاهی در جامهٔ مبدل، و اغلب آشکارا در این کشور جاسوسی می‌کردند، و دربارهٔ مکان شناسی و سایر امور مربوط به‌کشوری که فکر می‌کردند روزی صحنهٔ جنگ خواهد شد اطلاعات لازم را گرد می‌آوردند. البته جهانگردان دیگری بودند که از این کشور به‌خاطر اقناع حس کنجکاوی یا به‌خاطر علاقه دیدار می‌کردند. آنان با هزینهٔ شخصی خود به‌ایران سفر می‌کردند و تعدادشان نسبتاً کم بود، و وضع برایشان چنان سخت و خطرناك بود که جز شجاعترین افراد را جلب نمی‌کرد. از جملهٔ نخستین اینان رابرت‌کرپورتر R. Ker Porter و جیمز بیلی فریزر J. Baillie Fraser بودند. به‌دنبالشان کسان دیگری آمدند که برخیشان گزارشهای دقیقی راجع به‌سفرها و سرگذشتهایشان نوشتند، که از مهمترینشان هنری لیارد H. Layard ادوارد براون، جورج کرزون، و خانم بیشاپ (ایزابلابیرد) بودند.

تهدید ناپلئون در مورد فتح هند انگلستان را متوجه بی‌خبریش از سرزمینهای همسایه‌ای ساخت که ممکن بود از آنها بگذرد. کسی بیش از جان مالکولم از این موضوع آگاهی نداشت، واو در نخستین مأموریتش در ایران در سال ۱۸۰۰ از شیراز به‌پدرش نوشت که

«همهٔ ساعات فراغت را صرف پژوهش در تاریخ این کشور خارق‌العاده می‌کنم که با آن جز آشنایی اندکی نداریم». نه سال بعد، مالکولم پس از بازگشت به‌بمبئی یکی از مأمورانش را به‌نام سروان گرانت به‌پویش کرانه‌های مکران فرستاد، تا چنانکه گرانت می‌نویسد، تحقیق کند که آیا یك سپاه اروپایی می‌تواند از ساحل جنوبی ایران به‌هند نفوذ کند. گرانت بدون تغییر هیئت بی‌پاکانه در چاه‌بهار پیاده شد و پیش از اینکه مجبور به‌بازگشت شود تا بمپور در خشکی پیش رفت. آنگاه به‌ساحل بازگشت و روانهٔ بندرعباس شد ـ سفری دشواروناهموارترازآن درهیچ نقطه ایران امکان‌نداشت.در۳۲۵ق م اسکندربا بخشی از سپاهیان از این مسیر ناهموار از هند بازگشته بود. از آن هنگام هیچ اروپایی دیگری شاید از این راه نگذشته بود.

پس از آن مالکولم دو افسر دیگر را از پیاده نظام بمبئی فرستاد، به‌نامهای سروان چارلز کریستی و ستوان هنری پاتینجر، * تا منطقه مرزی نامشخص شمال مکران را بپویند. هر دو برای انجام وظیفهٔ دشوار خویش در کشوری ناشناس داوطلب شده بودند. وظیفهٔ آنان عبارت بود از تعیین «طبیعت و منابع کشورهایی که یك سپاه مهاجم اروپایی ممکن بود از راه آنها به‌هندوستان حمله کند.» آنان هر دو در لباس خریداران اسب برای یك تاجر اسب معروف هندی روانهٔ ایران شدند. وقتی در سواحل مکران پیاده شدند، به‌داخل بلوچستان رفتند، و پیش از اینکه در ماه مارس ۱۸۱۰ در نوشکی از یکدیگر جدا شوند از کلات گذشتند. آنگاه کریستی از راه سیستان به‌هرات رفت و یك ماه به‌گردآوری اطلاعات در باب حصارهای باستانی این شهر و امکانات محاصرهٔ آن پرداخت. پس از ترك هرات روانهٔ اصفهان شد و در جهت جنوب غربی از کویر مرکزی ایران روانهٔ یزد شد. در این اثنا پاتینجر در لباس زایر در بلوچستان می‌گشت و اطلاعات زیادی در باب قبایل آنجا گرد می‌آورد. آنگاه از مسیری که سال پیش گرانت پیموده بود به‌مکران رسید و از آنجا متوجه شمال شد و از راه کرمان و شیراز به‌اصفهان آمد. در آنجا از جامهٔ مبدل بیرون آمد و والی از وی دعوت کرد تا در قصر چهل ستون اقامت کند. چند روز بعد، کریستی هم پس از گذشتن از راههای کویری که پیش از آن پای هیچ اروپایی بدانجا نرسیده بود، به‌اصفهان رسید. او برای تقاضای محل اقامت نزد والی رفت و در چهل ستون منزل داده شد. وقتی او و پاتینجر اول بار در آنجا همدیگر را در جامه‌های ایرانی دیدند، یکدیگر را نشناختند. این بازدید بسیار مهیج بود، چون از وقتی چهار ماه پیش در نوشکی جدا شده بودند، هیچکدام از دیگری خبری نداشت.

مقارن این زمان مالکولم خودش برای سومین مأموریت همراه تعدادی از مأمورانش، از جمله گرانت، به‌ایران آمده بود؛ به‌همهٔ آنان تعلیم داده شده بود مسافرت کنند و اطلاعاتی

* Sir Henry Pottinger (۱۷۸۹ـ۱۸۵۶) در ۱۸۰۴ وارد ارتش کمپانی هند شد. مأمور سیاسی؛ سفیر انگلیس در چین ۱۸۴۱؛ در جنگ چین شرکت داشت؛ نخستین فرمانفرمای هنگ کنگ ۱۸۴۳ـ۴؛ حکمران دماغهٔ امیدنیك ۱۸۴۶ و مدرس ۱۸۴۷ـ۵۴. در مورد کریستی صفحات پیشین کتاب را ببینید.

راجع به‌این کشور گردآورند. دو تن از آنان یعنی گرانت و فادرینگهام Fotheringham برای پویش لرستان به‌غرب ایران رفتند، و اندکی پس از رسیدن بدانجا بر اثر اینکه حاضر نبودند از دین خود برگردند از پرتگاهی به‌زیر افکنده شدند و جان سپردند. اطلاعاتی که گروه مالکولم گرد می‌آورد به‌وسیلهٔ سروان جان مکدونالدکینیر J.M. Kinneir تنظیم و در ۱۸۱۳ در تذکرهٔ جغرافیایی امپراطوری ایران A Geographical Memoir of Persia Empire منتشر شد، که با وجود سبك ملال‌آورش تا سالهای زیادی مهمترین مأخذ برای اطلاعات جغرافیایی راجع به‌ایران بود. کتاب دو جلدی تاریخ ایران مالکولم دو سال بعد از آن انتشار یافت و کتاب قبلی را از لحاظ اطلاعات تاریخی تکمیل کرد. در ۱۸۱۶ سفرنامهٔ بلوچستان و سیستان پاتینجر در بیش از ۴۰۰ صفحه توسط جان موری در لندن منتشر شد. گزارش سفرهای موریه و اوزلی در سالهای ۱۸۱۲ـ۱۹ انتشار یافت. سرانجام ایران داشت، معرفی می‌شد.

جیمز موریه، ولیم اوزلی و سایر اعضای هیئت سرگور اوزلی در ماه مارس ۱۸۱۱ همراه رییسشان در بوشهر پیاده شدند. از وزارت امور خارجهٔ انگلیس بدانان دستور داده شده بود در سر راهشان به‌تهران در باب کشوری که در آن مسافرت می‌کنند اطلاعات لازم را گردآورند. اوزلی هنگامی که در تابستان ۱۸۱۱ در شیراز منتظر بهبودی حال زنش بود، برادرش ولیم را که خاورشناس دانشمندی بود، با سایر اعضای سفارت برای اکتشاف مطالب مربوط به‌گذشته و حال ایران فرستاد.*

علی‌رغم گرما و خطرهای مسافرت در منطقه‌ای که قبلاً کمتر اروپایی از آن گذر کرده بود، در جهات مختلف حرکت کردند. در آن هنگام تخت جمشید و گورهای سنگی و نقشهای دیواری نقش رستم از جملهٔ آثار انگشت‌شماری بود که سیاحان غربی می‌شناختند تنها تخت جمشید، همچنانکه در واقع هم بود، به‌عنوان پایتخت هخامنشیان شناخته شده بود. ولیم اوزلی و همکارانش در جریان کوششهای خود تعدادی نقاط مهم و در عین حال ناشناس را مشاهده کردند.

یکی از اعضا به‌نام سرگرد استون غار بزرگ شاپور را با مجسمهٔ فروافتادهٔ شاپور اول کشف کرد. رابرت گوردون که از شوش دیدار کرد، بدین فکر افتاد که اکتشافات در این نقطه نتایج گرانبهایی خواهد داشت ـ و فرانسویان بعداً صحت آن را بخوبی اثبات کردند ـ خود گوردون آثار باستانی را گردآورد و با شور فراوان به‌برادرش لرد آبردین راجع به‌یافته‌هایش در تخت جمشید و جاهای دیگر و فرستادن آنها با کشتی به‌انگلستان نوشت. ولیم اوزلی از شیراز به‌سوی شرق، به‌سروستان، فسا و داراب رفت، چون دچار این اندیشهٔ باطل شده بود که فسا همان پاسارگاد است و او در آنجا نشانه‌هایی از گور کوروش بزرگ

*Sir William Ouseley (۱۷۶۷ـ۱۸۴۲) در ایران و لیدن بمطالعهٔ موضوعات شرقی پرداخت. در ۱۷۹۵ رساله‌ای در باب خطوط مختلف فارسی منتشر کرد. سفرنامهٔ سه جلدی او راجع به‌ایران وجاهای دیگر حاوی اطلاعات باستان شناسی تازهٔ زیادی است. مجموعهٔ بزرگی از نسخه‌های خطی و آثار باستانی ایران را شامل قطعاتی از تخت جمشید به‌انگلستان برد.

بنیانگذار امپراطوری هخامنشی را خواهد یافت. ولی او نمی‌دانست که جیمز موریه بیش از دو سال پیش در نخستین دیدارش از ایران در جریان عضویتش در هئیت سرهارفورد جونز آرامگاه کوروش را از نزدیك دیده و به‌شناسایی آن نزدیك شده است. در آن موقع موریه توانسته بود طرح این بنا را که اهل محل بدان قبر مادر سلیمان می‌گفتند بکشد. توصیف دقیق او از این بنا همراه با طرح آن در ۱۸۱۲ در لندن انتشار یافت. موریه نوشته بود که بنا جایگاه مقدسی بوده و سنگ قبرهای جدیدی در اطرافش دیده می‌شود و تنها زنان حق دارند به‌جایی که مشهد مادر سلیمان نامیده می‌شود وارد شوند. سپس او چنین نتیجه گرفته بود که اگر موضع قصر با پارسارگاد تطبیق داده شود و همچنین شکل این بنا باتوصیف قبر کوروش در نزدیکی شهر مقایسه شود، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بنای کنونی مطابق با اصل است.

وقتی موریه* در ۱۸۱۱ همراه ولیم اوزلی به‌آرامگاه بازگشت نتیجه‌گیریهای پیشینش را که اوزلی در آنها شریك بود مورد تجدیدنظر قرار نداد.** سرانجام بیست سال بعد سر رابرت کرپورتر، یعنی یك انگلیسی دیگر، پس از بررسی دقیق همهٔ مآخذ کلاسیك موجود بدرستی آرامگاه کوروش را تشخیص داد.***

کرپورتر در میان سیاحان انگلیسی در ایران پدیدهٔ نوی بود. او نه در مقام عضو رسمی سفارت، و نه به‌صورت عبوری به‌ایران نیامد، بلکه به‌عنوان یك سیاح و هنرمند و به‌خرج خودش به‌این کشور سفر کرد. او در ۱۷۷۷ در دورهام زاده شد و پیش از آنکه به‌سمت نقاش تصاویر تاریخی تزار روسیه منصوب شود، در لندن به‌تحصیل نقاشی‌پرداخت. در جریان جنگهای ناپلئون روسیه را ترك گفت و در اسپانیا به‌ارتش انگلیس پیوست، ولی در ۱۸۱۱ به‌روسیه بازگشت و با یك شاهزاده خانم روس ازدواج کرد. بعداً رییس فرهنگستان هنرهای زیبای روسیه او را تشویق به‌سیاحت ایران کرد، تا از مجسمه‌های تخت جمشید و جاهای دیگر تصاویری تهیه کند. کرپورتر در پایان ۱۸۱۷ سنت‌پطرسبورگ را ترك گفت و دو سال پرثمر را در ایران گذراند. تصویرهای باستان شناسی که کشید خیلی دقیقتر و مشروحتر از همهٔ سیاحان پیشین، و گزارش گرانبهایی از آثاری بود که بسیاری از آنها تا کنون ناپدید شده است. او علاوه بر شناسایی گور کوروش و گور داریوش اول در نقش رستم، نخستین اروپایی بود که به‌مهمترین نقش برجستهٔ ساسانی در طاق‌بستان نزدیك کرمانشاه توجه کرد. گرچه او نتوانست کتیبهٔ سه‌زبانی و تصویرهای ردیفی کوه بیستون را

*مؤلف کتاب حاجی‌بابا نخستین سیاح اروپایی بود که کتاب مصوری از خرابه‌ها و نقشهای دیواری ساسانی در شاپور منتشر شود.

**نخستین سیاحان اروپایی دوست داشتند بناها را از دوره‌های خیلی قدیم بدانند و حال آنکه سیاحان اسلامی بدانها توجهی نداشتند. ولیم‌اوزلی آن را همزمان با تخت جشمید می‌دانست، چون به‌قول او دارای همان کتیبه‌های خدنگی بود.

***از اینجا بود که در ۱۹۷۱ اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی جشن دوهزاروپانصدمین سالگرد بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را به‌دست کوروش بزرگ آغاز کرد.

در اندك فاصله‌ای از طاق‌بستان کشف کند یا بدرستی بشناسد. ولی نخستین سیاحی بود که طرح آنها را کشید؛ و هرچند نتوانست کتیبه‌ها را رونویسی کند در کتابش توجه خوانندگان را بدان جلب کرد و شاید با این کار الهام‌بخش هنری راولینسون در کشف بزرگ بیست سال بعدش شد. همچنین او نخستین اروپایی بود که از یکی دیگر ازاماکن ساسانی معروف به‌تخت سلیمان دیدار کرد، و آن بنایی بود در گرداگرد دریاچه‌ای تماشایی و در میان تپه‌هایی بر سر راه کردستان.

اندکی پس از آنکه کرپورتر ایران را ترك گفت، سیاح دیگری در صحنه پدیدارشد. او جیمز بیلی فریزر بود، که در ۱۷۸۳ در ادینبرو زاده شده بود، خانوادهٔ مرفهی داشت و پس از آنکه همراه برادرش که کارمند کمپانی هند شرقی بود، دو ماهی را در هیمالیا گذراند به‌سفر در شرق علاقه‌مند شد. در ۱۸۲۱ همراه آندریوجوکس جراح کمپانی هند را ترك گفت، ولی جوکس در اصفهان وفات یافت، و فریزر مجبور شد بتنهایی روانهٔ تهران شود. او در دسامبر ۱۸۲۱ همراه یك مترجم و پنج نوکر ایرانی و یك خدمتکار سیاه که از هند آورده بود، در لباس ایرانی روانهٔ مشهد شد. او امیدوار بود به‌بخارا برسد، ولی به‌علت ناامنی اوضاع سیاسی در آسیای‌مرکزی این کار ممکن نشد. به‌جای آن به‌پویش کرانه‌های دریای خزر پرداخت و پس از دیدار از رشت و اردبیل به‌تبریز رسید. پیش از رفتن به‌انگلستان از راه کردستان روانهٔ بغداد شد. چند سالی را در انگلستان گذراند و دو سفرنامه نوشت و مردم انگلستان را با کرانه‌های جنوبی دریای خزر آشنا کرد. همچنین تعدادی داستان نوشت که حوادث آن به‌ایران مربوط می‌شد.

فریزر در ۱۸۳۳ از طرف پالمرستون برای یك مأموریت جاسوسی به‌ایران آمد. سفرهایش در این مقام مطالب لازم را برای دو کتاب مفصل دیگر فراهم ساخت، که در آنها به‌توصیف مناطق غیر معروف کوهستانی کردستان و آذربایجان پرداخت. متأسفانه با اینکه این کتابها در زمینه‌های تازه‌ای است، از لحاظ اصول جغرافیایی بسیار فقیر است و نشانه‌ای از فقدان معلومات مؤلف در زمینهٔ علوم طبیعی به‌شمار می‌رود. او اعتقاد داشت سلسلهٔ منفور قاجار در آستانهٔ سقوط است و فرمانروایان ایران را به‌خاطر وضع رقت‌بار مردم سرزنش می‌کند و می‌گوید «مهمترین خصایل این فرمانرویان مسلماً دروغ و خیانت به‌هر شکل ممکن، فریب و دورویی، خود خواهی، آزمندی و ترس است؛ هیچ فریب، ننگ و بی‌رحمی نیست که به‌خاطر منافع خویش بدان دست نیازند؛ عادت دروغگویی در اینان چنان مزمن است که حتی وقتی هم که هیچ انگیزه‌ای نباشد، دروغ بی‌اختیار از زبانشان خارج می‌شود.»

چند سال پیش از آن سیاح دیگری از هند* با همین شیوهٔ اهانت‌بار راجع به‌ایرانیان

*E. Scott Waring از ادارهٔ حقوقی بنگال کمپانی هند شرقی. او در ماههای آوریل تا سپتامبر سال ۱۸۰۲ به‌خاطر بیماری و کنجکاوی از ایران دیدار کرد. کتاب او به‌نام سیاحت شیراز A Tour of Sheeraz از نخستین کوششهای قابل اعتماد برای گزارش عادات و رسوم و قوانین، زبان و ادبیات ایران بود.

نوشته و آنان را چنین توصیف کرده بود: «مصاحبانی لذتبخش و سرگرم کننده؛ ولی هیچ اعتمادی به‌حرفهایشان یا شدیدترین اعتراضهایشان نمی‌توان کرد؛ ازینرو باید همیشه در برابر پیشنهادهای غافلگیرانه‌شان حالت دفاعی به‌خود بگیرید؛ و برای این کار باید نسبت به‌همهٔ اظهاراتشان بی‌اعتماد باشید. رفتار ایرانیان تا حدود زیادی بر اصول لرد چسترفیلد تشکیل شده؛ آنان لذت بردن را وظیفهٔ خود می‌دانند، و در این راه همهٔ اصول شرافت و ایمان را فراموش می‌کنند. مصاحبانی عالی هستند، ولی منشی نفرت انگیز دارند.» پاتینجر در کتاب فوق‌الذکرش ایرانیان را «سرچشمهٔ هر نوع بی‌رحمی، درنده خویی، پستی، ستمگری، اخاذی ورسوایی، که قادر به‌تباه کردن و آلوده‌کردن نوع بشر است» توصیف می‌کند.

واقعیت غم‌انگیز اینست که خیلی بعدها هم سیاحان و نویسندگان انگلیسی دربارهٔ ایرانیان همین عقاید کج بینانه را اظهار داشته‌اند و بدین ترتیب تخم تنفر و سوءتفاهم میان دو کشور کاشته‌اند. ژوزف رابینو رییس بانك شاهی در ۱۸۹۸ دلایل محکمی داشت که «در انگلستان جهل چشمگیری‌در موردایران وجود دارد»، و جز ایران و قضیهٔ ایران لرد کرزون کتاب دیگری را سراغ نداشت که سعی کرده باشد تصویری بی‌طرفانه از ایران و مردم آن ارائه دهد. با اینهمه ارزیابی کرزون از منش ایرانیان برای این مردم کمتر از سیاحان پیشین اعتراض‌آمیز نبود ـ او می‌نویسد: زیباترین فضایل خانوادگی با بربریت و بی‌توجهی کامل به‌رنج و عذاب دیگران همزیستی دارد. رفتار برازنده با تمایل شدید به‌درنده‌خویی سازگار است. یك نفر در لحظات مختلف مغرور یا چاپلوس است. آشنایی قابل اعتماد با معیارهای تمدن مانع رشد ارتجاع و خرافات نیست. رفتارهای مودبانه و یك‌سر و وضع کاملا پاریسی پوششی است برای یك استعداد عالی دروغگویی و شیادی.»*

البته این امر دلایلی داشت. تفاوت زبان، دین و شیوهٔ زندگی موجب سوءتفاهمات می‌شد. ایرانیان ملتی کهن و پرافتخارند که در برابر ابراز تکبر و برتری در رفتار و گفتار یا خودداری انگلیسیان از همرنگی با سیاحان دیگر واکنش نشان داده‌اند. گفته می‌شود انگلیسیان همه طوری رفتار می‌کردند که گویی در هند هستند.**

ولی اگر انگلیسیان در خور اعتراض باشند، ایرانیان هم هستند. آیین مذهبی تقیه به‌صورتی که در عبارت مشهور معروفترین شاعر ایران سعدی آمده، که «دروغ مصحلت‌آمیز به‌که راست‌فتنه‌انگیز» کمتر مورد توجه انگلیسیان صریح قرار گرفته. ابراز تنفر

*نویسندگان انگلیسی درعین حال که استعدادهای ذهنی فوق‌العادهٔ ایرانیان را اغلب تصدیق می‌کردند، همگی دوست داشتند خصایل روحی آنان را: «ترکیبی از زشتترین انحرافات» توصیف کنند. تعصب دینی در این جا نقش خود را داشت. عالی جناب آیزاکس که هرگز ایران را ندیده بود ایرانیان را «غرق درهرزگی وبستربن انواع لذات نفسانی» می‌دانست. یکی از آرای مخالف، که تعدادشان نادر بود، به‌سر پرسی سایکس تعلق داشت و او ایرانیان را «زیباترین و مستعدترین نژاد آسیای باختری» می‌دانست.

**کوبینو سیاستمدار فرانسوی در ۱۸۵۷ از تهران نوشت: «نمایندگان انگلیس طوری رفتار می‌کنند که گویی در هند هستند.... این کار در اینجا خوشایند مردم نیست که آنان خود را در دنیا اول بدانند».

و بیزاری ایرانیان از سیاحان مسیحی ـ که با شکستن استکانی که به‌نشان خورده، یا خودداری از پذیرفتن آنان برای یك شب نمایش داده می‌شد ـ احساساتشان را جریحه‌دار می‌کرد. درسال۱۸۲۲فریزر رادرمشهدبه‌یك حمام عمومی که قبلاً ازآن دیدارکرده بود راه ندادند. بدو گفته شد ملایی گفته است که بار دیگر هیچ مشرکی نباید واردحمام شود و سنگهایی که او پاهایش را بر آنها نهاده ناپاك شده‌اند و باید عوض شوند. در اصفهان غذای هنری لیارد در سینی جداگانه‌ای آورده می‌شد؛ سالها بعد وی شرح داد از اینکه بااو مانند شخصی نجس رفتار می‌شد و حق نداشت دستش را با مؤمنین در یك ظرف کند احساس غبن نمی‌کرد. در ۱۸۹۵ سیاحی که از بازار تبریز دیدار می‌کرد، دریافت «مردم چنان کهنه‌پرست ومرتجع هستند که نمی‌توان از آنان فنجانی قهوه یا چای و اغلب حتی آب خوردن خواست، مگر اینکه بعداً ظرف را دور بیندازند.» تکبر و نخوت در برابر بیگانگان منحصر به‌انگلیسیان نبود.

در میان سیاحان نظامی در ایران هنری راولینسون کاری منحصر بفرد و عادلانه در زمینهٔ علمی انجام داد. او نخست در ۱۸۳۳ وقتی که افسر جوان بیست و دو ساله‌ای بود همراه هیئت نظامی انگلیس از هند به‌ایران آمد. وظایف نظامی او به‌وی امکان داد تا سفرهای زیادی بکند و به‌مطالعهٔ کتیبه‌های میخی نزدیك همدان و کرمانشاه پردازد، همراه سپاهیان کردی که تربیت کرده بود دو بار سراسر کشور را پیمود ـ سفر اولی از زهاب و در کوهستان تا خوزستان و از آنجا از راههای ناشناس لرستان به‌کرمانشاه بود، و سفر دومی از تبریز و از راه خرابه‌های تخت سلیمان در کردستان که اول بار کرپورتر از آنها بازدید کرده بود، تا کرانه‌های دریای خزر در شمال ایران. او هر دو سفر را در ضمن مقالات مفصل عالمانه‌ای درمجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیا توصیف کرد*، و به‌خاطر سفر اولش به‌او مدال طلا اعطا شد.ولی مهمترین کارش کشف رمز بخشی از کتیبهٔ سه زبانی بیستون بود، که موجب شد در مقام پدر خط میخی شهرتی جهانی به‌دست آورد.

معلوم نیست اول بار چگونه توجه‌راولینسون به‌خطوط میخی جلب شد. احتمالا جان مالکولم در آن سهمی داشت. او در جریان نخستین سفر طولانی در ۱۸۲۷ به‌هند راولینسون را تحت حمایت خود قرار داده و او را با داستانهای ایرانی آشنا کرده بود. راولینسون پس از پیاده شدن در بوشهر همراه هیئت نظامی به‌تخت جمشید رفت و نخستین بار خطوط میخی را دید. یك سال بعد در سفرش به‌کرمانشاه رونوشت دقیقی از یك کتیبهٔ قابل دسترسی در کوه الوند فراهم ساخت. مطالعهٔ این کتیبه او را با الفبای ایران باستان آشنا کرد. قدم بعدیش رونویسی کتیبه‌های سه زبانی پارسی قدیم، ایلامی و بابلی در کوه بیستون بود. بدین ترتیب او برای کشف اسرار این خط در اوقات فراغتش بدانجا می‌رفت.

*دوره‌های ۹ و ۱۰ مربوط به‌سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۴۱ سفرنامهٔ آذربایجان و کرانه‌های خزر تألیف سرهنگ مونتیث نخستین مقاله راجع به‌ایران بود که در این مجله چاپ شد (دورهٔ سوم، سال ۱۸۳۳). ازآن پس مقالات راجع به‌ایران مرتباً درمجله منتشر شد. مثلاً تنها در سال ۱۸۳۸ هفت مقاله در این باره وجود داشت.

در آنجا بدون طناب و نردبان بارها برای نزدیك شدن به‌کتیبه و رونویسی آن زندگیش را به‌خطر انداخت. او بقدر کفاف نمی‌توانست به‌کتیبهٔ بابلی نزدیك شود، ولی در ۱۸۳۷ پیش از آنکه به‌جای دیگر منتقل شود، بیشتر دو کتیبهٔ دیگر را رونویسی کرده بود. پیش از ترك کرمانشاه، با وجود محدودیتی که از لحاظ دسترسی به‌کتابهای سایر دانشمندان پژوهندهٔ میخی داشت، توانست دو بند از کتیبهٔ پارسی باستان را ترجمه کند. ازینرو تصمیم گرفت بعداً به‌بیستون بازگردد و کارش را تمام کند. این فرصت در ۱۸۴۳ پیش آمد و او توانست به‌میل خود ارتش را ترك گوید و به‌مقام نمایندگی سیاسی انگلیس در بغداد منصوب شد. از آنجا دوبار به‌بیستون آمد، بار اول در ۱۸۴۴ و بار دوم در ۱۸۴۷ در هر دو بار با خود طناب و ریسمان همراه داشت. ولی کتیبهٔ بابلی همچنان دور از دسترس بود تا اینکه یك پسربچهٔ شجاع کرد به‌یاریش شتافت و در برابر وعدهٔ دریافت پاداش مناسب به‌گفتهٔ راولینسون «هر نوع خطری را پذیرا شد و با انگشتان دست و پایش به‌کوچکترین برامدگیهای مشرف به‌پرتگاه آویزان می‌شد... مسافت شش متری صخره‌ای قایم‌راچنان می‌گذشت که در چشم بیننده به‌معجزه‌ای می‌مانست» و سپس با فرو بردن میخهای چوبی در شکافهای صخره با طناب و نردبان برای خود صندلی آویزانی می‌ساخت و با دستورهایی که راولینسون به‌او می‌داد از کتیبهٔ بابلی قالبگیری یا نمونه‌برداری‌می‌کرد. اینك هر سه کتیبه زیر نظر راولینسون با دقت رونویسی شده بود؛ تنها فرصت لازم بود تا با کمك خط پارسی باستان که او قبلا کشف کرده بود، اسرارزبانهای ایلامی و بابلی کشف شود.

راولینسون در اثنای نخستین سال اقامتش در بغداد دوستی مادام‌العمری را با هنری لیارد* آغاز کرد، که در آن هنگام به‌اکتشافات درنمرود و نینوا از شهرهای باستانی آشور در ساحل دجله می‌پرداخت، لیارد هم مانند راولینسون مدتی را در ایران گذرانده بود، هرچند وضعی کاملا مغایر داشت و ماجراهای هولناك او در میان عشایر بختیاری بیش از واقعیت به‌افسانه شباهت دارد.

لیارد پس از شش سال کار کردن در یك دفتر حقوقی در لندن تصمیم گرفت بخت خود را در سیلان جستجو کند، چون در آنجا خویشاوندی داشت و می‌توانست شغلی بیابد. در ۱۸۳۹، هنگامی که بیست و دو سال داشت با دوستش ادوارد میتفورد لندن را ترك گفتند و تصمیم گرفتند از راه خشکی بآرامی روانهٔ سیلان شوند و تا می‌توانند به‌تماشای کشورهای سر راهشان پردازند. علاقهٔ لیارد به‌کشورهای شرقی از داستانهای هزار و یك شب که در کودکی خوانده بود سرچشمه می‌گرفت. همچنانکه بزرگتر می‌شد هرچه را که در باب سفر به‌شرق به‌دست می‌آورد خواند. با بیلی فریزر ملاقات کرده و داستانهای ایرانی او را همراه با آثار موریه، مالکولم، کلودیوس‌ریچ و دیگران خوانده بود، و به‌گفتهٔ خودش از آرزوی

* Sir Henry Layard (۱۸۱۷_۹۴) باستان شناس و سیاستمدار، عضو مجلس نمایندگان ۱۸۵۲_۷ و ۱۸۶۰ معاون وزارت امورخارجه ۱۸۵۲ و ۱۸۶۱_۵؛ وزیرمختار انگلیس در اسپانیا ۱۸۶۹_۷۷ و سفیر انگلیس در عثمانی ۱۸۷۷_۸۰.

دیدار ایران، بابل و قبایل کرد سرشار شده بود. در نوجوانی به‌آموختن خط عربی و زبان فارسی پرداخت، و هنگامی که تصمیم به‌ترك لندن گرفت ده سال جوانتر از همسفرش بود و با اینهمه رهبری نقشه‌ای را بر عهده گرفت که به‌آنان امکان می‌داد آثار تاریخی هرچه بیشتری را ببینند. لیارد توانست با انجمن سلطنتی جغرافیا تماس بگیرد و با وجود سن اندکش خدمت خود را «برای روشن ساختن مسایل جغرافیایی مشکوك در مورد کشورهای آسیایی که از آنها می‌گذشت» عرضه کند. همچنین انجمن را واداشت تا او را در زمینهٔ اصول نقشه کشی و نقشه‌برداری و پویش جغرافیایی آموزش دهد؛ و یك ناخدای بازنشسته کار کردن با سکستان را بدو آموخت. انجمن توجه او را به‌گزارشی که بتازگی راولینسون از سفرش به‌کردستان و لرستان منتشر کرده بود، جلب کرد؛ همچنین او را به‌دیدار برخی آثار موجود در کوههای بختیاری تشویق کرد، که راولینسون بغلط تصور می‌کرد خرابه‌های شوشان مذکور در کتاب دانیال است.

سپس، لیارد با نیرو و جسارتی که در سراسر زندگیش نمایان ساخت، به‌آموختن علایم و معالجهٔ بیماریهایی پرداخت که احتمال می‌داد در جریان سفرش با آنها روبرو شود. همچنین به‌سرجان مك‌نیل وزیرمختار انگلیس در تهران که اتفاقاً در آن هنگام در لندن بود معرفی شد. مك‌نیل عملی بودن نقشه‌های لیارد را تأیید کرد و امید به «کسب اطلاعات مورد استفادهٔ دولت انگلیس، و مفید برای توسعهٔ جغرافیای منطقهٔ کم شناخته شدهٔ آسیا» را مورد تشویق قرار داد.*

لیارد و میتفورد از راه ترکیه به‌سوریه و اورشلیم رفتند، و لیارد به‌پویش پطرا، جیراش و عمان پرداخت. از آن پس آن دو در حلب به‌کاروانی پیوستند که عازم موصل بود، و در موصل لیارد اصرار کرد دو هفته بمانند که او بتواند به‌بررسی تپه‌های بزرگ نینوای قدیم پردازد. آنگاه او و میتفورد یك کلك چوبی کرایه کردند و آن را با پنجاه پوست بز فرش کردند و پانصد کیلومتر را در دجله پیمودند، در سر راه خود از بسیاری تلهای کهن گذشتند و به‌بغداد رسیدند. دو ماه در بغداد ماندند، لیارد به‌فراگرفتن زبان فارسی ادامه داد و در کتابخانهٔ مجهز نمایندگی سیاسی انگلیس به‌مطالعه پرداخت.

در پایان ماه ژوئن ۱۸۴۰ لیارد و میتفورد بی‌توجه به‌هوا که بطور طاقت‌فرسایی گرم می‌شد، از بغداد رهسپار ایران شدند. آنان به‌کاروان بزرگی که «از گروه عجیبی از ایرانیان تشکیل شده بود ـ بازرگانان خرده‌پا با کالاهایشان، زایران با زن و فرزندانشان که از شهرهای زیارتی کربلا و کاظمین و غیره برمی‌گشتند... و جمعی مسافر معمولی که عازم بازگشت به‌وطن بودند. برخی سوار اسب، قاطر، یا الاغ بودند و معمولا بالای بارهایشان نشسته بودند، و دیگران پیاده سفر می‌کردند. اغلب مردان مسلح بودند. زنان تمام قامت خود

*توصیهٔ مك‌نیل جز یك نظر شخصی نبود؛ دلیلی در دست نیست که لیارد یا همسفرش از حمایت رسمی دولت انگلیس برخوردار شده باشند.

را در چادر ابریشمی یا چیت پیچیده بودند ـ که برخی مزین به‌نقشهای طلا و نقره‌دوزی بود.» لیارد ریش گذاشته و لباس ایرانی پوشیده بود، ولی نه او و نه میتفورد، که سر و وضع اروپایی داشت، هیچ کوششی برای مخفی کردن اروپایی بودن خودشان نکرده بودند. اغلب همسفرانشان با آنان مانند سایر مسیحیان با تحقیر و دشمنی رفتار می‌کردند. وقتی کاروان توقف می‌کرد، بدانان اجازهٔ نزدیك شدن به‌چادر خود را نمی‌دادند، و هنگامی که خسته و تشنه بودند، نمی‌گذاشتند از همان ظرف آب بخورند. هرگاه لیارد و میتفورد نزدیك می‌شدند، زنان لباس و بچه‌های خود را طوری از آنان دور می‌کردند که «گویی بیماری طاعون گرفته‌اند». وقتی شبانه راه می‌پیمودند ـ چون روزها از فرط گرما مسافرت امکان نداشت ـ می‌شنیدند که یك ملای مشهدی با آواز مشغول لعنت و نفرین کردن بدانان است.

لیارد در بیرون کرمانشاه مدتی را صرف کشیدن طرحی از روی نقش دیواری طاق بستان و رونویسی کتیبهٔ آن کرد. قدری آن طرفتر در بیستون کتیبهٔ صخره‌ای را دید «ولی به‌قدری بلند و آن قدر دور از دسترس بود که رونویسی آن امکان نداشت.» راز این کتیبه و متنهای آشوری که قبلا در بین‌النهرین دیده بود سبب شد لیارد پیش از اینکه قسمت بیشتری از این گوشهٔ متروك جهان را ندیده نتواند آن را ترك گوید. وقتی در همدان بودند حاکم آنان را جاسوس پنداشت و در زحمت افتادند. میتفورد تصمیم گرفت زودتر روانهٔ سیلان شود، و لیارد مصمم شد باقی بماند، و پیش از ادامهٔ سفرش خواست اصفهان را ببیند، و آنگاه همچنانکه به مادرش نوشت به‌سفر در کشوری پرداخت که «ساکنان آن بختیاری و لرها، یعنی خونخوارترین و وحشیترین طوایف ایرانی بودند» و خواست تا به‌شوشان برسد، به«قصر شوشان که تاکنون هیچ اروپایی آن را ندیده است». خطرهای ناشناخته ولی کاملا واقعی یك چنین سفری در آن روزگار بی‌ثبات برای لیارد ماجراجو و بی‌پروا به‌جای اینکه مانعی شود اسباب دلگرمی بود.

آنگاه لیارد بتنهایی به‌اصفهان رفت و به‌ملاقات یکی از بزرگترین خانهای بختیاری شتافت، و او موافقت کرد تا هر دو به‌کوههای بختیاری در غرب سفر کنند. لیارد در این مورد خوشبخت بود، چون ایران و انگلیس بر سر هرات در جنگ بودند، انگلیس جزیرهٔ خارك را اشغال کرده بود. بختیاریها که همواره با حکومت تهران سرناسازگاری داشتند، همهٔ دشمنان حکومت تهران را درشمار همدستی برای خود می‌دانستند. ازینرو وقتی بخطا لیارد را نمایندهٔ دولت انگلیس پنداشتند مقدمش را گرامی داشتند. لیارد بزودی با خان بختیاری که در یکی از سربازخانه‌ها زیر دست اعضای هیئت نظامی انگلیس تعلیم دیده و تا حدی با شیوه زندگی انگلیسی آشنا شده بود، روابط خوبی برقرار کرد. لیارد در اواخر سپتامبر، در حالی که جامهٔ بختیاری بر تن داشت و سر و ریش خود را رنگ کرده بود، با دوست تازه‌اش سفر دوازده روزه‌ای را به‌قلعه تول آغاز کرد، که قلعه‌ای دارای برج و بارو و مقر محمدتقی خان رییس طایفهٔ چهار لنگ بود. در آنجا مهمان خان بزرگ بختیاری بود،

که مقامات ایرانی او را یاغی می‌شمردند.* لیارد با خوراندن گنه گنه به‌فرزند ارشد خان که پسرك ده ساله‌ای بود و بر اثر مداوای پزشکان محلی در آستانهٔ مرگ قرار گرفته بود، اعتماد خان را جلب کرد. از آن پس با لیارد مانند یکی از اعضای خانواده رفتار می‌شد و اجازه داشت آزادانه در هر جا که می‌خواهد بگردد. او سفرهـای دور و درازی کرد و به‌مطالعهٔ اماکن باستانی پرداخت، کتیبه‌هارا رونویسی کرد، در مورد سازمان ایلی یادداشت برداشت، و امکانات تجارت هند را مورد بررسی قرار داد. عشایر او را غارت کردند و بیش از یك بار به‌خاطر اینکه تصور می‌شد جاسوس است جانش در خطر افتاد. محمدتقی خان او را برای یك مأموریت بسیار سری به‌جزیرهٔ خارك فرستاد تا تحقیق کند در صورت بروز جنگ میان ایران و انگلیس آیا حاضر به‌قبول یاری بختیاریها هستند و در مقابل حاضرند از او حمایت کنند و او را فرمانروای مستقل خوزستان بشناسند. لیارد که حالا قهرمان قضیهٔ بختیاری شده بود از انگلیس جواب مساعدی نشنید. بدو گفته شد که احتمالا جنگی میان ایران و انگلیس نخواهد بود و او نباید طوری رفتار کند که محمدتقی خان به‌پشتیبانی انگلیس امیدوار شود.**

لیارد پس از دو هفته توقف در جزیرهٔ خارك به‌قلعه تول بازگشت. اندکی پس از آن والی اصفهان با دستوری که از تهران گرفته بود به‌جانب محمدتقی خان لشکر کشید تا مالیات معمول را بگیرد. لیارد با قبول خطر جانی بزرگی همراه دوستان بختیاریش با سرعت جنگید. وقتی والی خواست پسر بزرگ خان را گروگان بگیرد، لیارد همراه پسرك به‌شوشتر گریخت. آنگاه به‌قلعه تول بازگشت تا خبر سلامت او را به‌خانواده‌اش برساند، و آنگاه برای فراری دادن او به‌شوشتر رفت، ولی موفق نشد. بعد با قبول خطر زیادی در جستجوی محمدتقی خان برآمد که پنهان شده بود. وقتی محمدتقی خان خودش را به‌والی تسلیم کرد لیارد بیهوده کوشید تا او را نجات دهد. سرانجام کوشید ترتیبی دهد تا همسر خان به‌یك قبیلهٔ دوردست پناهنده شود، ولی پیش از اینکه بتواند، مأموریتش را به‌انجام‌رساند به‌دست یکی از طوایف رقیب گرفتار و زندانی شد. شبانه گریخت و با دست خالـی به‌خاطـر زندگیش مبارزه کرد و دنبال کنندگانش را فراری داد. کار بعدیش رفتن به‌شوشتر و تحقیق دربارهٔ سرنوشت خان بود. او با بی‌احتیاطی به‌حاکم متوسل شد که از ارتباط لیارد با بختیاریها آگاه بود و با خشم زیاد فریاد زد: «شما انگلیسیان همیشه وارد موضوعاتی می‌شوید که به‌شما مربوط نیست، و در کارهای ممالك دیگر مداخله می‌کنید.» به‌لیارد امر شد بدون اجازهٔ حاکم شوشتر را ترك نکند. چند هفته گذشت، لیارد با کمك پولی که از یك دوست فرانسوی در اصفهان قرض کرده بود توانست از رودخانه بگذرد و به‌بصره در قلمرو عثمانی بگریزد؛ و سرانجام پس از ماجراهای هول‌انگیز به‌بغداد رسید.

*راولینسون در ۱۸۳۶ برضد او لشکر کشید. صفحات پیشین را ببینید.

**سه شاهزادهٔ فراری قاجار که اینك به‌بغداد بازگشته بودند خان را تحریك می‌کردند، ولی او پیش از اعلام حمایت انگلیس حاضر به‌قبول دعاوی آنان در برابر شاه نبود. صفحات پیشین را ببینید.

ولی کار سفر لیارد به‌ایران تمام نشد. کنجکاوی او برای دانستن پایان ناپذیر بود. در اکتبر ۱۸۴۱ به‌شوشتر بازگشت، بارییس طایفهٔ هفت لنگ، یعنی شاخهٔ دیگر ایل بختیاری ارتباط یافت؛ همچنین با دوست قدیمش محمدتقی خان دیدار کرد، که هنوز دست و پایش در غل و زنجیر و گردنش زیر کندهٔ سنگین زندانی بود. آنگاه به‌اعماق لرستان سفر کرد، و تصمیم گرفت طایفهٔ لرهای فیلی را ببیند، که در ۱۸۱۰ گرانت و فادرینگهام را کشته بودند. ابتدا والی پشتکوه و رییس طایفهٔ فیلی او را با خشم پذیرفت و پرسید: «چرا انگلیس کشتیهایش را به‌دجله و فرات آورده؟ انگلیس می‌خواهد کشور ما را صاحب شود و این شخص را برای جاسوسی و تهیهٔ مقدمات ورود افرادش فرستاده». لیارد توانست با برخی حاضر جوابیهای زیرکانه سوءظن والی را برطرف سازد و بدو اجازه دادند با مسالمت برود. در اوایل ۱۸۴۲ به‌بغداد بازگشت ولی چند هفته بعد به‌آخرین سفر پر ماجرایش به‌ایران دست زد ـ بررسی قابل کشتی‌رانی بودن کارون. با کمك ستوان سلبی از نیروی دریایی هند، موضوعی که سخت مورد علاقهٔ لیارد بود. او عقیده داشت با قابل استفاده ساختن رودخانه‌های بختیاری برای گسترش تجارت با این ناحیه کار زیادی می‌توان کرد. سلبی و لیارد با یك قایق موتوری به‌نام آشور، از محمره به‌اهواز رفتند؛ از آنجا مسیر رودخانه تا شوشتر ده کیلومتر سربالایی تندی داشت و سپس در شوشتر زورق به‌گل می‌نشست؛ آنان توانستند تا ۱/۵ کیلومتری شوشتر پیش بروند و ثابت کردند با زورقهای بخار در داخل ایران تا نقطه‌ای که به‌جاده‌های کوهستانی اصفهان منتهی می‌شود، می‌توان کشتی‌رانی کرد. با اینهمه باید سالها می‌گذشت تا مقامات ایرانی اجازه می‌داند انگلستان از این اکتشاف بهره‌برداری کند.

اینك لیارد یکباره فکر سفر به‌سیلان را رها کرده بود. در چند سال بعد از آن به‌حفاری در تلهایی پرداخت که در نخستین سفرش در کنار دجله دیده بود. دیگر به‌ایران باز نگشت ولی فراموش نشد. وقتی دوراند وزیرمختار انگلیس و همسرش در ۱۸۹۹ از قلعه تول دیدار کردند، بعد از قریب شصت سال در آنجا دیدند همه از او حرف می‌زدند. ایرانیان در همان زمان و سالها بعد دوست داشتند لیارد را مأمور سیاسی انگلیس بدانند که برای تحریك بختیاریها علیه شاه فرستاده شده بود.* برای آنان مشکل بود بپذیرند که مردی بدان جوانی به‌خاطر خودش درگیر چنان ماجراهایی شود و زندگیش را به‌خطر اندازد. ولی این کاری بود که او فقط به‌خاطر دل خودش کرد.

گرچه لیارد مأمور دولت انگلیس نبود، کسان دیگری مأمور بودند. هدف آنان توطئه‌چینی برضد حکومت شاه نبود، بلکه می‌خواستند اطلاعات لازم را برای کسانی که مسئول دفاع از هند بودند گردآورند. این فعالیت جاسوسی دوبار رسمیت و شدت زیادی یافت. اول در سالهای ۱۸۰۹ تا ۱۸۳۸ یعنی وقتی که افسران هیئتهای نظامی در جستجوی اطلاعات

*خان ملك ساسانی معتقد بود که لیارد مدت پانزده سال در ایران مشغول تحریکات برای تجزیهٔ لرستان و کردستان از ایران بود.

سفرهای زیادی کردند؛ بار دوم از اوایل سالهای شصت، یعنی هنگامی که نقشهٔ کشیدن خط تلگرافی هند و خطر پیشرفت روزافزون روسیه در آسیای مرکزی مقامات حکومت هند را برانگیخت مأمورانی برای گردآوری اطلاعات مکان‌شناسی، بررسی جاده‌ها، و استخدام مأموران جاسوسی در روسیه بفرستند. در این بازی بزرگ ایران حکم پیادهٔ شطرنج را داشت.

این افسران گروه دوم که اغلب مهندسان تحصیلکردهٔ شرکت تلگراف هند و اروپا یا مأموران کمیسیونهای مختلف مرزی بودند، معمولا همراه نقشه برداران هندی سفرهای دور و درازی می‌کردند. عده‌ای دیگر، وقتی از هند مرخص می‌شدند، آنان را به‌سفر در ایران، مخصوصاً مرزهای شمالی آن تشویق می‌کردند. آنان در دفتر یادداشتشان جزئیاتی از قبیل محل چاهها، امکان تهیهٔ علیق، و مناسب بودن راه برای حمل توپخانه را یادداشت می‌کردند. افسری تحت پوشش معاونت کمیسیون مرزی ایران و افغانستان در مرز خراسان مأموریت ویژه داشت و باید همهٔ نقل و انتقالات روسها را گزارش می‌داد ـ زندگی انفرادی که تقریباً انسان را به‌نومیدی می‌کشاند.*

برای مخفی کردن فعالیت این افراد از چشم ایرانیان کوشش چندانی نشد، و حتی وقتی می‌خواستند به‌جاهای دور سفر کنند، ایرانیان برایشان نگهبان می‌گماشتند. معاون کمیسیون در خراسان هنگامی که شاه عازم مرز بود بدو پیوست. تعدادی از اینان مقالاتی برای مجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیا یا کتابهایی دربارهٔ سفرهایشان برای مطالعهٔ عموم نوشتند. همچنین گزارشهای محرمانه مفصل و دقیق برای شعبهٔ جاسوسی حکومت هند فرستادند. این گزارشها همراه با اطلاعات کنسولها و منابع دیگر مبنای نقشهٔ ایران سازمان نقشه‌برداری هند را تشکیل می‌داد. همچنین مواد خام را برای کتابهای مفصلی که تحت عنوان Gazetteer (راهنمای جغرافیایی) «فقط برای استفادهٔ اختصاصی» یا «محرمانه» تهیه می‌شد، فراهم می‌کردند و بیشتر هند و سرزمینهای همسایه را در برمی‌گرفت**. این راهنماها در اصل برای تهیهٔ اطلاعات دقیق واقعی مورد استفاده برای فرماندهان نظامی در نظر گرفته شده بود، و لرد کرزون هنگامی که نایب‌السلطنهٔ هند شد دامنهٔ این کار را وسعت داد و حتی تهیهٔ راهنمای جغرافیایی خلیج فارس را برای استفادهٔ مأموران سیاسی انگلیس در منطقه خواستار شد.

در این هنگام یك سیاح انگلیسی بود که به‌مردم ایران بیش از کشورشان علاقه داشت. او ادوارد گرانویل براون Edward Granvill Browne بود که بعداً استاد دانشگاه

* سرگرد چارلز استیوارت Ch. Stewart وقتی در ۱۸۸۴ آمادهٔ عزیمت می‌شد نوشت از گذراندن یك سال دیگر در تنهایی مطلق و بدون گفتگو با یك موجود متمدن احساس وحشت می‌کند. بعدها کنسول انگلیس در رشت، مشهد و تبریز شد و مسافرت پنهانی در ایران را نوشت.

** Gazetteer of Persia اول بار در حوالی سال ۱۸۷۰ منتشر شد، و چاپهای اصلاح شدهٔ آن هرچندوقت یك بار انتشار می‌یافت. هـ ل. رابینو جغرافیای کرمانشاه شاهکار لوریمر را تکمیل کرد. Gazetteer of The Persian Golf Oman and Centtral Arabia (۱۹۰۸ـ۱۹۱۵) که بالغ بر ۵۰۰۰ صفحه می‌شود منبعی از اطلاعات جغرافیایی و تاریخی است.

کیمبریج شد و در طی زمان بیش از هر انگلیسی دیگری علاقه و توجه ایرانیان را جلب کرد.

علاقهٔ براون به‌شرق ابتدا با جنگ روس و عثمانی در ۱۸۷۷ـ۸ برانگیخته شد، زمانی که او هنوز درایتون به‌مدرسه می‌رفت. او آرزو داشت افسر سپاه عثمانی شود و آنان را یاری کند، و برای این منظور به‌فراگرفتن زبان ترکی پرداخت. ولی جنگ پایان یافت، و در نتیجه او به‌دانشگاه کیمبریج رفت تا درس پزشکی بخواند. با اینهمه در آن زمان علاقه‌اش به‌زبانهای شرقی چنان زیاد شده بود که تصمیم گرفت علاوه بر ترکی، فارسی، عربی و هندوستانی هم بخواند. او با شاگرد اول شدن در مدرسهٔ زبانهای شرقی نخستین نشانه‌های نبوغ خود را نمایان ساخت و بزودی درجهٔ دکتری گرفت. در ۱۸۸۷ هنگامی که براون در بیمارستان سنت‌بارتلمیو کار می‌کرد کالج پمبروك که در آن تحصیل کرده بود او را به‌عضویت خود پذیرفت. ازینرو به‌خاطر زبانهای شرقی کار طبابت را کنار گذاشت و تصمیم گرفت پیش از قبول‌عضویت، که او را برای باقی عمرش در کیمبریج نگاهداشت، یك سالی را در ایران بگذراند ـ سرزمین اسرار تصوف که سخت بدان علاقه‌مند شده بود.

براون هنگامی که در ماه نوامبر ۱۸۸۷ به‌ایران رسید بیست و شش سال داشت. او از راه دریای سیاه به‌طرابوزان و از آنجا به‌تبریز آمده بود. از آنجا رهسپار تهران، اصفهان، شیراز شد، و سپس چند ماه بقیه را در یزد و کرمان گذراند. او سبکبار سفر می‌کرد و تنها یك خدمتکار همراه داشت و همیشه آماده بود با هرکسی که بر سر راهش می‌دید همراه شود. او که قبلا باریزه کاریهای زبان فارسی آشنا شده بود هیچ فرصتی را برای کشف افکار درونی کسانی که بر سر راهش می‌دید از دست نمی‌داد. کتابی که پس از بازگشت به‌انگلستان نوشت و یك سال در میان ایرانیان نامداشت به‌خاطر بصیرتی که در مورد افکار ایرانی ارائه می‌کند، شباهتی به‌هیچ کدام از سفرنامه‌های ایران ندارد. براون این کار را با گزارشهای زنده‌ای از مکالمات دینی و مابعد طبیعی که با افراد گوناگون ایرانی ـ مسلمانان، زرتشتیان و بابیان ـ انجام داده است. ودنیسون راس، که خود خاورشناس برجسته‌ای بود، یك سال در میان ایرانیان را «یکی از دلکشترین و آموزنده‌ترین سفرنامه‌های جهان» می‌داند. «با این حال، این کتاب تنها سفرنامه نیست و از محدودهٔ مرسوم چنین آثاری فراتر می‌رود، چون علاوه بر توصیف زنده و جذاب ایران و مردم آن، راهنمای موثقی برای آشنایی با ادبیات و اندیشه در ایران جدید است، و ازینرو همیشه می‌توان آن را در قفسهٔ دانشجویان در کنار اثر جاودانی او به‌نام تاریخ ادبیات ایران یافت.»

براون در اکتبر ۱۸۸۸ به‌کیمبریج بازگشت و دیگر به‌ایران نرفت، ولی همان یك سال او را از عشقی جاویدان نسبت به‌ایران و مردمش سرشار ساخت. راس می‌نویسد: «او ایرانیان را چنان دوست داشت که از همه چیز چشم پوشید و تنها به‌ستایش و تحسین پرداخت». براون دو برابر کسانی که ایرانیان را به‌خاطر شرارتهای بی‌دلیلشان سرزنش می‌کردند، جواب می‌داد: «این شرارت در میان موجودات درباری غیرقابل انکار است، و اروپاییان که

برای کارهای رسمی به‌ایران می‌آیند با آنان سرو کار پیدا می‌کنند، ولی عدهٔ انگشت‌شماری از آنانکه با همهٔ طبقات مخصوصاً طبقهٔ متوسط از نزدیك محشور می‌شوند، ممکن است ادعا کنند این شرارتها عمومیت دارد یا انکار کنند که اینها بیشتر ناشی از نظام حکومتی بی‌گذشت و نابردبار است.»

ایرانیان در ابتدا براون را کمتر تحسین کردند. ولی با گذشت زمان این تحسین از حد گذشت. ابتدا علاقهٔ او را به‌فرقهٔ بابی، که در کتاب یك سال در میان ایرانیان و بسیاری از آثار بعدیش در آن باره سخن گفته است، دوست نداشتند ـ و هنوز هم ندارند. آگاهی ایرانیان از حسن نیت براون از هنگامی آغاز شد که او از خواستهای مشروطه خواهان در برابر مظفرالدین شاه دفاع کرد. از آن پس براون علی‌رغم کار سنگین دانشگاهی بطور خستگی‌ناپذیری به‌سخنرانی و نوشتن رسالات و مقالات در دفاع از جنبشهای اصلاح طلبانهٔ ایرانیان پرداخت. او عهدنامهٔ انگلیس و روس را در ۱۹۰۷ برای تقسیم ایران به‌دو منطقهٔ نفوذ تقبیح کرد، و سخت به‌فعالیتهای روسیه در تهران و تبریز تاخت؛ همچنین نقش فعالی در کمیتهٔ ایرانی لندن* ایفا کرد، که اعضای برجسته‌هر دو مجلس انگلیس در آن شرکت داشتند. و هدف آن ترویج تفاهم میان انگلیس و ایران بود. کتاب براون تحت عنوان انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ـ۱۹۰۹ در سال ۱۹۱۰ انتشار یافت و تلاش بی‌پرده‌ای بود برای بیان مشکلات ایران و گرفتاریش در دست دو قدرت بزرگ. سرانجام یك انگلیسی پیدا شده بود که امور را مانند ایرانیان می‌دید. ایرانیان براون را بیشتر نه به‌عنوان یك محقق (گرچه بزرگترین محقق فارسی در زمان خود بود)، بلکه در مقام یك دوست سیاسی در قلب خود جای دادند. در شصت سالگی براون، ستایندگان ایرانیش که در میان آنان سه تن از نخست وزیران پیشین بودند، خطابهٔ شورانگیز درخشانی برایش فرستادند که نشانه‌ای بود «از سپاس به‌خاطر زحماتی که برای ما و کشور ما کشیده‌اید، چندانکه ملت ایران را برای ابد مدیون خود ساخته‌اید» در ۱۹۶۴ به‌مناسبت شصتمین سال درگذشت او باز دوستان و ستایندگانش یاد او را گرامی داشتند و مراسمی به‌یاد او در تهران برگزار شد.

یك سال پس از رفتن براون از ایران، جورج کرزون، که در آن هنگام سی سال داشت و نمایندهٔ مجلس بود، به‌ایران آمد. او که از سر تا پایش اشرافیت می‌بارید، کاملا تصویر یکی از اشراف روم قدیم را مجسم می‌ساخت، و با افراد متنفذ طبقهٔ خویش روابط خوبی داشت. او راهی غیر معمول را انتخاب کرد و از باکو به‌اوزون‌آدا در کرانهٔ شرق خزر با کشتی پیمود و از آنجا با خط آهن جدید ماورای خزر به‌عشق‌آباد در فاصلهٔ پانصد کیلومتری رفت. از عشق‌آباد روانهٔ قوچان در مرز ایران شد و سفر خود را در این کشور

*H.F.B.Lynch (۱۸۶۲ـ۱۹۱۳) ازمدافعان سرسخت امور ایران از جملهٔ بنیانگذاران آن انجمن بود. او پسر ت.ك. لینچ مؤسس شرکت لینچ براس بود. از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ عضو مجلس نمایندگان شد. مؤلف کتاب «ارمنستان: سفر و مطالعات»

آغاز کرد. پس از اینکه به‌وی اجازه داده نشد وارد قلعهٔ بزرگ کلات نادری شود، به‌مشهد رفت.

گرچه کرزون با روزنامهٔ تایمز قرار گذاشته بود تا دوازده مقاله دربارهٔ ایران بنویسد، ولی هدف اصلیش گردآوری اطلاعات برای تألیف یك کتاب بود. بدین منظور، هرچند کمتر جاده‌های اصلی را ترك می‌گفت، با اینهمه سفرش از مشهد تا تهران قریب شش ماه طول کشید، و از تهران، از راه کاشان، اصفهان و شیراز روانهٔ بوشهر شد. آنگاه با قایق موتوری از محمره به‌شوشتر رفت ، و سپس به‌انگلستان بازگشت و نوشتن کتاب ایران و قضیهٔ ایران را آغاز کرد. او مدت سه سال تمام وقت خود را صرف این اثر برجستهٔ مشروح کرد که مطالعه‌ای است دربارهٔ ایران عصر قاجاریه.

علاقهٔ کرزون به‌شرق تصادفا باشنیدن یك سخنرانی در مدرسهٔ ایتون آغاز شد. پس از ترك دانشگاه اکسفورد به‌یك رشته مسافرت پرداخت. و به‌مصر، ترکیه، هند، و روسیه از جمله مناطق تازه گشوده شدهٔ خانات آسیای مرکزی، همچنین آسیای دور و امریکای شمالی رفت. مدتها پیش از اینکه در سپتامبر ۱۸۸۹ به‌ایران برسد به‌مزایای تمدن انگلیس ایمان قاطع داشت؛ و هنگامی که ایران را ترك می‌گفت معتقد بود «حفظ یکپارچگی ایران، در همان حدی که امکان دارد، باید به‌عنوان وظیفهٔ اصلی و اصول امپراطوری ثبت شود». این اعتقاد را تا پایان عمر حفظ کرد؛ همچنانکه اعتقاد داشت مطامع روسیه در ایران خطری برای استیلای انگلیس در هند، یعنی گرانبهاترین مستملکهٔ این کشور است.

کرزون علی‌رغم جاه و مقامی که داشت تنها و بدون نوکر مسافرت می‌کرد. هرجا که می‌توانست از چاپارخانه‌ها استفاده می‌کرد، در هر هوایی روزانه صدکیلومتر فاصله دو چاپارخانه را روی اسب می‌پیمود. در آنجا پس از یك روز تمام سواری، با وجود تسمه‌های فولادی که به‌علت ناراحتی ستون فقرات می‌بست و دردی که از آن ناشی می‌شد، مجبور بود شام خود را تهیه کند. غذاهای کنسرو شده که او پیش از ترك لندن با دقت شایانی انتخاب کرده بود او را در وضع مناسبی نگه می‌داشت. او بر اثر تجربهٔ شخصی دربارهٔ نوعی سوپ آمادهٔ متعلق به‌کارخانهٔ کروز و بلك‌ول Crosse and Blackwell نوشت:

«بسیار عالی، و علاوه برآسان آماده شدن، تقریباً خودش یك غذای کامل است. سوپ به‌صورت قرص یا گرد طریقه‌ای بسیار خوب است و جای زیادی را اشغال نمی‌کند، حال آنکه غذا پختن زحمت و وقت زیادی می‌برد. ساردین، گوشت قرمه، شکلات یا کاکائو، چای یا قهوه توشه‌های مناسبی هستند که می‌توان در اروپا تهیه کرد.»

گرچه علایق کرزون در ایران اساساً سیاسی بود، با اینهمه زیباییها و آثار باستانی این کشور او را جذب کرد. هارولدنیکلسن، شرح حال نویس او معتقد است که ذهن او مانند کسان دیگری که در ایران سیاحت یا زندگی کرده‌اند «برای همیشه مفتون دشتهای عنبرین، کوههای ارغوانی، عظمت آن شکوه زوال یافته، و سکوت دو هزار ساله شد.» کرزون احساساتی هرگز ایران را فراموش نکرد؛ در مورد عهدنامهٔ ایران و انگلیس در

۱۹۱۹ طوری رفتار کرد که نیکلسن آن را دردناکترین شکست سیاسی او می‌داند، زیرا مشخصترین اقدام سیاسی او بود.

کرزون در ژانویه ۱۸۹۰ ایران را ترك گفت و سه‌روزه از راه دجله به‌بغداد رفت. از جملهٔ همراهانش عالی جناب رابرت بروس از هیئت کاتولیکی اصفهان، سرگرد هرست سایر از ارتش هند و دوشیزه ایزابلا بیشاپ (بیرد) اسکاتلندی بودند. دو نفر اخیر از کراچی با هم می‌آمدند و جفت ناجوری به‌شمار می‌رفتند. سرگرد سی و هشت ساله بلند بالا و فوق‌العاده برازنده بود؛ دوشیزه بیشاپ برادرزادهٔ مری‌بیرد عضوهیئت مرسلین کاتولیکی، کوتاه قد، خپله و عاری از لطافت، و پنجاه و نه ساله بود. ممکن است کرزون از روی کنجکاوی خواسته باشد چیزهای بیشتری راجع بدانان بداند.

سایر در هند عضو سازمان جاسوسی بود و در نظر داشت در کوههای زاگرس، یعنی محل زندگی طوایف لر و بختیاری به‌مطالعات نظامی بپردازد. از زمان لیارد به‌بعد علایق انگلیس در این منطقه افزایش چشمگیری یافته بود، مخصوصاً پس از گشایش خط کشتی‌رانی کارون. سایر اندکی پیش از عزیمت به‌سوی مأموریت خانم بیشاپ را در سیملا ملاقات، و قبول کرده بود او را در مسافرت همراهی کند. سایر علاوه بر احساس خشنودی که از حمایت یك خانم در یك کشور بدون نظم و قانون احساس می‌کرد، احتمالا به‌خاطر اینکه چند ماه پیش همسرش را از دست داده بود از مصاحبت او خوشحال می‌شد.

اما در مورد خانم بیشاپ، با ملاحظه سن و سال و جثهٔ کوچك او کمتر کسی می‌توانست حدس بزند او چند ماهی را روی قاطر و گاونر در غرب تبت تنها سفر کرده، یا در نقاط دیگر جهان به چندین سفر دلاورانه پرداخته است ـ استرالیا و زلندنو، جزایر ساندویچ، هاوایی، راکی، مالایا، ژاپن و مصر. از آن عجیبتر اینست که تا وقتی چهل ساله نشده بود، دوشیزه ایزابلا بیرد (نامی که در آن هنگام داشت) نیمه علیل بود، تا ظهر نمی‌توانست از جایش برخیزد، خود را وقف امور خیریه و نوشتن مقاله برای مجلات معتبر می‌ساخت. او پس از گذراندن جوانی در جستجوی سلامت خویش به‌مسافرت روی آورد، که وقتی شروع کرد، تا آخر عمرش ادامه یافت. ایزابلا در فاصلهٔ بین سفرهایش به‌جزیرهٔ مول می‌رفت که در آنجا باخواهرش دوتایی یك عمارت ییلاقی داشتند. او سخت مدیون خواهرش بود. وقتی خواهرش مرد، ایزابلا سرانجام بعد از مدتها با دکتر جان بیشاپ ازدواج کرد، که ده سال از او جوانتر و از مدتها پیش خواستگارش بود.

در آن هنگام تقریباً پنجاه سال داشت. پنج سال بعد جان محبوبش درگذشت و او را بار دیگر دلشکسته و تنها گذاشت. او تسلی خاطر را در این جستجو کردکه به‌کشورهای بیگانه سفر و از ایستگاههای مبلغان مسیحی دیدار کند. بدین منظور در ژانویه ۱۸۸۹ روانه هند شد. نخست به‌کشمیر رفت و یك بیمارستان برای مرسلین بنا کرد، و این نخستین نمونه از بیمارستانهای منطقه‌ای بود که به‌یادبود خواهر و شوهرش در نقاط مختلف شرق بنیان نهاد. ایزابلا از کشمیر گردنه‌های بلند کوهستانی را سواره پیمود و به‌غرب تبت رفت و پیش از

اینکه در پاییز به‌سیملا بازگردد مدتی را در آنجا گذراند. پس از ملاقات سرگرد سایر تصمیم گرفت به‌جای برگشتن به‌انگلستان، همراه او به‌ایران سفر کند. چنین شد که به‌شجاعانه‌ترین سفرش دست زد.

وقتی زورق موتوری ایزابلا و سایر به‌بغداد رسید، آنان با شتاب مقدمات فراهم کردند تا به‌کرمانشاه بروند و سپس با عبور از یك فلات گسترده به‌طول پانصد کیلومتر به‌تهران برسند. ایزابلا قبلا در بوشهر یك نوکر استخدام کرده بود. اینك پنج قاطر کرایه کرد که دو تاشان برای سواری بود. او پس از پوشیدن کت گرمی بر روی «لباس کوهستانی امریکایی» و بر سر نهادن یك کلاه لبه‌دار چوب‌پنبه‌ای در ۱۰ ژانویهٔ ۱۸۹۰ بغداد راا ترك کرد. نخست در زیر باران و در میان گل و لای سفر می‌کردند، ولی زمستان فرا رسید و بزودی وقتی از کوههای زاگرس بالا رفتند گرفتار سرمای شدید شدند. اردو زدن امکان نداشت هر شب پس از مبارزه با برف و بوران شدید در کاروانسرایی «پر از انسان و حیوان فرود می‌آمدند که معمولا غرق در کثافات قرون و اعصار بود؛ یا در کلبه‌های دودآگین کردان فرود می‌آمدند که در وسط آن آتش تپاله قرار داشت و انسان، قاطر، اسب، خر، گاو، مرغ و خروس همه درهم می‌لولیدند.» وقتی به‌کرمانشاه رسیدند، ایزابلا حاضر شد قبول کند که اگر از «پیاده‌رویهای طولانی، غذای فقیرانه، تملایلات نفرت‌انگیز، آب آلوده و بربریت و درنده خویی مردم» خبر داشت هرگز به‌چنین مسافرتی نمی‌پرداخت. ولی فکر بازگشت در کار نبود و آنان در گل و برف پیش می‌رفتند. وقتی به‌تهران رسیدند نیروی ایزابلای بیچاره به‌پایان رسیده بود. توصیف جاندارش از ورودشان به‌سفارتخانهٔ انگلیس در تهران شایستهٔ آنست که عیناً نقل شود.

درست وقتی که تاب و تحمل ما به‌نقطهٔ پایانش رسیده بود، از جاده وارد دروازهٔ بزرگی شدیم که به‌زمین پهناوری باز می‌شد و سفارتخانهٔ انگلیس در وسط آن قرار داشت. سفارتخانه ساختمان بزرگی بود، که سه ضلع مستطیلی را تشکیل می‌داد و پلکان سنگی زیبایی به‌در اصلی آن منتهی می‌شد. در برابر هر پنجره چراغی بود، نور از در باز می‌تابید و درشکه‌هایی را که مردم را در جامه‌های شب بدینسوی و آنسوی می‌بردند روشن می‌ساخت، نوکران ازدحام کرده بودند و چنین به‌ذهنم آمد که بعد از ساعت هشت است و مهمانی شام برپاست؛

برای من که، پس از ده ساعت سواری بر یك اسب‌فرتوت در زیر باران مداوم؛ سر تا پا گل آلوده، شیرهٔ وجود کشیده، و از فرط خستگی تقریباً کور شده، در کلبه‌هایی گلی همرنگ با بربریت کویر نفس تازه می‌کردم، و آثار سفر چهل و شش روزهٔ زمستانی در وجودم هویدا بود، روشنایی ونشاط بیش‌ازحد طاقت بود.

پس از آنکه کنار یکی از درها پیاده شدم، در حالی که بسختی می‌توانستم راه بروم، در دالان درازی نشستم و از یك پیشخدمت انگلیسی شنیدم «شام حاضر است». صدای او از جای دوری به‌گوشم می‌آمد، و این اعلام آشنا همچون خاطرهٔ

دوردستی به‌نظرم آمد. در همان زمان آقایی در لباس شب ظاهر شد که ستاره‌ای به‌سینه زده بود و من حدس زدم سردروموندولف است. راست بود که در آنجا مهمانی شام بزرگی برپا بود و وزیرمختار در میان مهمانان با لطف مدبرانه‌ای همهٔ کسانی را که برایشان معرفی نامه داشتم دعوت کرده بود. ولی برای هیچ کاری فرصت نبود و من به‌اطاقی برده شده بودم که در آن وسایل آسایش تمدن انگلیسی در ابتداهیچ تأثیری در من نکرد، جز اینکه بارانی سنگین شده از گل و لای را که خیلی به‌دردم خورده بود از تن بیرون آوردم و روی قالیچه در جلوی بخاری بزرگ زغال سنگی تا ساعت چهار صبح افتادم.

سه هفته استراحت در تحت مراقبت و مهمان‌نوازی درومونمولف نیروی از دست رفتهٔ ایزوبلا را باز آورد و در اواسط ماه مارس دوباره به‌راه افتاد. این بار همراه یك مترجم و یك آشپز روانهٔ اصفهان شد، تا در آنجا با سایر برای دومین بخش مسافرتشان ملاقات کند. هرجا که امکان داشت در سر راهش در تلگرافخانه‌ها اقامت می‌کرد. اکنون هوای بهاری بود و او از آزادی نشاط بخش کویر لذت می‌برد. قریب یك ماه با هیئت مرسلین در جلفا گذراند و خود را آمادهٔ عبوراز کوههای بختیاری بهمراهی سایر کرد. آنان توافق کردند که ایزابلا ملزومات خودش را داشته باشد و کمابیش جدا ازهم سفر کنند، ولی شبها در میان نگهبانان سایر اردو بزنند. او یك اسب برای خودش و چهارقاطر بارکش‌برای باروبنه و چادرها کرایه کرد. در این اثنا سرگرد خوش اندام در میان اروپاییان جلفا یا به‌قول ایزابلا «اقلیت کوچکی که در رکود کامل بسر می‌برد، با ظاهر با شکوه، قدرت اراده، بذله‌گویی، صراحت، قابلیت، و مهربانی خویش همهمهٔ زیادی برانگیخت و می‌شنوم که رفتار و گفتارش موضوع بحث است.»

در ۳۰ آوریل ۱۸۹۰ ایزابلا و سایر با اسب ازجلفا روانهٔ کوههای بختیاری شدند و سه ماه را در انجا گذراندند. در این هنگام هوا مساعد بود و بیشتر راه از چمنزارهای بلندی می‌گذشت، که سیاه چادرهای بختیاری‌دران پراکنده بودند. در روبرو «کوههایی با قله‌های بلند برف پوش و گردنه‌های سنگی قرار داشت که صخره‌های عریان و شسته از برفشان می‌درخشید. برآمدگیهای بزرگ پوشیده از گیاه را صخره‌های عریان از یکدیگر جدا می‌ساخت.» وقتی ایزابلا از یك گردنهٔ سنگی به‌دیگری می‌پیچید و با سرعت بالا و پایین می‌رفت، باید در این کوهها لحظات ترسناکی را گذرانده باشد. زمانی مجبور می‌شد از اسب فرود آید و آن را به‌دنبال خود بکشد، و زمانی دیگر در تلاش برای یافتن جای پایی بر روی سنگهایی که نسلهای پیاپی چادرنشینان و رمه‌هایشان آن را صیقلی کرده بودند، در زیرش سر می‌خورد. در مواقعی راه چنان باریك می‌شد که اسب نمی‌توانست دوپایش را کنار یکدیگر بگذارد؛ اغلب یك‌لغزش به‌مفهوم مرگ در اعماق دوردست بود.

ایزابلا با جعبهٔ داروی مجهزش اغلب به‌عنوان حکیم مشتریان خوبی داشت؛ گاه روزی بیش از دویست مرد و زن بختیاری را راه می‌انداخت، عملهای کوچکی می‌کرد، زخمها را

می‌شست و قرص و گرد می‌داد. همچنین وقتی نقشه بردار هندی سایر مریض شد، ایزابلا دستیار خوبی برای سرگرد بود. آنان در ۹ اوت به‌بروجرد در آن طرف کوههای بختیاری رسیدند و بیشتر راه را بدون حوادث‌ناگواری، غیر از غارت، سپری کردند. گرچه ایزابلا بسیاری از رفتارهای سرگرد، مخصوصاً رفتارش را با ایرانیان بسیار تند یافت، آنان همچنان دوست یکدیگر باقی ماندند. در بروجرد جدا شدند، سایر به‌هند بازگشت و نقشه‌ها و گزارشهایش مورد توجه فراوانی قرار گرفت؛ ایزابلا تب کرد و سه هفته در همدان خوابید، آنگاه مدت سه ماه از گردنه‌های بلند کوهستانی کردستان به‌دریاچهٔوان رفت، از آنجا رهسپار ارزروم شد و از راه کاروانی قدیم به‌طرابوزان رسید و نیمهٔ ماه دسامبر در شصت سالگی برای رفتن به‌استانبول در کشتی نشست.

ایزابلا همینکه به‌اسکاتلند رسید سفرنامه‌اش را آماده کرد تا توسط جان مورای چاپ شود. پیش از پایان سال سفرنامه او در دو جلد منتشر شد و نشان داد او بیننده‌ای دقیق و دارای عقاید محکم خاص خویش است. او برخلاف لیارد مفتون بختیاریها با شیوهٔ زندگی آنان «فقدان کامل آسایش، درنده‌خویی شدید، کثافت، آزمندی آشکار، حسد و کینهٔ پایان‌ناپذیر، شرارت، خودخواهی پست، خیانت پیشگی» آنان نشد. به‌ادعای دوستی بختیاریها نسبت به‌انگلیسیان اعتقاد نداشت و گمان می‌کرد همیشه طرفداری خود را به‌بهای گرانتری ممکن است به‌دیگری بفروشند.*

از طرف دیگر اعتراف می‌کند که تصور اولیه‌اش از «فرسودگی و ویرانی» ایران احتمالاً غلط بود. از «سرزندگی، نیرو و خلاقیت.... و از استعدادهای خاك حاصلخیزشان» چیزهایی می‌آموزد. «امکان احیای این کشور را تحت شرایط معینی مورد تصدیق قرار دادم» کرزون هم با قدری امیدواری در مورد آیندهٔ ایران به‌میهنش بازگشت. او کتاب ۶۰۰ صفحه‌ای خود را در باب ایران با این عبارت پرطنین به‌پایان می‌رساند:

«ایران اینك دورافتاده، عقب مانده و ناتوان است، ولی با همهٔ دورافتادگی و عقب‌ماندگی و ناتوانی کنونی، امیدوارم ثابت کرده باشم کشوری است که می‌تواند صمیمانه‌ترین علایق انگلیسیان را برانگیزد؛ دولت، ما می‌تواند با آن دولت اتحادی صمیمانه داشته باشد؛ و در شکل بخشیدن به‌آینده‌ای که شایان گذشتهٔ پرشکوه آن باشد، ملت انگلیس قادر است رهبری بسیار افتخارآمیزی را بر عهده گیرد.»

*ثریا دختریکی ازخانهای بختیاری درشرح حال خودش اظهارمی‌کندچون شرکت‌نفت حاضر به‌افزایش حق امتیاز خانها نشد بسیاری از بختیاریها مخالف انگلیس شدند و در جنگ اول جهانی جانب آلمانها را گرفتند.

۱۲

جنگ جهانی اول و پایان یك دورهٔ تاریخی

وقتی عثمانی در نوامبر ۱۹۱۴ به‌نفع آلمان وارد جنگ شد، با وجود اعلان بی‌طرفی ایران، نیروهای نظامی انگلیس، روس و عثمانی بزودی در نقاط مختلف این کشور به‌نحوی وارد عمل شدند.* همچنانکه جنگ پیش می‌رفت هر سه دولت بطور روزافزونی در ایران درگیر می‌شدند. وقتی سرانجام در بهار سال ۱۹۲۱ آخرین سپاهیان انگلیس از ایران خارج می‌شدند نزدیك به ۳۶۰۰ کشته برجای نهاده بودند، که بیشترشان هندی بودند. همچنین زخمهایی برجای نهادند، چون نیروی اشغالگر هرقدر هم منادی نظم و قانون بوده باشد هیچ کشوری دوست ندارد تحت اشغال درآید.

در چشم انگلیس، کشور ایران همچنانکه از یك قرن پیش بود، در حکم یك پاسگاه خارجی برای دفاع از هند شمرده می‌شد؛ بعلاوه میدانهای نفت آن و پالایشگاه آبادان برای نیروی دریایی سلطنتی انگلیس اهمیت حیاتی داشت. ازینرو برای انگلیس حمایت از این منافعش فوق‌العاده مهم بود. ولی ایرانیان وضع را به‌گونه‌ای کاملا متفاوت می‌دیدند. علاقه‌شان‌متوجه آلمان بود، چون با روسیه یعنی دشمن منفور دیرینشان می‌جنگید. انگلیس هم که در مقام متحد روسیه به‌خاطر معاملهٔ سال ۱۹۰۷ با روسیه در معرض بی‌اعتمادی شدیدی قرار داشت، در حکم دشمن بود. این واقعیت که عثمانی، یعنی یك دولت مسلمان، طرفدار آلمان بود علاقهٔ ایرانیان را به‌این اتحاد برمی‌انگیخت. پیروزیهای اولیهٔ آلمان در غرب و جبهه‌های روسیه‌احساسات هواداری از آلمان را در ایران فزونی بخشید، مخصوصاً در میان افسران سوئدی که فرماندهی ۷۰۰۰ ژاندارم ایرانی را بر عهده داشتند. این نیرو در ۱۹۱۱ برای استقرار نظم و قانون‌درجنوب ایران تأسیس شد، ولی به‌صورت

*وقتی جنگ‌آغاز شدنیروهای انگلیس در ایران عبارت از ۱۸۰ نگهبان پیاده و سوار در بوشهر، بعلاوهٔ عدهٔ کمتری نگهبان در سفارتخانه و کنسولگریها، و تلگرافخانه‌های نقاط مختلف بود. چندین هزار سپاه روسها تبریز، مشهد و سایر نقاط شمالی ایران را در اشغال داشتند. قوای عثمانی در نوامبر ۱۹۱۴ وارد ایران شدند تا نقشه‌های روسیه را برای اشغال آن کشور ازراه ایران خنثی کنند. در ۱۹۱۵ تبریز را از دست روسها در آوردند.

وسیله‌ای برضد انگلیس در حوزهٔ نفوذ خودش درآمد.

در این اوضاع و احوال آلمانها فرصت بسیار مساعدی برای تحریکات و تبلیغات داشتند. قریب دویست مأمور آلمانی، مجهز به‌پول، بی‌سیم، و جزوه‌های تبلیغاتی د اوایل ۱۹۱۵ وارد ایران شدند و زمینهٔ مساعدی برای اجرای تبلیغات ضد انگلیسی یافتند. انگلیس نمی‌توانست از حکومت ناتوان و تا حدود زیادی مخالف، یعنی از دولت ایران انتظار مساعدتی داشته باشد، چون این دولت علاقه‌ای به‌جلوگیری از فعالیت آلمانها از لحاظ نقض بی‌طرفی نشان نمی‌داد. ورود قوای انگلیس به‌خاك ایران در ۱۹۱۴ به‌منظور مبارزه با این اوضاع و احوال بود.

از آغاز کار دولت انگلیس دفاع از منافع حیاتی خود را در بالای خلیج فارس مورد توجه قرار داد. برای این منظور نیروی منظمی از هند با کشتی فرستاده شد و در نوامبر ۱۹۱۴، پس از آنکه بخشی از آن برای دفاع از پالایشگاه آبادان پیاده شدند، بقیه فائو و بصره را از ترکها گرفتند. در اواخر ژانویهٔ ۱۹۱۵، پس از آنکه سپاهیان عثمانی و عشایر عرب از بین‌النهرین خوزستان را اشغال کردند تا به‌اهواز و میدانهای‌نفتی بتازند، یك گردان هندی همراه با سی نفر از هنگ دورست شایر از بصره روانهٔ کارون شدند تا از اهواز دفاع و روحیهٔ عشایر عرب منطقه را حفظ کنند. شیخ محمره که در طی جنگ خود را دوست صمیمی انگلیس نشان داد، بدون اقدام سریع انگلیس، نسبت به‌وفاداری این عشایر نگران شده بود. نیروهای امدادی رسید. با وجود این عملیات، اعراب زیردست عثمانی لولهٔ نفت را در برخی نقاط قطع کردند و بیش از سه ماه آن را از کار انداختند. ترکان تا چهل کیلومتری اهواز پیش آمدند.

سپاهیان انگلیسی و هندی که اینك عده‌شان به ۱۲۰۰۰ نفر رسیده بود، در ماههای مارس و مه ۱۹۱۵ وارد عمل شدند. آنان ترکان و متحدان عربشان را از خوزستان راندند، و در بقیهٔ مدت جنگ خوزستان و پالایشگاه و میدانهای نفتش در سایهٔ‌حضور سپاهیان انگلیس و پشتیبانی شیخ محمره و برخی خانهای بختیاری از خطر مصون ماند.

با اینکه دولت انگلیس هنگام اعزام قوا به‌اهواز از دولت ایران اجازه گرفته بود، ولی اقدامات انگلیس در مورد دستگیری و بردن کنسول آلمان در بوشهر مورد اعتراض شدید ایران قرار گرفت. انگلیس آلمانی دیگری را هم به‌نام واسموس که قبلا در بوشهر کنسول بود، همراه با دو میهن‌پرست هندی در نزدیکی شوشتر دستگیر کرد، ولی واسموس توانست بگریزد و در باقی مدت جنگ چون خاری در تن انگلیس بود.

اقدامات واسموس بحق او را به‌لورنس‌آلمان ملقب ساخت. نخستین پیروزیش کمك به‌عشایر تنگستانی در حمله به‌مقر نمایندگی بوشهر، یعنی مظهر قدرت بریتانیا در خلیج فارس بود. گرچه حملات آنان در ۱۲ و ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۱۵ دفع شد، دو افسر انگلیس در کمینگاه کشته شدند و به‌اعتبار دولت انگلیس لطمهٔ سختی خورد. اقدامات ادامه یافت. در آغاز ماه اوت قوای انگلیس پس از تصرف بندر و شهر بوشهر پرچم انگلیس را به‌جای

پرچم ایران برافراشتند و ادارات را تحویل گرفتند. چند روز بعد یك لشکرکشی انتقامی به‌مقر تنگستانیها، به‌قیمت جان عدهٔ زیادی از هر دو طرف خنثی شد. با اینهمه، این پیروزیها بسیار گران تمام می‌شد. دشمنی تنگستانیها و حملهٔ مجددشان به‌بوشهر در ماه سپتامبر ایجاب کرد سپاهیانی که برای مواقع حساس ضرورت داشت در آنجا نگهداری شوند؛ همچنین اشغال بوشهر به‌وسیلهٔ سپاهیان انگلیس تبلیغات خصمانهٔ زیادی را موجب شد.*

مقارن این احوال گروههایی از آلمانها** همراه ملازمان مسلح ایرانی از راه ایران روانهٔ افغانستان و بلوچستان شدند، تا عشایر را برضد انگلیسیان بشورانند و افغانان را به‌تصرف هند تشویق کنند. انگلیس و روسیه برای خنثی کردن این نقشه‌ها تصمیم گرفتند مرز شرقی ایران را با استقرار کمربند شرق ایران محکم کنند. نیروهای هندی انگلیس وارد بلوچستان ایران و سیستان شدند و این نواحی را از شمال نوشکی در بلوچستان انگلیس تا بیرجند و قاین اشغال کردند.*** برای کمك به‌نیروی انسانی لازم برای کمربند هزار کیلومتری انگلیس کنسولهای مشهد و سیستان افراد محلی هزاره و سیستانی را استخدام و تحت تعلیم افسران هندی و انگلیسی قراردادند.**** همچنین کنسول مشهد سخت سرگرم گردآوری اسرای آلمانی و اطریشی نجات یافته از جنگهای ماورای خزر بود. او برای این منظور از افراد هزاره که روابط دوستانه‌ای داشتند و از سواران هندی خودش استفاده کرد. اسرا وقتی دستگیر می‌شدند، در اختیار کنسول روسیه قرار می‌گرفتند تا به‌روسیه عودت داده شوند.

کمربند شرق ایران چندان نتوانست مانع فعالیت آلمانها در داخلهٔ ایران شود. واسموس، پس از موفقیتش در بوشهر، به‌شیراز رفته و با والی، خانهای نیرومند قشقایی و افسران سوئدی ژاندرمری ایران روابط خوبی بهم زده بود. در نتیجهٔ تحریکات و تقویتهای او نایب‌کنسول انگلیس که یك هندی بود در سپتامبر ۱۹۱۵ در یکی از خیابانهای شیراز به‌ضرب گلوله کشته شد. یك ماه بعد منشی باشی کنسولگری و یکی از غلامان سفارت که همراهش بود مورد حمله قرار گرفتند. منشی مجروح و غلام کشته شد. تحقیر نهایی در اوایل نوامبر صورت گرفت، وقتی که کمیتهٔ ملی دفاع از استقلال ایران با الهام از آلمانها

*در ۱۸ اکتبر ۱۹۱۵ با تشکیل دولت جدیدی در ایران بوشهر رسماً به این دولت تسلیم شد.

**یکی از آنان به‌نام نیدرمایر در ۱۹۱۵ به‌کابل رسید، و دیگری به‌نام تسوگمایر به‌بلوچستان انگلیس راه یافت؛ و بقیه در مکران دردسرهایی درست کردند. آنان به
وسیلهٔ اسیران جنگی آلمانی و اطریشی فراری از روسیه و عثمانی، و سربازان فراری هندی و سربازگیری از افراد محلی ایران کمك می‌شدند.

***درمارس ۱۹۱۶ وقتی هیئت نظامی کوچکی به‌مکران فرستاده شد و درآنجا دو افسر کشته شدند کمربند مرزی امتداد یافت. سرتیپ دایر که بعداً در امریتسر نامش سر زبانها افتاد، در ۱۹۱۶ فرماندهی بخش انگلیسی کمربند را عهده‌دار بود.

****افراد هزاره پناهندگان شیعی از افغانستان و دارای نژاد مغولی بودند، و بیشتر در ارتش هند خدمت می‌کردند و انگلستان را به‌چشم حامی خود می‌دیدند.

اتمام حجتی صادر، و اوکونور ژنرال کنسول انگلیس و همهٔ افراد انگلیسی را به‌تسلیم دعوت کرد. ساختمان کنسولگری سخت در محاصرهٔ افراد ژاندارمری قرار گرفت و سیمهای تلگراف بریده شد. اوکونور چاره‌ای جز تسلیم نداشت. او و جمعیت کوچک همراهیش ـ که جمعاً یازده تن از جمله همسر و دختر رییس بانك شاهی و دو خانم دیگر بودند ـ محاصره و تا ساحل همراهی شدند. زنان را در بوشهر آزاد کردند، ولی مردان هفت ماه در مقر یکی از سران تنگستان زندانی بودند. با آنان بدرفتاری نمی‌شد، ولی از گرما در زحمت بودند، و یکیشان در اسارت مرد.

پیروزیهای آلمان و عثمانی چنان بود که در ۱۹۱۵ کنسولها و اقلیتهای انگلیسی مجبور شدند با تحمل ننگ اخراج از شهری به‌شهر دیگر بروند ـ کرمانشاه، همدان، سلطان‌آباد، اصفهان (که در آنجا سفیر انگلیس در یك سوءقصد زخمی و یکی از قراولان سوارش کشته شد)، یزد و کرمان. آلمانها و دوستان ایرانیشان تلگرافخانه‌ها را اشغال و شعبه‌های بانك شاهی را غارت کردند.

با پایان سال وضع چنان بد شد که انگلیسیان با توافق روسها تصمیم گرفتند خواه دولت ایران بخواهد یا نخواهد به‌اقدام جدی دست بزنند. سایکس که در ۱۹۱۳ به‌هند برگشته و پس از هفت سال کنسولی مشهد به‌ترکستان چین مأموریت یافته بود برای سرپرستی مأموریتی به‌ایران فرستاده شد، که «عبارت بود از ایجاد یك قوای ۱۱۰۰۰ نفری به‌جای ژاندارمری ... و هدف آن بازگرداندن نظم و قانون به‌مملکت برای حفظ منافع دولتهای انگلیس و ایران» بود. او، باید اضافه می‌کرد که بازگرداندن اعتبار انگلیس هم یك هدف مهم بود. به‌همین ترتیب روسها هم به‌تقویت تیپ قزاق ایران پرداختند که در شمال ایران و در تحت فرماندهی آنان بود. انگلیس و روسیه این مرزها را برای ادامهٔ جنگ تجهیز و نگهداری می‌کردند و به‌عنوان باج سبیل سالی ۲۰۰۰۰۰ تومان (۶۵۰۰۰ لیره) به‌دولت ایران می‌پرداختند. دولت ضعیف و فقیر ایران چاره‌ای نداشت جز اینکه تصمیم روس و انگلیس را بپذیرد و در نتیجه در معرض حملات شدید دموکراتها و میهن‌پرستان ایرانی قرار گرفت. این واقعیت که تفنگداران جنوب با نیرویی که سایکس ایجاد کرده بود،* انتظار می‌رفت تاحدی نظم و قانون را به‌جنوب ایران بازگرداند، از نظر ایرانیان، که از دخالت بیگانه در امور کشورشان متنفر بودند، چندان اهمیتی نداشت و در هیچ حالی مایل به‌پیروزی انگلیس در جنگ نبودند.

سایکس در مارس ۱۹۱۶ در بندرعباس پیاده شد. شش افسر که سه‌تاشان هندی بودند، و بیست درجه‌دار و تعدادی قراول هندی همراهش بودند. او بلافاصله سربازگیری را شروع کرد، و وعدهٔ حقوق مرتب عدهٔ زیادی را جذب کرد. در ماه مه همراه عده‌ای از

*سایکس مدتها پیش در ۱۹۰۵ تشکیل یك نیروی سوار را در جنوب ایران تحت نظر افسران انگلیسی به‌عنوان تنها راه حفظ امنیت موجود مطرح کرده بود. سرانجام تفنگداران جنوب به ۸۰۰۰ افسر و سرباز رسید که تقریباً ۶۰۰۰ نفر آنان ایرانی و ۲۰۰۰ نفر انگلیسی و هندی بودند.

سربازان تازه، گروهی از سپاهیان هندی ارتش خود را به‌کرمان،یزد، اصفهان، شیراز حرکت داد ـ سفری جسورانه ولی ثمربخش به‌مسافت قریب هزار و ششصد کیلومتر، که اغلب از نواحی بدون درخت و در زیر آفتاب سوزان می‌گذشت. مأموران آلمانی در مسیر آنان دستگیر شدند یا فرار کردند و در نتیجه انگلیسیان توانستند دوباره برگردند و بانك شاهی و شعباتش را دوباره باز کردند؛ سربازان تازه نام‌نویسی شدند و قرارگاهی در کرمان تأسیس شد، زیرا در آنجا سایکس را بخوبی می‌شناختند.

سایکس پیش از ترك بندرعباس رییس ایلات خمسه* را که دوست بود با اسلحه و ملزومات مجهز کرد تا برای منظورهای خوب و دفاع در برابر قبایل مخالف و دستگیری قریب شصت آلمانی و اطریشی بعلاوهٔ جمعی ترك و فراریان ارتش هندی مورد استفادهٔ قرار گیرد.

سایکس‌در ماه نوامبر ۱۹۱۶ به‌شیراز رفت که مرکز تفنگداران جنوب بود. زندگی او راحت نبـود.** برای برهم زدن ژاندارمری دچار زحماتی شد. قشقاییها و طوایف دیگر که بیشتر فارس را در دست داشتند دشمن بودند و با واسموس همکاری نزدیك داشتند؛ ترك خدمت تفنگداران جنوب را تشویق می‌کردند و در باقی مدت جنگ نگذاشتند انگلیسیان از راه مهم بوشهر به‌شیراز استفاده کنند. دولت ایران، علی‌رغم فشار شدید سفارت انگلیس حاضر به‌قبول تفنگداران جنوب به‌عنوان یك نیروی ایرانی نشد. در عوض در آوریـل ۱۹۱۸ آن را به‌عنوان یك نیروی خارجی و مغایر با استقلال ایران تقبیح کرد. تقاضای ایران برای خروج آنان از خاك ایران احساسات ضدانگلیسی را در فارس شعله‌ور ساخت. در ماه مه رییس ایل قشقایی ظاهراً با پشتیبانی دولت ایران برضد «تفنگداران جنوب که مورد تأیید دولت ایران نیست» اعلان جنگ داد. در همان ماه یك پادگان انگلیسی در خارج شیراز مورد حمله قرار گرفت و دو افسر انگلیسی در آن کشته شد؛ در ماه ژوئیه پادگان بزرگتر آباده هم مورد حمله واقع شد. یك افسرانگلیسی و دو افسر ایرانی کشته شدند. تعداد روزافزونی از فراریان به‌قشقایی یا سایر ایلات مخالف پناهنده می‌شدند؛ و اگر گیر می‌افتادند انگلیسیان بی‌درنگ آنان را اعدام می‌کردند، که دست کم در یك مورد بدون محاکمه بود. ملایان مردم را برضد کسانی که در تفنگداران جنوب خدمت می‌کردند، اعم از ایرانی یا انگلیسی، تحریك می‌کردند.

در تابستان ۱۹۱۸ وضع انگلیس در فارس بحرانی بود، محصوصاً وقتی که حدود ۶۰۰۰

* قوام‌الملك که در ۱۹۱۱ در کنسولگری انگلیس در شیراز بست نشسته بود، بیش از آنچه دشمنان خونینش قشقاییها هوادار آلمان بودند، طرفدار انگلیس شد. اندکی بعد او از اسب افتاد و مرد. پسرش هم هوادار انگلیس بود و در طی جنگ مستمری مرتبی دریافت می‌کرد.

** والی جدید فارس به‌نام عبدالحسین میرزا فرمانفرما که از کرمان با سایکس دوستی داشت و نوهٔ عباس میرزا بود به وی کمکهایی کرد. بسیاری از ایرانیان بدو بدگمان بودند و او را آلت دست انگلیس می‌دانستند و در سالهای ۱۹۱۶ـ۱۹ تا حدی برای هزینه‌های ادارات محلی و قسمتی هم به‌دلایل شخصی مستمری مرتبی به‌وی پرداخت می‌شد. او پدر ۳۶ دختر و پسر با استعداد بود که اغلب در ایران بعد از قاجاریه منشأ اثری شدند.

قشقایی و متحدانشان بزرگترین انبار سایکس را در پادگان شیراز تصرف کردند. با اینهمه مخالفت با سایکس تا ماه اکتبر چندان شدید نبود. تا در این هنگام پس از یك رشته زد و خوردهای شدید قشقاییها شکست خوردند و به‌جنگهای چریکی پرداختند. تلفات هر دو طرف سنگین بود، گرچه در مقایسه با صدها ایرانی، انگلیسی و هندی که آن سال از بیماری آنفلوانزا در ایران مردند، نسبتاً ناچیز بود.

به‌دنبال شکست قشقاییها و همدستانشان نیروهای‌انگلیسی‌مستقر در بوشهر و شیراز توانستند راه کاروانی بوشهر به‌شیراز را بگشایند. آنگاه مهندسان نظامی انگلیس برای ترمیم راه قدیمی فعالیت زیادی کردند. در گردنه‌های‌بلند کوهستانی مسیرهای تازه‌ای بریده شد. طوری که در فوریهٔ ۱۹۱۹ برای اولین بار یك اتومبیل توانست از آن بگذرد. همچنین بنا به‌تقاضای والی اصفهان ۶۰۰ نفر از تفنگداران جنوب به‌فرماندهی سرهنگ فریـزر* به‌قوای بختیاری در شمال پیوستند تا یك دسته راهزنان غارتگر را که در این ناحیه موجب دردسرهای زیادی شده بودند سرکوب سازند.

در این اثنا انقلاب روسیه در ماه مارس ۱۹۱۷ پیش آمد و ارتش روسیه دچار اختلال شد و انگلیس دچار مشکلات زیادی گردید. ایرانیان که نفرتشان نسبت به‌روسیهٔ تزاری را متوجه انگلیسیان اشغالگر کشورشان ساخته بودند، به‌روسیهٔ شوروی به‌چشم دوست می‌نگریستند.** خروج ارتش روسیه از شمال ایران و پیشرفت عثمانی در قفقاز راه افغانستان و هند را باز می‌کرد. آلمانها که وارد اوکراین شده بودند، در صدد برآمدند به‌وسیلهٔ هزاران اسیر آلمانی و اطریشی که اینك در ماورای خزر آزاد شده بودند. نقشه‌ای برای حمله به‌هند طرح کنند. انگلیس ناچار شد با آوردن سپاهیان بیشتری به‌ایران با خطر مقابله کند.

سپاهیان هندی جای بخش روسی‌را در کمربند شرق ایران گرفتندو فرماندهی آنان را سرلشکر ویلفرد مالسون بر عهده داشت، که مقرش در طی تابستان ۱۹۱۸ در مشهد بود. در اوایل ژانویهٔ ۱۹۱۸ سرلشکر دنسترویل از بغداد فرستاده شده بود تا از راه دریای خزر به‌باکو و تفلیس حمله کند. هدف از آن تقویت مقاومت محلی گرجیان و ارمنیان در برابر ترکان و جلوگیری از افتادن نفت باکو به‌دست دشمن بود. دنسترویل و طلایه‌دارانش در چهل ویك اتوموبیل‌فورداز راه کرمانشاه، همدان و قزوین آمدند.***ولی‌آنان نتوانستنداز

*سرلشکر W.A.K. Fraser (۱۸۸۷ـ۱۹۶۹) نخست در ۱۹۱۱ـ۱۲ به‌ایران آمد و بار دیگر از ۱۹۱۷ تا ۲۱ در تفنگداران جنوب خدمت کرد. و بار سوم و چهارم وابستهٔ نظامی در تهران بود (۱۹۲۴ـ۸ و ۱۹۴۱ـ۵) در تهران شخصیت معروفی شد. و.ن. ویلبر نویسندهٔ امریکایی در کتابش به نام رضاشاه پهلوی او را با سر ولیم فریزر (لرداسترانفورد) رییس شرکت نفت ایران و انگلیس اشتباه کرده است.

**بلشویکها با چشم پوشی از امتیازات و حقوق ظالمانه‌ای که روسیهٔ تزاری در ایران کسب کرده بود به‌ایرانیان اظهار علاقه کردند، و با انتشار عهدنامهٔ سری ۱۹۱۵ روس و انگلیس، که براساس آن پس از پایان جنگ انگلیس منطقهٔ بی‌طرف ایران را به‌منطقهٔ نفوذ خود می‌پیوست، برای دولت انگلیس دردسر زیادی پدید آوردند.

***این تنها راه باز بود و دنسترویل با خوش‌بینی امیدوار بود دوازده روزه از بغداد به‌تفلیس برسد.

انزلی جلوتر بروند و توسط جنگلیها، که از کمك بلشویکها برخوردار بودند، عقب رانده شدند.* در آن هنگام دنسترویل ستادش را در همدان مستقر کرده بود، و سپس به‌قزوین انتقال داد. تلاش برای رسیدن به‌تبریز در میانه براثر مخالفت ترکان متوقف شد. از آن پس با کمك آسوریان و سایر سربازگیریهای محلی دنسترفورس Dunsterforce توانست ترکها را از آذربایجان و شمال کردستان براند، و راه بغداد را باز نگهدارد. در ژوئیهٔ ۱۹۱۸، دنسترویل پس از مدتی تردید تصمیم گرفت برای رسیدن به‌باکو تلاش دیگری بکند. پس از شکست دادن جنگلیها در بیرون رشت و آزاد کردن کنسولگری محاصره شدهٔ انگلیس در آنجا در ۱۶ اوت از انزلی همراه گروه کوچکی در یك کشتی متعلق به‌روسهای سفید که تحت فرماندهی یك افسر نیروی دریایی انگلیس بود** روانهٔ باکو شد، ولی با اینکه قوای کمکی برایش رسید، بزودی حملات ترکان او را ناگزیر به‌ترك باکو کرد و در عین حال هم تلفات زیادی داد و هم تا حدود زیادی از او سلب حیثیت شد. دنسترویل در اواخر سپتامبر به‌قزوین بازگشت. گرچه او سپاهیان انگلیسی ـ موسوم به‌نورپرفورس ـ را به‌همه جا می‌فرستاد، تا بهار ۱۹۲۱ خودش در قزوین توقف کرد. مهمترین وظیفهٔ این عده پس از خروج ترکیه از جنگ، جلوگیری از حملهٔ بلشویکها و جنگلیها از شمال به‌تهران بود. همچنین براساس تلگراف وزارتجنگ وظیفه‌شان «حمایت از سیاست وزیرمختار انگلیس در تهران و واداشتن دولت ایران به‌تشریك مساعی در جهت منافع بریتانیا بود».***

حضور تعداد زیادی نیروی‌انگلیسی وهندی در خاك ایران در این دوره احساسات ملی شدیدی را برانگیخت. اعدام فراریان تفنگداران جنوب، دستگیری و تبعید مخالفان سیاسی توسط انگلیسیان؛ اخراج کارمندان ناموافق از ادارات؛ وارد کردن فشار به‌شاه برای انتخاب وزیران هوادار انگلیس موجب نفرت شدیدی شده بود. شایعات مربوط به‌دخالت انگلیس در گران شدن خوار بار و گرسنگی مردم ایران، علی‌رغم کوششهای صمیمانه برای رهایی کشور از قحطی سختی که پیش آمده بود، مورد قبول قرار می‌گرفت. غرور ایران جریحه‌دار شده بود و انگلیس (بحق) به‌خاطر خوددا ی متفقین از قبول دادخواهی ایران در کنفرانس پاریس مورد سرزنش قرار می‌گرفت.

کرزون برای پیشنهاد یك طرح امیدوار کننده در مورد بازسازی ایران در تحت حمایت انگلیس نمی‌توانست لحظه‌ای بدتر از آن را انتخاب کند. در ۱۹۱۹ او عهده‌دار وزارت امورخارجه بود و ازینرو می‌توانست رویای دیرینش را برای حفظ هند از طریق رشته‌ای از

* یك گروه میهن‌پرست افراطی که تحت رهبری میرزاکوچك‌خان در جنگلهای کرانهٔ خزر فعالیت داشت. هدف آنان پاك کردن ایران از همهٔ نیروهای خارجی بود.

** ناخدا D.T.Norris که در اوت ۱۹۱۸ با یك گروه ناوی به‌انزلی فرستاده شده بود تا کشتی‌رانی در دریای خزر را در دست بگیرد. در اکتبر ۱۹۱۸ افسران نیروی دریایی انگلیس فرماندهی پنج کشتی کوچك مسلح را با پرچم نیروی دریایی تزار در دست داشتند. وافرادروس وانگلیس درآن خدمت می‌کردند. افراد نیروی دریایی انگلیسی در سپتامبر ۱۹۱۹ رانده شدند.

*** در اوایل ۱۹۲۰ قوای بلشویك بیشتر کرانه‌های خزر را در دست داشتند. درحالی که این نقاط به‌وسیلهٔ قزاقهای ایرانی تحت فرماندهی یك افسر روسی به‌نام سرهنگ استاروسلسکی نگهداری می‌شد.

دولتهای سرسپرده، که از محمره تا پامیر امتداد می‌یافت، تحقق بخشد. او ایران را یکی از حلقه‌های حیاتی این زنجیر می‌شمرد و در ۹ اوت ۱۹۱۹ پس از مذاکرات محرمانه‌ای یك موافقت نامه میان ایران و انگلیس در تهران امضا شد که هدف آن «تمهیدی برای کمك انگلیس به‌تأمین پیشرفت و رونق ایران» تعریف شده بود. موافقت نامه دست انگلیس را در جلوگیری از مداخلهٔ دیگران در امور ایران باز گذاشته بود. در آن فرستادن مستشاران متخصص، تأمین‌اسلحه و مهمات یك ارتش ملی که تحت نظر افسران انگلیسی تعلیم می‌دید، تأمین یك‌وام دو میلیون لیره‌ای برای اصلاحات ضروری، اصلاح تعرفه‌های گمرکی و کمك به‌نقشه‌برداری‌و کشیدن راه‌آهن پیش‌بینی شده بود. کرزون برای همکارانش در کابینه توضیح داد: برای حفظ ایران، که میان هند و ناحیهٔ‌تازه به‌قیمومت انگلیس درآمدهٔ بین‌النهرین قرار دارد، عقداین موافقت‌نامه لازم بود؛ زیرا این کشور از یك‌طرف در معرض حمله بولشویکهاست و از طرف دیگر ممکن است محل بی‌نظمی، تحریکات دشمن، هرج و مرج مالی، و سوءسیاست شود.

بزودی این موافقت نامه نه تنها در ایران، بلکه در عین حال در فرانسه، امریکا و روسیه موردحملهٔ شدید قرار گرفت، و به‌خاطر محرمانه بودن مذاکرات و موضع مسلطی که به‌انگلستان می‌بخشید بیشتر مورد انتقاد بود. در چشم ایرانیان سختتر شدن سلطهٔ انگلیس بود و حمایت خارجی و استقلال ملی آشتی‌پذیر نبود. سه وزیر عالی تبار ایرانی* که کرزون و کاکس وزیرمختار انگلیس در تهران با آنان مذاکره کرده‌بودندنمایندهٔ کشورشان نبودند و به‌عنوان جیره‌خوار انگلیس مورد سوءظن شدیدبودند. مخصوصاً وقتی که معلوم شد به‌خاطر زحماتشان از دولت انگلیس پاداش مناسبی گرفته‌اند.** این مثلث اشرافی به‌اندازهٔ کرزون و کاکس میهن‌پرستی ایرانی و نیروی احساسات ضد انگلیسی را دست کم‌گرفته بود. کرزون اخطارهای جانشین کاکس*** و دولت هندرا نادیده گرفت.

علی‌رغم تهدیدها و توپ و تشرها موافقت نامه هرگز برای تصویب به‌مجلس برده نشد و سرانجام در اواسط تابستان ۱۹۲۱ به‌دنبال کودتای رضاشاه از طرف دولت ایران رد شد. به‌کارشناسان و مشاوران نظامی انگلیس که پیش از تصویب موافقت نامه به‌ایران آمده بودند اخطار شد کار خود را ترك کنند و فرمانی برای انحلال تفنگداران جنوب صادر شد. مقارن پایان سال ۱۹۲۱ هیچ مشاور انگلیسی در خدمت دولت ایران باقی نماند؛ اعتبار و نفوذ انگلیس به‌حضیض خود رسیده بود. از آن پس نویسندگان و روزنامه‌نگاران ایرانی

*وثوق‌الدوله رییس‌الوزرا، اکبرمیرزا صارم‌الدوله وزیر مالیه و پسر ظل‌السلطان، فیروزمیرزا نصرت‌الدوله وزیر امور خارجه و پسر بزرگ فرمانفرما.

**در نوامبر ۱۹۲۰ وقتی وزیر امور خارجه درمجلس عوام تأیید کرد که قسمتی از ۲ میلیون لیره وام ایران پیش پرداخت شده این شایعات تأیید شد. این مبلغ ۴۰۰،۰۰۰ تومان (۱۳۱,۰۰۰ لیره) بود که در اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت شد. به‌سه وزیر هم اطمینان کتبی داده شد که در صورت لزوم می‌توانند به‌امپراطوری انگلیس پناهند شوند.

***هرمن نورمن که در ژوئن ۱۹۲۰ جانشین کاکس شد، فوراً اعلام خطر کرد، ولی اخطارش با گوشهای سنگین مواجه گردید.

هرگز نگذاشته‌اند مردم مدت زیادی اوضاع و احوالی را که به‌امضای آن موافقت نامهٔ شوم انجامیدفراموش کنند. نیم قرن بعد از عهدنامهٔ روس و انگلیس در ۱۹۰۷ این موافقت نامه در ذهن بسیاری از ایرانیان مانند زنگ خطری است که اخطار می‌کند مواظب انگلیس باشند.

در اواخر ۱۹۲۰ دولت انگلیس بیشتر به‌دلایل اقتصادی تصمیم گرفته بود نیروی خود را از ایران تا اول آوریل ۱۹۲۱ خارج سازد.* پیش از آن حوادث جاری در تهران و قزوین رخ داد که چهرهٔ ایران را عوض کرد. دولت انگلیس تا حدی در آنها درگیر بود، ولی نه به‌آن زیادی که اغلب تصور می‌شود.

سرلشکر سرادموند آیرونساید** در نهم اکتبر ۱۹۲۰ فرماندهی نورپرفورس (نیروی انگلیس) را از سرتیپ هوبیتمن چمپین Hugh Bateman- Champain*** تحویل گرفته بود. چند ماه پیش از آن این نیرو در برابر بلشویکهای روسی که در کرانهٔ خزر پیاده شده بودند شکست سختی خورده و روحیهٔ خود را به‌طور ناگواری از دست داده بود. وظیفهٔ آیرونساید اصلاح روحیه، جلوگری از بلشویکها و تأمین امکانات اخراج آنان در آینده بود. نیروهایش در آن هنگام قریب ۶۰۰۰ افسر و سرباز بود؛ یك عده هندی در زنجان مستقر شده بود، ولی بیشتر آن مأمور نگهداری گردنهٔ منجیل درجادهٔ قزوین و رشت بودند، و بقیه در قزوین به حالت ذخیره توقف داشت».

اندکی پس از آمدن آیرونساید قزاقان ایرانی که عده‌شان به‌سه هزار نفر می‌رسید و تحت فرمان افسران روسی و ایرانی بودند، به‌وسیلهٔ نیروهای بلشویك از مازندران رانده شدند و در اردوگاه آقابابا نزدیك قزوین توقف کردند، و در آنجا با توافق‌مقامات‌ایرانی تحت نظر آیرونسایدبه‌اصلاح‌وضع خود پرداختند. آیرونساید یك افسر بلند قد وجذاب و نظامی حرفه‌ای بود که به‌مرد عمل، سرعت و تصمیم گیری شهرت داشت. او بحق معتقد بود که افسران روس روحیهٔ خود را از دست داده‌اند، ضدانگلیسی و طعمهٔ خوبی برای تبلیغات بلشویکی هستند، ازینرو تصمیم گرفت همه‌شان باید بروند. با کمك نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران شاه را واداشتند در نهایت بی‌میلی آنان‌رااخراجکند****در این اثنا آیرونساید و نورمن به‌ابتکارخود، بدون کسب‌مجوزی از لندن، و بیشتربرای اذیت کردن کرزون که مراقب هر حرکتی در ایران بود، عمل می‌کردند.

*در اواخر ۱۹۱۸ هزینهٔ انگلیس در ایران ۳۰ میلیون لیره بود. بعلاوه هزینهٔ نیروهای انگلیسی، به‌دولت ایران، نیروی قزاق و ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان به‌شاه تا زمانی که از نخست وزیری وثوق‌الدوله حمایت می‌کرد، می‌پرداخت.

**سپهبد لرد آیرونساید، بارون اول آیرونساید و آرخانگل (۱۸۸۰ـ۱۹۵۹) فرمانده نیروهای متفقین درشمال روسیه (۱۹۱۸ـ۱۹) و نورپرفورس (۱۹۲۰ـ۲۱). پیش از اینکه فرماندار جبل‌الطارق شود (۱۹۳۸ـ۹) مشاغل متعددی در هند و جاهای دیگر داشت.

***پسر نخستین رییس تلگرافخانهٔ هند و اروپا در تهران.

****آیرونساید در مورد هرنوع اقدامی ازطرف افسران روسی پیشدستی کردودرجه‌داران رابه‌دنبال فرماندهشان فرستاد و با جدا کردن آنان از افرادشان و دستگیری آنان نگذاشت مقاومت کنند

شاه یك شخصیت بی‌نفوذ به‌نام سردار همایون را به‌جای فرمانده برکنار شدهٔ روسی قزاق گماشت. در همان موقع آیرونساید سرهنگ دوم هنری اسمیت* را از هنگ چیچستر به‌نظارت بر ادارهٔ امور مالی قزاقخانه در جریان تجدید سازمان گماشت. آیرونساید وقتی در ماه نوامبر ۱۹۲۰ از اردوگاه قزاق دیدار می‌کرد، خاطرنشان ساخت که هیچ مایل نیست افسران انگلیسی را جانشین افسران روسی سازد. او در مورد افسران ایرانی تحقیقاتی کرد در دفتر یادداشت روزانه‌اش عصر آن روز نوشت «رضاخان فرمانده آتریاد تبریز مسلماً یکی از بهترین افسران است. اسمیت او را رییس واقعی می‌شناسد، که زیر نظر فرمانده سیاسی اعزامی از تهران کار می‌کند.** در ۱۴ ژانویه وقتی آیرونساید بار دیگر از قواقها بازدید کرد، نوشت:

> نزد قزاقان ایرانی رفتم و به‌وضع آنان نگاه کردم. اسمیت وضع آنان را مرتب‌تر کرده. حقوق مرتب شده و افراد چادر، لباس و منزل دارند.... فرمانده قزاق موجود بی‌فایدهٔ کوچکی است و روح و جسم واقعی این عده سرهنگ رضاخان است، مردی که قبلا خیلی دنبالش می‌گشتم. اسمیت می‌گوید او مرد خوبی است و به‌او گفته‌ام بگذارد همایون سرآب و ملکش برود.***

با روانه کردن سردار همایون، آیرونساید رضاخان را در موقعیت‌مساعد فرماندهی قرار داد. اکنون به‌خاطر ذوب شدن برفهای خیلی سنگین، او نگران خروج نورپرفورس شده بود، همچنین به‌آیندهٔ قوای قزاق می‌اندیشید؛ با وضع بلبشوی مملکت و احتمالا برهم خوردن نظم و قانون خروج قوا تابع عملیات مخاطره آمیزی بود. در آن صورت راه بلشویکها باز می‌شد تا از شمال سرازیر شوند؛ افراد قزاق ممکن بود در برابر افسرانشان شورش کنند، به‌تهران بتازند و یك انقلاب راه بیندازند. آیرونساید بدین نتیجه رسید مطمئنترین راه اینست که تا وقتی هنوز نیروهای انگلیس ادارهٔ کارها را بر عهده دارند رییس واقعی قوای قزاق تعیین شود. مسلماً تصمیم او ناشی از اعتمادش به‌رضاخان و امکان پیشرفت سریع قزاقخانه تحت رهبری او بود****

آیرونساید بار دیگر در ۳۱ ژانویه همراه اسمیت به‌دیدار رضاخان رفت، ولی از مذاکراتشان چیزی ننوشت، جز اینکه رضاخان «آرزو می‌کند سوار کاری بشود، و از اینکه کاره‌ای نیست آزرده است.» دیدار بعدی و آخری در ۱۲ فوریه صورت گرفت و آیرونساید

* از اعضای هیئت نظامی انگلیس که براساس موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ برای کمك به‌سازمان دادن ارتش ایران فرستاده شده بود.

** آقای اردشیر ریپورتر که در ۱۹۱۷ رضاخان را ملاقات و سخت تحت تأثیر میهن‌پرستی او قرار گرفته بود در خاطرات منتشر نشده‌اش می‌گوید که او اول بار رضاخان را به‌آیرونساید معرفی کرد.

*** از یادداشتهای روزانهٔ فیلدمارشال لرد آیرونساید.

****درچهارده ژانویه۱۹۲۱دردفتریادداشت روزانه‌اش نوشت «من شخصاًمعتقدم پیش ازاینکه بروم بایدبگذاریم این افراد روانه شوند.... در واقع یك دیکتاتوری نظامی مشکل ما را حل خواهد کرد و به‌ما امکان خواهد داد بدون هیچ مشکلی از کشور خارج شویم.»

در دفترش نوشت:

با رضاخان مذاکره کرده دقیقاً او را در رأس قزاقان ایرانی قرار داده‌ام. او یك مرد، و درستترین مردی است که تا کنون دیده‌ام. به‌او گفتم که در نظر دارم امکان بدهم تا تدریجاً از زیر نظرم خارج شود و هنگامی که ستـون منجیل عزیمت کند. باید با اسمیت به‌سراغ شورشیان رشت برود. با حضور اسمیت مذاکرهٔ مفصلی با رضاخان کردم. نمی‌دانستم آیا باید چیزی بنویسم یا نه، ولی سرانجام بدین نتیجه رسیدم که نوشتن خوب نیست. اگر رضاخان بخواهد نادرست بازی کند، خواهد کرد، و صرفاً خواهد گفت هر وعده‌ای‌که داده از روی ناچاری بوده و مجبور نیست بدانها وفا کند.

وقتی می‌خواستم بگذارم رضاخان برود دو مطلب را برایش روشن ساختم:

(۱) او نباید در این جهت هیچ تلاشی بکند که از پشت سر مرا بزند. این موجب فنای او خواهد شد و برای هیچکس جز انقلابیان فایده‌ای ندارد.

۲) شاه تحت هیچ عنوان نباید معزول شود. رضاشاه با قدری چرب‌زبانی به‌من قول داد و ما باهم دست دادیم. به‌اسمیت گفته‌ام که او را تدریجاً آزاد بگذارد.*

دو روز بعد آیرونساید به‌طور غیر منتظره‌ای به‌بغداد فرا خوانده شد تا به‌کار تازه‌ای منصوب شود. پیش از عزیمت روانهٔ تهران شد تا برای خداحافظی با شاه ملاقات کند، و بیهوده کوشید او را به‌استفادهٔ بیشتری از رضاخان وادارد. در ۱۸ فوریه با یك هواپیمای دو نفری از قزوین ایران را ترك گفت، موتور هواپیما یخ بست و در میان برفهای نزدیك همدان سقوط کرد، ولی خوشبختانه به‌هیچکدام از دو سرنشین هواپیما آسیبی نرسید. همان روز عصر رضاخان سپاهیان خود را آمادهٔ حرکت به‌تهران کرد. در ۲۰ فوریه آنان به‌مهرآباد در حومهٔ پایتخت رسیدند. در آنجا نمایندگان شاه و دو فرستادهٔ سفارت انگلیس کوشیدند آنان را از ورود به‌تهران منصرف کنند. ولی رضاخان از تصمیم خود برنگشت. او به‌ملاقات کنندگان گفت که از حکومت ضعیف خسته شده و تصمیم دارد حکومت نیرومندی ایجاد کند که آمادهٔ جلوگیری از بلشویکها باشد، زیرا این کار موجب رفتن انگلیسیان خواهد شد. در عین حال او به‌شاه اظهار وفاداری کرد ولی روشن ساخت که «مشاوران نادرست را از دربار دور خواهد ساخت».

رضاخان و قزاقهایش اندکی بعد از نصف شب ۲۱ فوریه وارد تهران شدند. آنان با مقاومت ناچیزی روبرو گردیدند و کودتا بدون خونریزی بود. وزیرمختار انگلیس همان روز صبح با شاه ملاقات کرد، و در حالی که ظاهراً بدون کسب دستور از لندن صحبت می‌کرد، به‌او توصیه کرد تنها راه موجود ایجاد رابطه با رهبران کودتا و دریافت تقاضاهایشان است. چهار روز بعد شاه اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن گفته می‌شد کاملا با عقاید ارتش موافق

*از یادداشتهای شخصی آیرونساید.

است و سیدضیاءالدین را به‌ریاست وزرا منصوب می‌کند. رضاخان با لقب سردار سپه ریاست کل قوا را بر عهده داشت.

آیرونساید، که حالا در بغداد بود، با شنیدن خبر کودتا در ۲۳ فوریه در دفتر یادداشتش نوشت: «رضاخان در تهران به‌یك کودتا دست زده، ولی با تبعیت از قولی که به‌من داده بود نسبت به‌شاه ابراز وفاداری کرده است... میل دارم همه مرا طراح کودتا بدانند. تصور می‌کنم من فقط حرفش را زده‌ام.» از اسمیت هم نقل می‌کنند که به دوستش گفته بود «کودتای قزاقان را در تهران با اطلاع سفارت انگلیس در تهران سازمان داده است». در مأخذ دیگری از اسمیت نقل شده که «با من مشاورهٔ نظامی شد و من در مقام یك مربی این توصیه را کردم». یك معلم فرانسوی که در تهران بود روز کودتا در دفتر یادداشتش نوشت یك افسر ایرانی به‌او گفته «کودتایی که توسط شاه و دوستان انگلیسیش برپا شده». خود فرانسوی هم این طور فکر می‌کرد. این واقعیت که سیدضیاءالدین رییس‌الوزرای جدید روزنامه نویس معروف هوادار انگلیس بود، همچنانکه اطلاع از ارتباط اسمیت و سایر افسران انگلیسی پس از اخراج افسران روس، به‌این اعتقاد پایه و اساس می‌بخشید. همچنین فیروز میرزا وزیر اسبق امور خارجه که با کرزون مذاکره کرده بود و بعدها به‌همان اندازه که انگلیس پرست بود، از آن دچار وحشت شد، با عده‌ای دیگر به‌مخالفت با کودتا پرداخت، و آن را ساختهٔ انگلیسیان دانست. ازینرو عجیب نبود که بسیاری از ایرانیان تصور می‌کردند که انگلیس به‌عنوان آخرین تلاش مذبوحانه برای اجرای موافقت نامهٔ کرزون این کودتا را طراحی کرده است.

در حقیقت هیچ دلیلی نیست که ثابت کند دولت یا سفارت انگلیس در طراحی کودتای رضاخان دست داشته‌اند. امکان دارد که گزارشهای محکوم کننده بعداً از میان برده شده ولی این غیر محتمل به‌نظر می‌رسد؛ احتمال قوی دارد که آیرونساید همچنانکه در مورد افسران روسی کرده بود، این کار را به‌ابتکار شخصی کرده باشد. او از خروج نورپرفورس شدیداً وحشت داشت و معتقد بود فقط یك دیکتاتوری نظامی نیرومند ممکن است ایران را از انقلاب بلشویکی نجات بخشد. جز او دیگران هم از چنین امکانی بیمناك بودند. اسمیت در کنار آیرون ساید نقش دوم را داشت ولی با سیدضیا و دو افسر جوان ایرانی تماس برقرار کرد، که با رضاخان در طرح نقشهٔ کودتا شرکت داشتند. آیرونساید، چون او را آدم ضعیفی می‌دانست. پیش از امضای دستورات ۱۴ فوریه برای اسمیت و رضاخان که او را از زیر نظارتش آزاد می‌کرد، با وزیرمختار انگلیس مشورت نکرد. رضاشاه این را جواز عبوری برای حرکت به‌تهران تلقی کرد. با اینهمه، آیرونساید در مراسم خداحافظی به‌نورمن گفته بود چه کرده است.* اینکه سایر اعضای سفارت توسط آیرونساید یا اسمیت

*در ۱۴ و ۱۵ فوریه در دفتر یادداشت چنین ثبت شده: «برای ما یك کودتا از هر چیزی بهتر است. نورمن را دیدم. به‌او راجع به‌رضاخان حرف زدم و او می‌ترسد که شاه در این کار دست داشته باشد. به‌او گفتم که به‌رضاخان اعتماد دارم.... قزاقها را به‌اختیار خودشان گذاشته‌ام». از یادداشتهای شخصی آیرونساید.

در جریان وقایع قرار گرفته باشند مسلم نیست، ولی عدم اعتماد سنتی سربازان به‌سیاستمداران این کار را نامحتمل می‌سازد. ممکن است سیدضیا اشاراتی به‌منشیهای شرقی سفارت کرده باشد. با اینهمه هیچ مدرکی نیست که حاکی از اطلاع وزارت امور خارجه در لندن از وقایع باشد یا طراحی کودتا را چیزی جز یك اقدام ایرانی بدانند. اگر دولت انگلیس پشت سر وقایع می‌بود بعید است که نورمن این طور با کندی به‌حمایت از سیدضیا و رژیم جدید بر می‌خاست ــ نقش انگلیس یا آیرونساید آماده کردن اوضاع و احوال و تشویقی بود که حرکت رضاخان را امکان‌پذیر ساخت.

اندکی پس از کودتا رضاخان وزیر جنگ، و در ۱۹۲۳ نخست وزیر شد. در اکتبر ۱۹۲۵ مجلس احمدشاه را که در آن هنگام در خارج بود، خلع و انقراض سلسلهٔ قاجاریه را اعلام کرد.* در ۱۳ دسامبر رضاخان شاه تازهٔ ایران شد و در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به‌نام رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران در قصر گلستان تاجگذاری کرد.**

بدین ترتیب عصر قاجاریه به‌پایان رسید. و همراه با آن انگلستان یکی بعد از دیگری مزایا و امتیازات مختلفی را که در بیشتر این مدت در چشم ایرانیان بدوچنان موقعیت خاصی بخشیده بود، از دست داد. حقوق برون مرزی و دادگاههای کنسولی؛ نگهبانان سوار و حق تیول در قلهك؛ تلگرام، تمبر و اسکناس انگلیسی؛ خدمت قرنطینهٔ انگلیس؛ پایگاههای دریایی در جزایر ایران ؛ نمایندگی سیاسی در بوشهر؛ شرکت نفت در خوزستان و بعد از همه آقایی انگلیس در خلیج فارس، باید همه از میان می‌رفت تا ایرانیان احساس می‌کردند می‌توانند در کشور خودشان در میان انگلیسیان براساس مساوات زندگی کنند. با اینهمه خاطره و نقش تاریخ گذشته بر جای ماند تا بسیاری از ایرانیان امروز هم ــ به‌دلایلی که سعی شده در این کتاب بیان شود ــ مایلند به‌انگلیسیان بیش از دیگر خارجیان با سوءظن نگاه کنند.

*پیش از این رضاخان فرستاده‌ای به‌انگلستان فرستاد تا آیرونساید او را از قولی که در مورد خودداری از برکناری احمدشاه داده بود معاف سازد.

**خانم هارولد نیکلسن (ویتاسکویل‌وست) همسر رایزن سفارت انگلیس در کتاب سفر به‌تهران مراسم تاجگذاری را توصیف می‌کند. همچنین می‌گوید «وقتی برای این روز بزرگ تدارك می‌شد کمترین نشانه‌ای در دست نبود که با دوستان انگلیسی خود مشورت نخواهند کرد».

۱۲

ضمیمهٔ اول
پادشاهان قاجار

آقامحمدشاه ۱۷۸۷_۹۷
فتحعلی‌شاه ۱۷۹۸_۱۸۳۴
محمدشاه ۱۸۳۴_۴۸
ناصرالدین شاه ۱۸۴۸_۹۶
مظفرالدین شاه ۱۸۹۶_۱۹۰۷
محمد علی شاه ۱۹۰۷_۹
احمد شاه ۱۹۰۹_۲۵

ضمیمهٔ دوم
سفیران انگلیس در دربار پادشاهان قاجار

۱۸۰۹_۱۱ سرهارفوردجونز (بعدها جونز بریجز) سفیر
۱۸۱۱_۱۴ سرگور اوزلی سفیر فوق‌العاده و تام‌الاختیار
۱۸۱۴_۱۵ جیمز ج. موریه وزیر مختار
۱۸۱۵_۲۶ سروان هنری ویلوك (بعدها sir) کاردار
۱۸۲۶_۳۰ سرهنگ جان کینیرمکدونالد (بعدها sir) فرستادهٔ شرکتِ هند شرقی
۱۸۳۰_۵ سروان جان کمپبل (بعدها sir) از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۴ کاردار، بعد از آن ژنرال کنسول تام‌الاختیار
۱۸۳۶_۴۲ دکتر جان مك‌نیل (بعدها sir) سفیر کبیر و وزیر مختار
۱۸۴۲_۵۳ سرهنگ دوم یوستین شیل (بعدها Sir) تا ۱۸۴۴ کاردار، بعد از آن سفیرکبیر و وزیر مختار*

*از آن پس در بقیهٔ دورهٔ قاجاریه همهٔ فرستادگان انگلیسی سفیر کبیر و وزیرمختار بودند. از ۱۹۴۴ وزیرمختار به‌عنوان سفیر شناخته شد.

۱۸۵۴ـ۹ عالی جناب چارلز موری (سر)
۱۸۵۹ـ۶۰ سرهنگ سر هنری راولینسون
۱۸۶۰ـ۷۲ چارلز آلیسون
۱۸۷۲ـ۷۹ و تیلور تامسون
۱۸۷۹ـ۸۷ رونالد ف ـ تامسون
۱۸۸۷ـ۹۰ سر هنری دروموندولف
۱۸۹۱ـ۴ سرفرانك ث. لاسلز
۱۸۹۴ـ۱۹۰۰ سر مورتیمر م. دوراند
۱۹۰۰ـ۵ سر آرتور ن. هاردینگ
۱۹۰۶ـ۸ سر سسیل اسپرینگ رایس
۱۹۰۸ـ۱۲ سر جورج برکلی
۱۹۱۲ـ۱۵ سر والتر تاونلی
۱۹۱۵ـ۱۸ چارلز م. مرلینگ (سر)
۱۹۱۸ـ۲۰ سرپرسی کاکس
۱۹۲۰ـ۱ هرمن ث. نورمن
۱۹۲۱ـ۶ سرپرسی لورن

وزرای مخصوص

۱۷۹۸ـ۹ مهدی علی‌خان سفیر کمپانی هند شرقی
۱۸۰۰ـ۱ سروان جان مالکولم سفیر کمپانی هند شرقی
۱۸۰۸ سرتیپ جان مالکولم سفیر کمپانی هند شرقی. مورد پذیرش شاه قرار نگرفت.
۱۸۱۰ سرلشکر جان مالکولم (سر) سفیر کمپانی هند شرقی
۱۸۱۴ هنری الیس سفیر تام‌الاختیار با اختیارات تام به‌اوزلی و جیمز موریه پیوست تا راجع به‌تعدیل عهدنامهٔ ۱۸۰۹ ایران و انگلیس مذاکره کند.
۱۸۳۵ـ۶ هنری الیس (سر) سفیر فوق‌العاده برای عرض تبریك جلوس به‌محمدشاه
۱۹۰۳ ویسکونت داون سفیر فوق‌العاده برای تقدیم نشان بند جوراب به‌شاه

ضمیمهٔ سوم

نمایندگان سیاسی انگلیس در بوشهر در دورهٔ قاجاریه

۱۷۸۹ چارلز واتکین
۱۷۹۵ نیکولاس هنکی اسمیت
۱۷۹۸ـ۱۸۰۳ مهدی علی‌خان (کفیل)
۱۸۰۳ـ۴ ت. هـ. لاوت

۱۸۰۴ سموئیل منستی (از طرف خودش)*
۷_۱۸۰۴ ستوان ولیم بروس (کفیل)
۸_۱۸۰۷ نیکولاس هنکی اسمیت
۱۸۰۸ سروان ث پیزلی
۱۱_۱۸۰۹ نیکولاس هنکی اسمیت
۲۲_۱۸۱۱ ستوان و. بروس (در ۱۸۲۲ معزول شد)
۳_۱۸۲۲ سروان جان مکلود (در محل مأموریت درگذشت)
۱۸۲۷ سرهنگ استانوس
۱۸۲۷ سروان ویلسون
۱۸۳۱ ا.د. بلین
ـ سروان س. هنلی (کفیل)
۱۸۳۷ سرگرد موریسون
۱۸۳۸ سروان هنلی
۱۸۴۱ سروان مکنزی (کفیل)
ـ سرهنگ س. هنلی
۶_۱۸۵۲ ستوان آرنولد ب. کمبال (بعدها سرآرنولد بوروز)
۶۲_۱۸۵۶ سروان فلیکس جونز
۷۲_۱۸۶۳ سرهنگ دوم لوئیس پلی (سر)
۹۱_۱۸۷۲ سرهنگ دوم ادوارد ث. راس (سر)
۷_۱۸۷۶ سرهنگ دوم و.ف. پریدو (کفیل)
۱۸۸۶ سرهنگ دوم ث. ب. میلز (کفیل)
۳_۱۸۹۱ سرهنگ دوم ث.آ. تالبوت
۴_۱۸۹۳ سرگرد ج. هیس سدلر (کفیل)
ـ سرگرد ج.ا. کرافورد (کفیل)
۷_۱۸۹۴ سرهنگ ف.ا. ویلسون
۱۹۰۰_۱۸۹۷ سرهنگ دوم م. ج. مید
۴_۱۹۰۰ سرهنگ دوم ث. آ. کمبال
۱۳_۱۹۰۴ سرگرد پرسی ج. کاکس (سر)
۱۵_۱۹۱۴ سرهنگ دوم س. گ. ناکس

*منشی نمایندهٔ کمپانی هند شرقی در بصره بود. او بدون اجازه از لندن یا کلکته به‌جای لاوت که بیمار بود کارهای نمایندگی بوشهر را در دست گرفت. خود را سفیر حکومت هند معرفی و به‌حضور شاه رسید. به‌خاطر این کار حکومت هند او را معزول کرد.

۱۹۱۵ـ۱۸* سرپرسی کاکس
۱۹۱۸ـ۲۰ سرهنگ دوم آرنولد ت. ویلسون (کفیل، بعدها سر)
۱۹۲۰ـ۴ سرهنگ دوم آ.ب. ترور

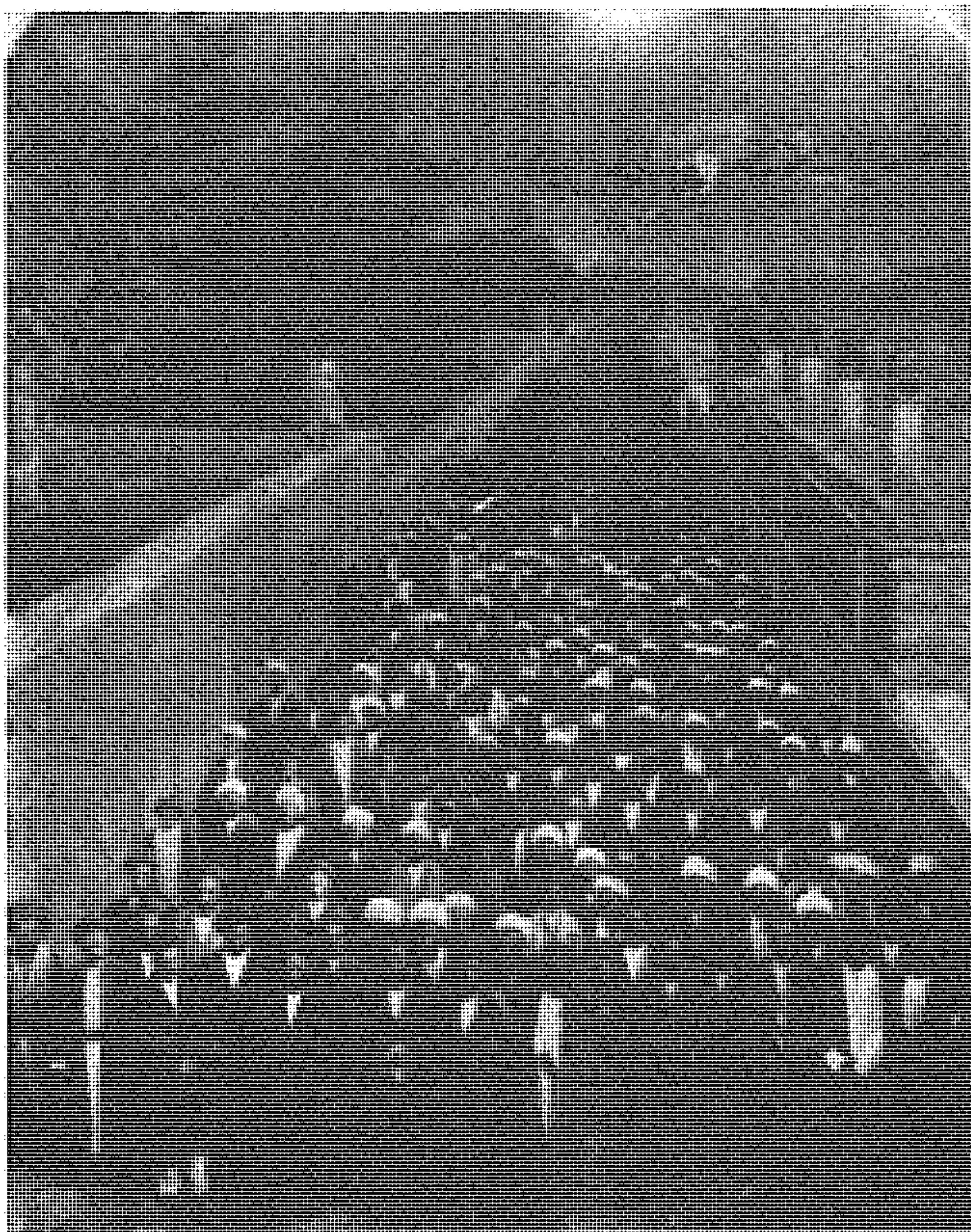
ضمیمهٔ چهارم

پستهای کنسولی انگلیس در ایران در سال ۱۹۲۱

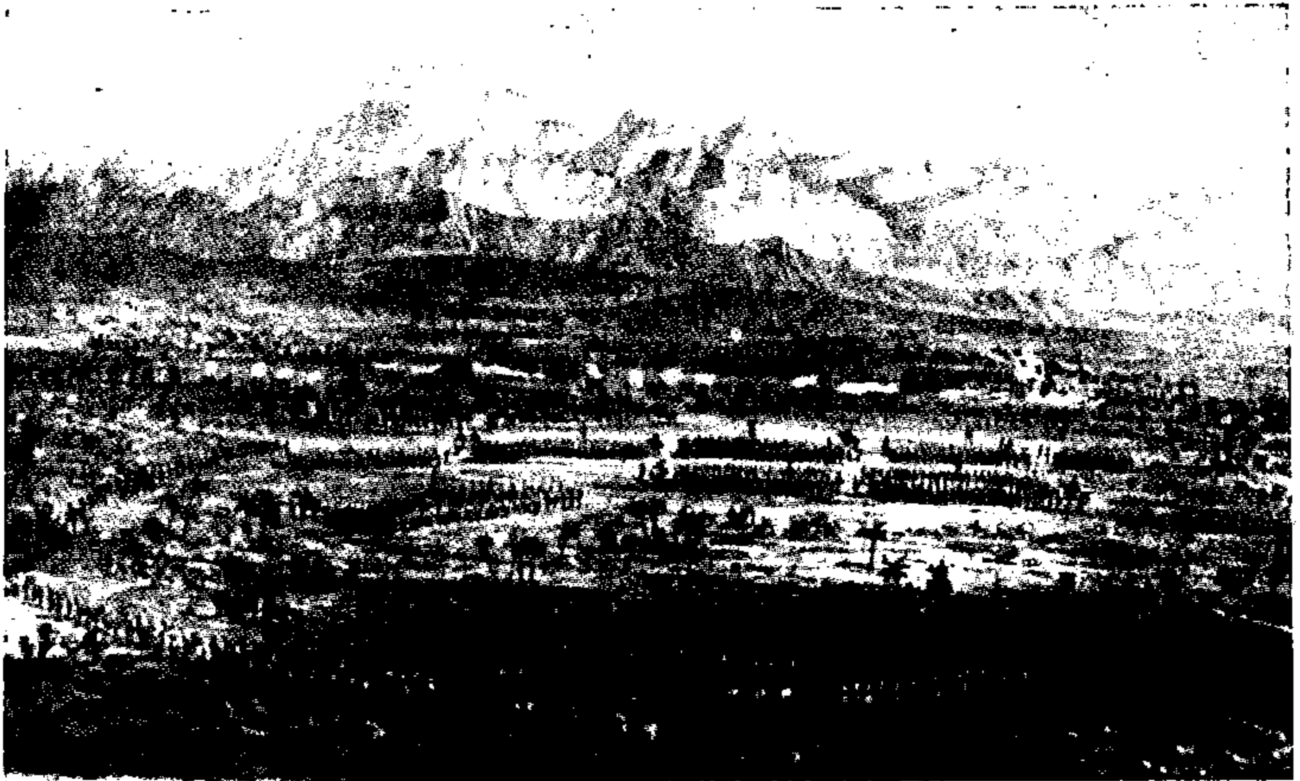
سرکنسولگری	نایب کنسولگری
تهران**	همدان
بوشهر**	قزوین
اصفهان	رشت
مشهد	سلطان آباد (اراک)
کنسولگری	قصر شیرین
بندرعباس	یزد
کرمان	اهواز
کرمانشاه	بیرجند
محمره (خرمشهر)	نمایندگان کنسولی
نصرت‌آباد (زابل)	زنجان
شیراز	بروجرد
تبریز	کرند
	مراغه

*کاکس در عین حال افسر سیاسی مافوق قوای انگلیس در بین‌النهرین بود.
**وزیر مختار در تهران و نمایندهٔ سیاسی در بوشهر هر دو کار سرکنسول را می‌کردند.

فهرست راهنما



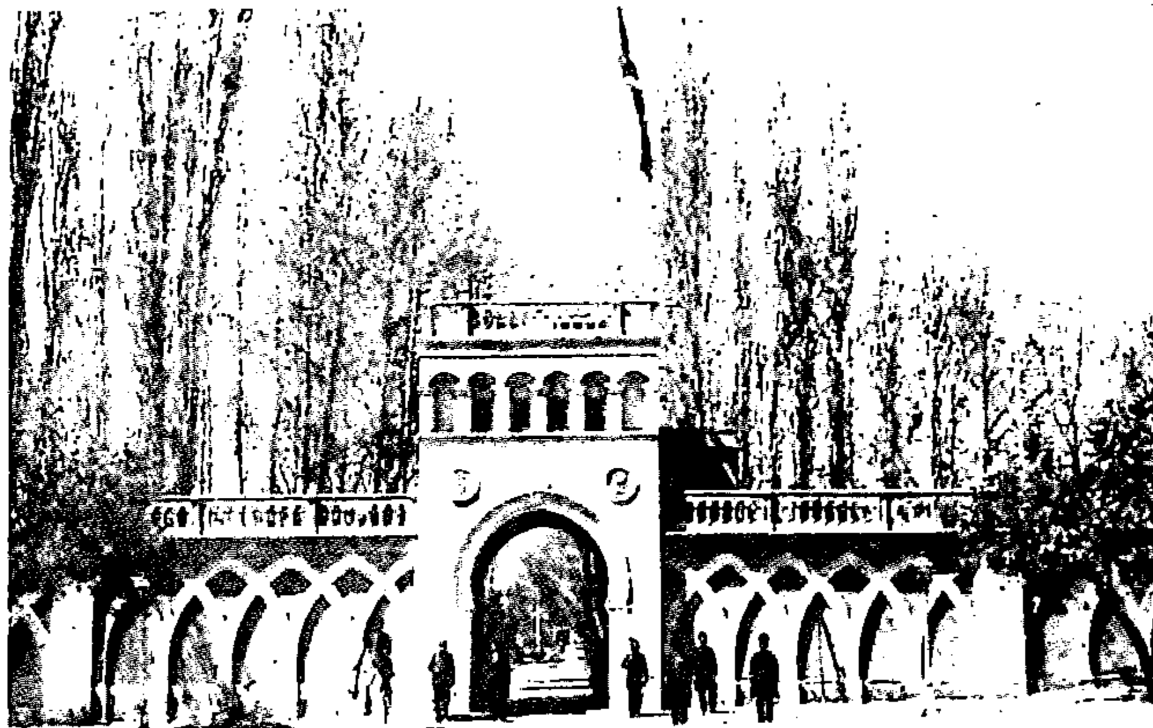
تحصن در باغ سفارت انگلیس در تهران (تیر و مرداد ۱۲۸۵)



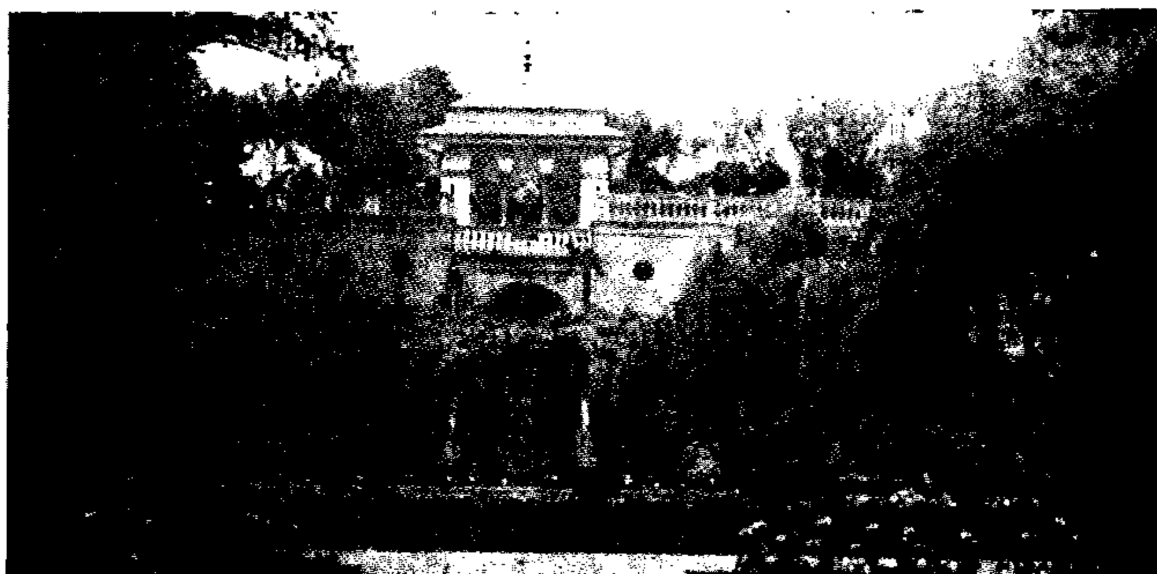
جنگ خوشاب، ۵ فوریهٔ ۱۸۵۷

بمباران خرمشهر به‌وسیلهٔ ناوگان انگلیس درماه مارس ۱۸۵۷



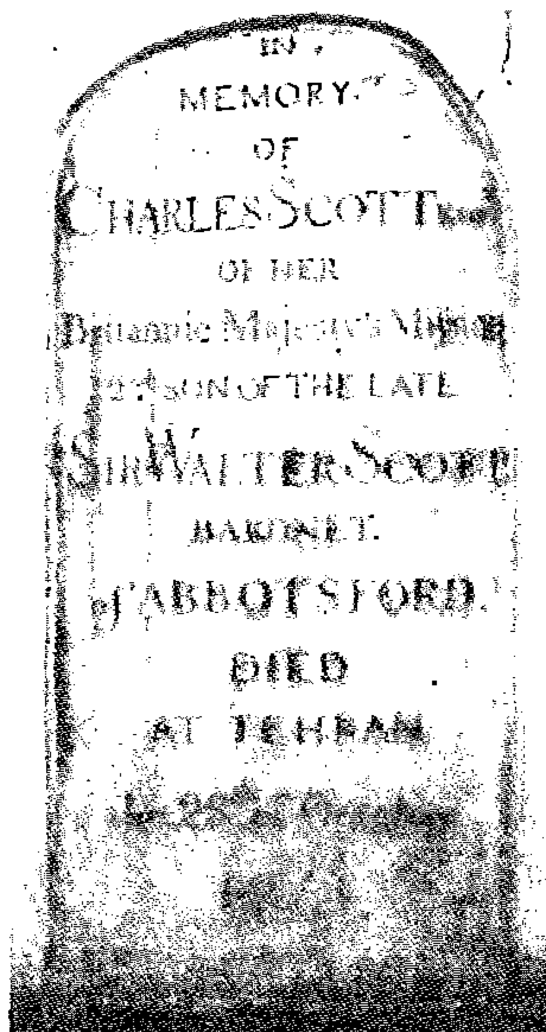


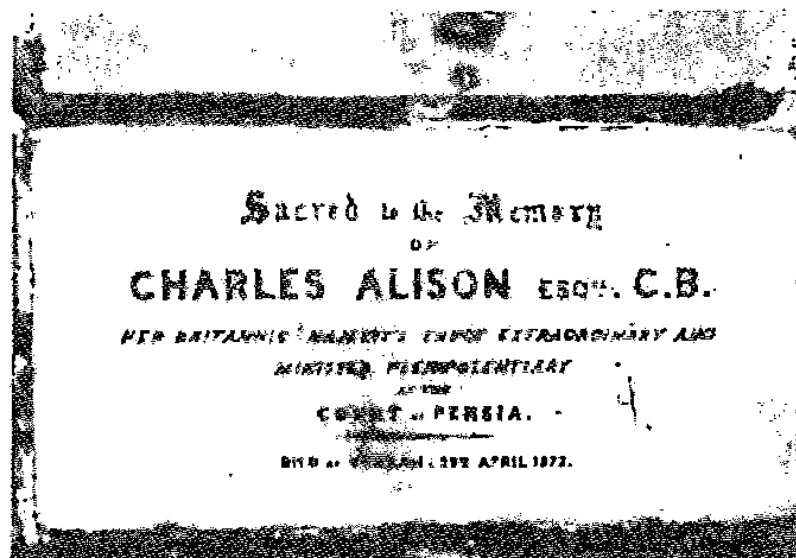
- سردر سفارت انگلیس در تهران در حوالی سال ۱۸۷۰

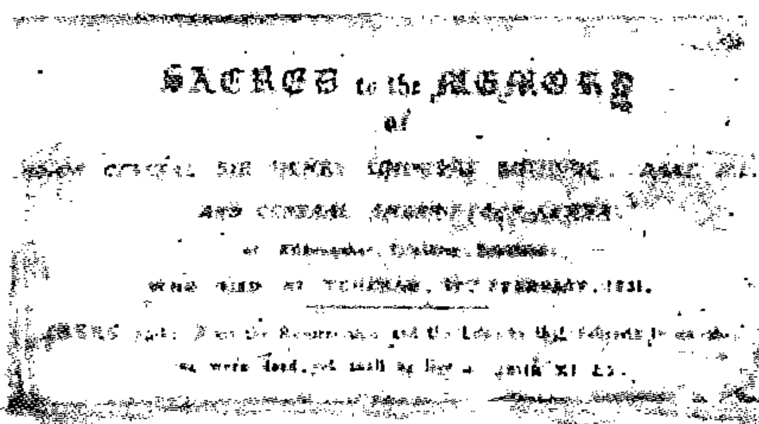


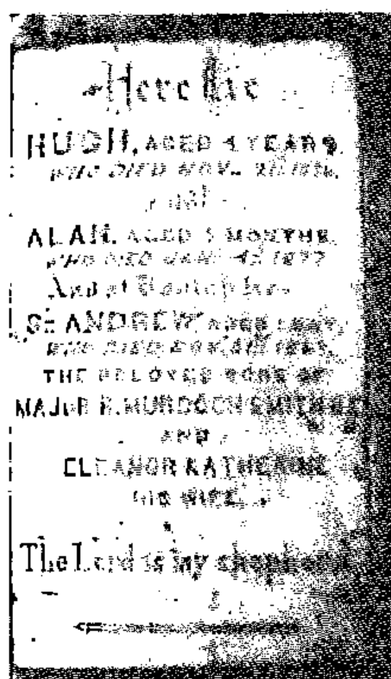
مقر سفیر انگلیس در تهران
مقر ییلاقی سفیر انگلیس در قلهک

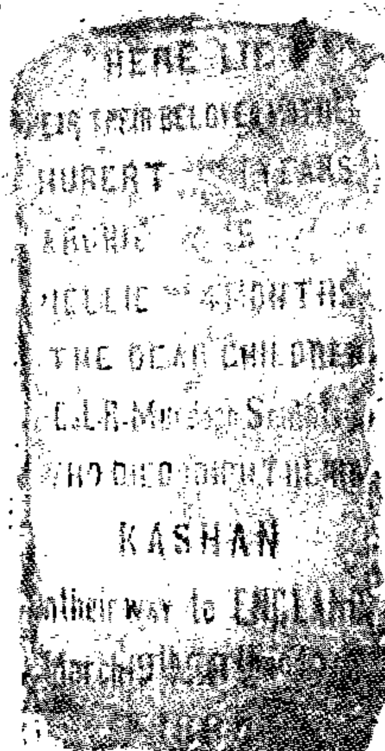


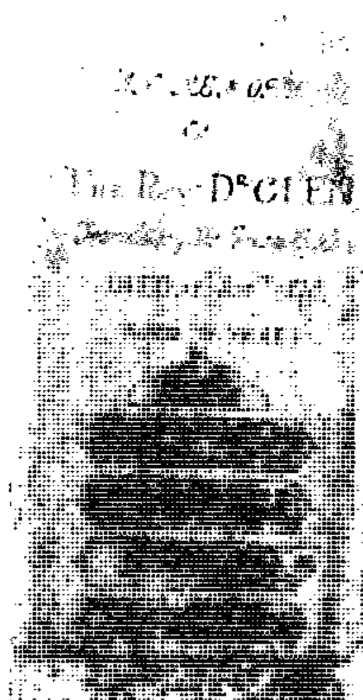












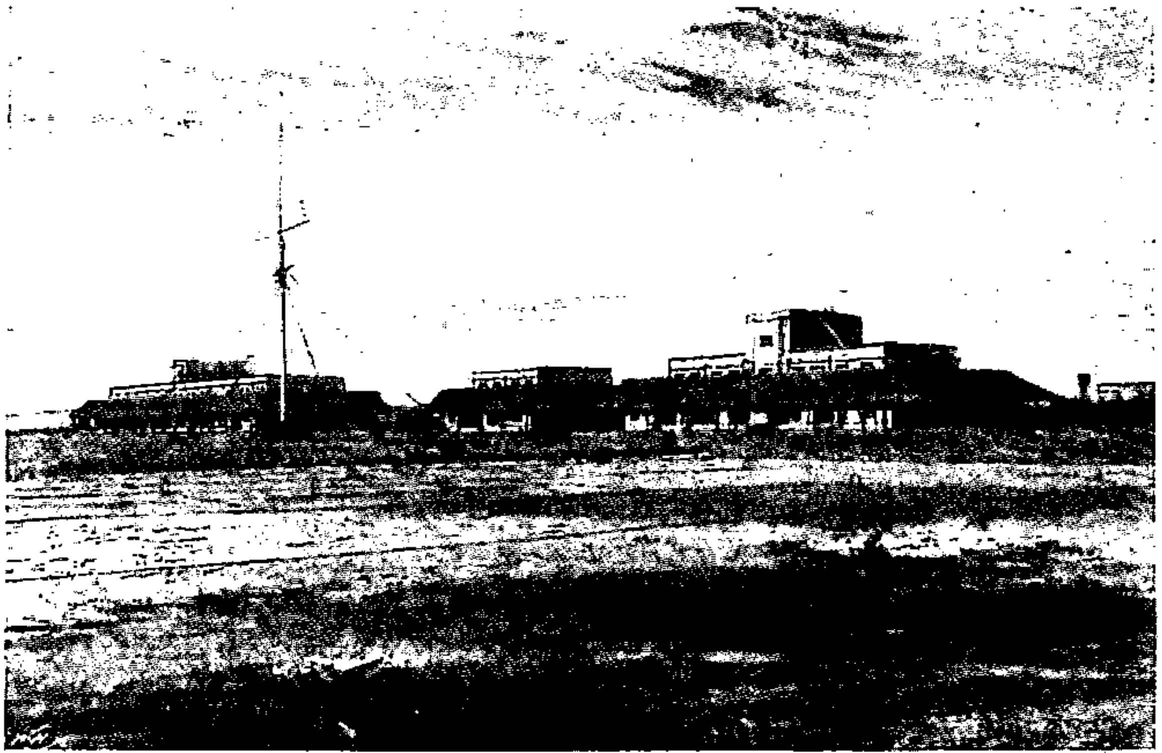
سنگ قبر انگلیسان در کلیسای قدیم ارامنه در تهران



سرلشکر سرجان مالکولم

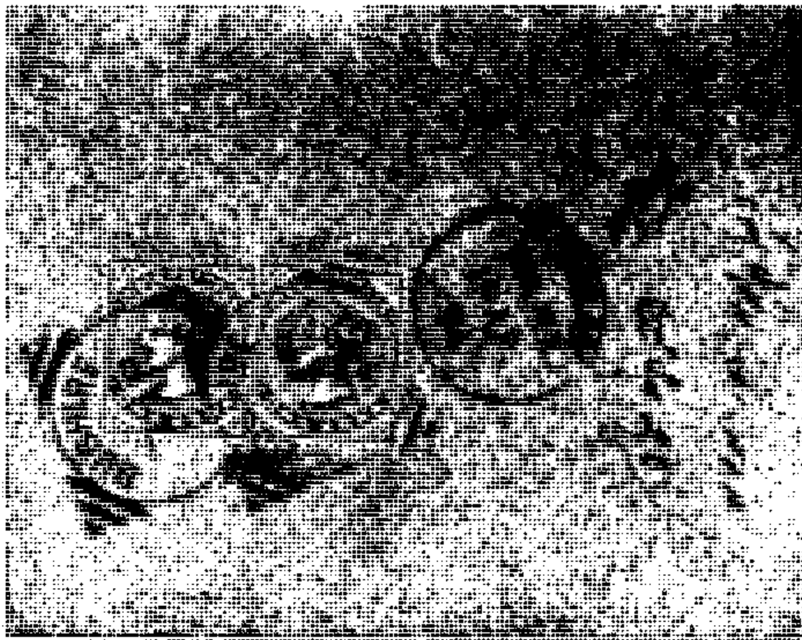


آقای چارلز آلیسون



تلگرافخانهٔ ادارهٔ تلگراف هند واروپا در جاسک

تمبرهای پستی هند و انگلیس در ایران











سرهارفورد جونز بریجز

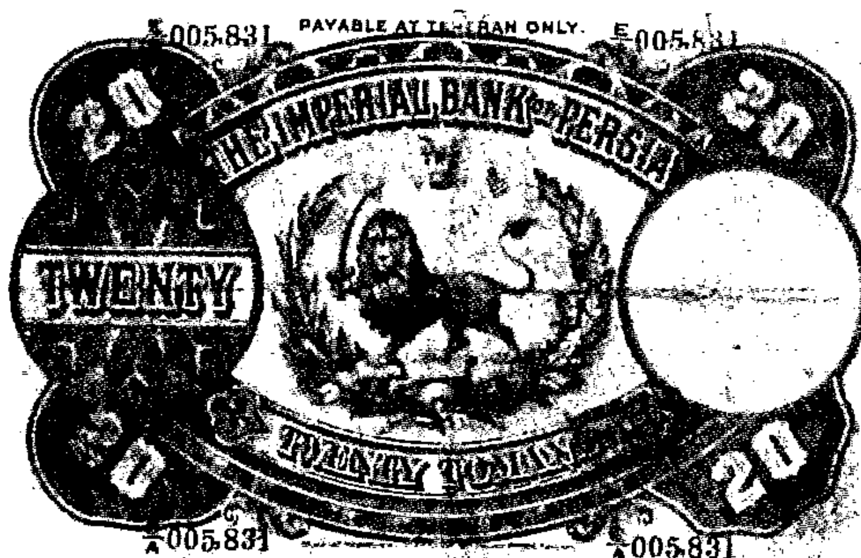


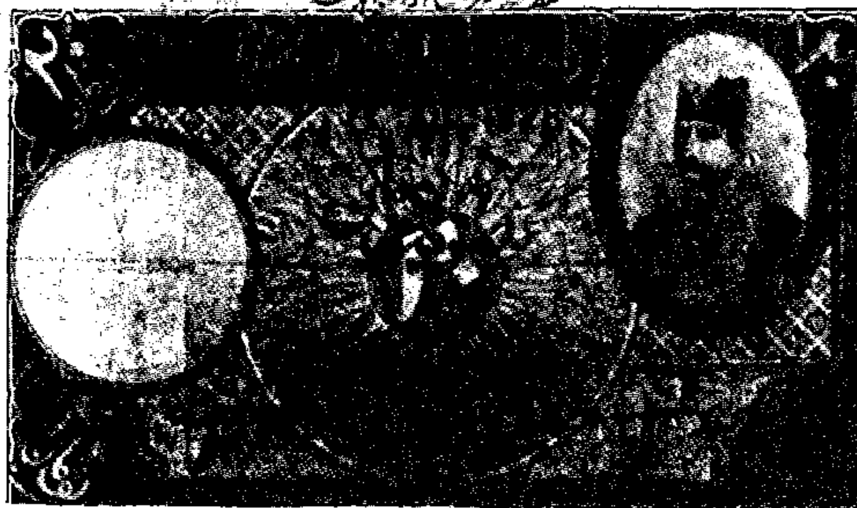
نیمتنهٔ نظامی سرهارفورد جونز بریجز



ادارهٔ مرکزی بانك شاهنشاهی ایران در حوالی سال ۱۸۹۰

یکی از اسکناسهای بانك شاهنشاهی

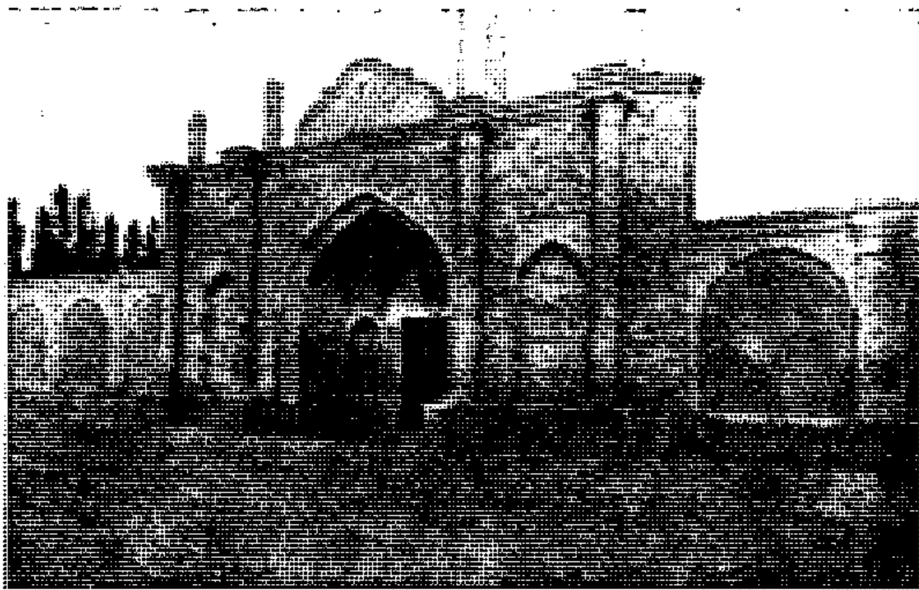


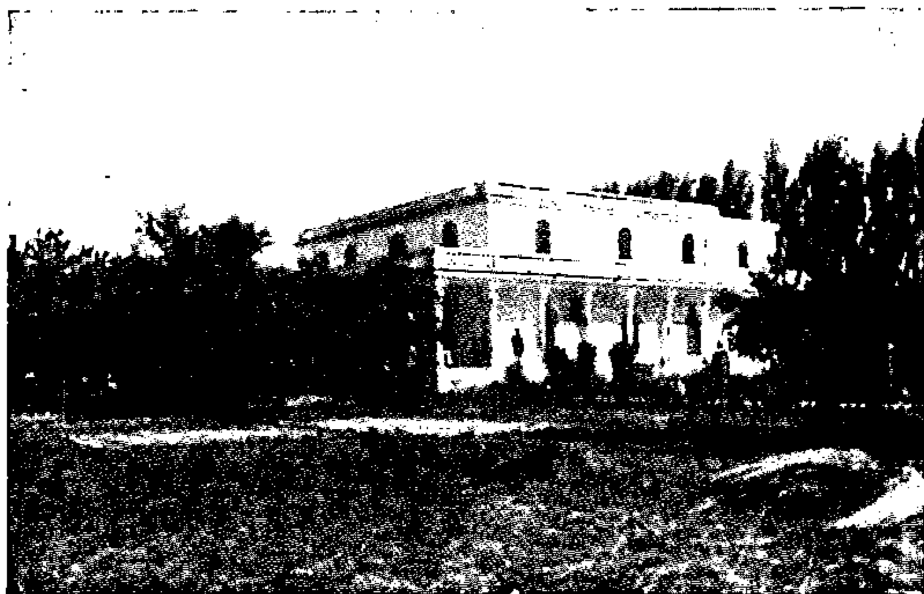




سرلشکر سرهنری لیندزی بتون

سر در سرکنسولگری انگلیس در مشهد

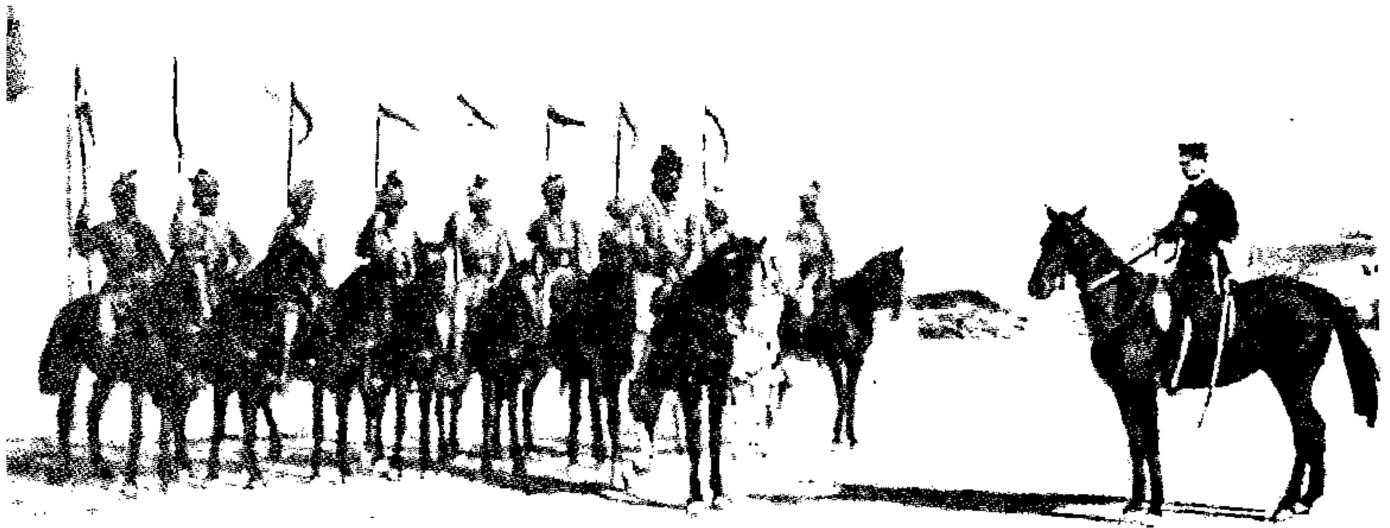




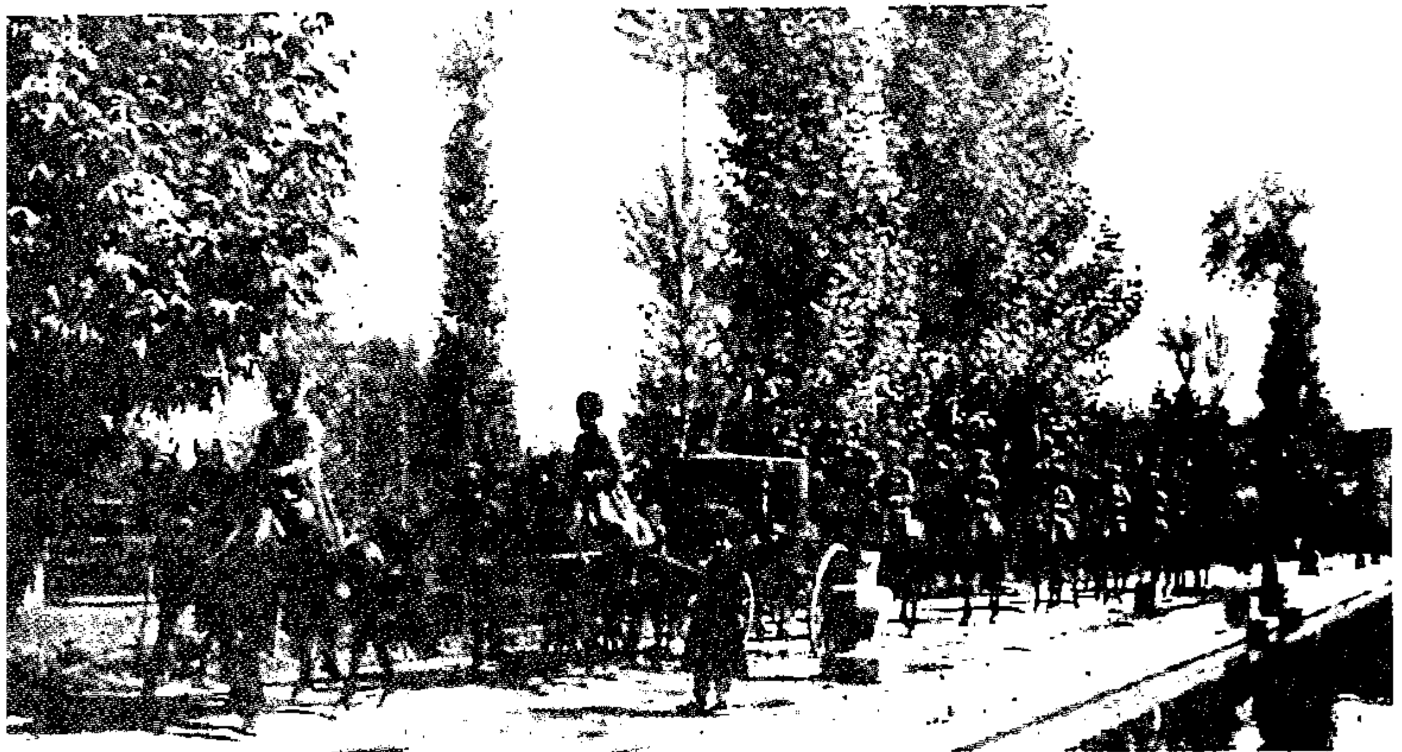


خانهٔ سرکنسول

مردان و زنان در برابر درمانگاه خیریهٔ سرکنسولگری



سان سواره در نصرت‌آباد سیستان
بازدید کنسول انگلیس از والی اصفهان



مؤلف این کتاب در سال ۱۹۵۳ کاردار سفارت انگلیس در تهران و از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ وزیر مختار انگلیس در ایران بود.

در بارهٔ روابط سیاسی ایران و انگلیس کتابهایی به‌زبان فارسی نوشته شده، که در آنها جنبه‌هایی از این روابط مورد بررسی قرار گرفته است. دراین کتاب هم جنبه‌های دیگری ازآن منعکس شده که ماهیت این روابط را از زبان یك انگلیسی بیان می‌کند و ازینرو ارزش بررسی‌وپژوهش را دارد و ما باید در کنارآثار نویسندگان ایرانی آن را هم مطالعه کنیم.